

سنگ را چه کسی غلطاند؟

نوشته: فرانک موریسون
ترجمه: جمشید صفای اصفهانی

فصل اول: کتابی که از نوشته شدن ابا کرد	۲
فصل دوم: محاکمه متهم	۴
فصل سوم: قبل از نیمه شب جمعه چه واقع شد	۱۲
فصل چهارم: نیروهای روانشناسی عوامل مربوطه	۱۸
فصل پنجم: وضعیت عصر جمعه	۲۵
فصل ششم: سی و شش ساعت بعد	۲۹
فصل هفتم: درباره رفتار دو خواهر و مردانی که هنگام شب فرار کردند	۳۴
فصل هشتم: بین غروب و طلوع آفتاب	۳۸
فصل نهم: اشکال تاریخی این قضیه	۴۵
فصل دهم: گواهی ماهیگیر اصلی	۵۱
فصل یازدهم: گواهی برادر عیسی	۵۵
فصل دوازدهم: گواهی یک نفر از اهالی ترسوس	۵۸
فصل سیزدهم: گواهی سنگ بزرگ	۶۴
فصل چهاردهم: حقایق چند درباره آن بامداد	۷۳
فصل پانزدهم: خادم کاهن	۸۲

این کتاب از بعضی جهات به قدری غیرعادی و شورانگیز است که نویسندگان آن شایسته می‌داند که ابتدا شمه‌ای از علت و چگونگی نگارش آن را بیان نماید. از یک لحاظ این کتاب به هیچ طرز دیگری ممکن نبود نگاشته شود، زیرا اصولاً این کتاب مانند اعتراف‌نامه و حکایت درونی شخصی می‌باشد که در ابتدا شروع به نوشتن یک نوع کتاب نمود و بعد دید که مجبور است به واسطه تأثیر حوادثی که پیشامد کرده کتاب خود را به صورت کاملاً متفاوتی درآورد. مقصود این نیست که خود حقایق به طور جاویدان در تاریخ بشر نقش گردیده است، ولی تعبیری که از این حقایق به عمل آمد دچار تغییر گردید؛ یعنی به طرز مخصوصی منظره و نقطه نظر تغییر یافت.

این تغییر، ناگهانی نیز نبود و به شکل الهام و اشراق ظاهر نگردیده، بلکه به طور آهسته و تقریباً غیرمرئی به واسطه نیروی مقاومت‌ناپذیر خود حقایق پدید آمد. طرح اولیه این کتاب در نتیجه مثل قایق‌های رودخانه تایمز که هنگام جزر و مد دریا، به خاک میفتد، کاملاً برکنار ماند. نویسندگان یک روز کشف کرد که نه تنها نمی‌تواند کتاب را به آن منوال که در ابتدا قصد نموده بود به نگارش درآورد، بلکه اگر هم می‌توانست هرگز چنان کاری نمی‌کرد. حکایت این تغییر و تحول و علت آن موضوع چند صفحه بعدی را تشکیل می‌دهد.

فصل اول: کتابی که از نوشته شدن ابا کرد

گمان می‌کنم که اغلب نویسندگان اعتراف می‌نمایند که در زوایای مخفی کشف‌های میز خود، مواد اولیه کتابی را که می‌خواسته‌اند بنویسند، پنهان نگاه داشته و به علل خاصی هیچ وقت آن را آشکار نمی‌سازند. معمولاً عاملی که در این موضوع مؤثر است، زمان می‌باشد؛ یعنی آن عامل رنجانده‌ای که نویدهای ما را به بوته اجل می‌گذارد و به دست فراموشی می‌سپارد. مواد اصلی یک کتاب ممکن است هنگامی که شخص در یک رؤیای عالی و یا نظر وسیع فرو می‌رود، تهیه گردد و بعد مدت کمی روی آن کار شده، سپس به انتظار فراغت فردایی که اغلب هیچ وقت نمی‌آید گذاشته شود. کارهای مهم‌تر و ضروری‌تری پیش می‌آید و آن نسخه ذی‌قیمت بیش از پیش در کنج اختفا فرو می‌رود. به این ترتیب چندین سال می‌گذرد تا آنکه یک وقت نویسنده بیدار می‌شود و درمی‌یابد که با وجود تمام موفقیت‌های دلپذیری که در سایه کارهای خود پیدا کرده است، کتاب خاص نوشته نخواهد شد، اما درمورد این کتاب برعکس بود.

موضوع این نبود که الهام و اشراق از میان رفته و یا اینکه روز فراغت بدست نیامده است، بلکه وقتی اشراق حاصل گردید به یک جهت عجیبی منعطف شد که هیچ انتظار نمی‌رفت. مثل این بود که شخص بخواهد از میان جنگل به وسیله طی راهی که عادی می‌باشد عبور کند و سپس یک مرتبه از نقطه‌ای که انتظار نداشته است سر دریاورد. محل ورود البته همان بوده است، ولی نقطه خروج فرق داشته است. اجازه بدهید مختصراً منظور خود را بیان کنم. وقتی در هنگام جوانی من ابتدا شروع کردم که زندگی مسیح را مطالعه نمایم. احساس اولیه من این بود که اگر بتوان، باید گفت که تاریخ زندگی مسیح مبنی بر اساس‌های محکم و پابرجایی نمی‌باشد. اگر در خاطره خود اواخر قرن نوزده را مجسم کنید، سر رشته افکار مرا در نحوه و طریقه تفکرات روشنفکران آن عصر خواهید یافت. البته در آن دوره افکاری که منکر وجود تاریخی مسیح بود دیگر مورد توجه واقع نمی‌گردید، ولی در نتیجه آثار و تتبعات ناقدین مشهور از جمله ناقدین آلمانی یک عقیده عمومی در اغلب دانشجویان ایجاد شده بود که زندگی و مرگ مسیح به این طرز مخصوصی که به ما رسیده است چندان حجتی نداشته و چهار انجیل سال‌ها بلکه ده‌ها سال پس از آنکه نسل اولیه مسیحیان از میان رفت نگاشته شده است.

مثل بسیاری از جوان‌ها، من نیز دارای علاقه به چیزهای دیگر بوده و وسیله نداشتنم که راجع به این موضوع‌ها تحقیق به عمل آورم و قضاوت جداگانه‌ای بنمایم، اما خود این حقیقت که تقریباً کلیه عبارات انجیل در آن موقع مورد گفتگو واقع می‌گردید تا اندازه‌ای، بسیاری نظریات آن دوره را تحت تأثیر قرار داده بود من نیز تصور می‌کنم که به سختی می‌توانستم از اثرات آن برکنار باشم، لیکن مطلبی بود که بیش از همه به من اثر کرده بود. در آن اواخر من علاقه بسیاری به علم فیزیک پیدا کرده بودم. در آن روزها اگر کسی اندک مطالعه‌ای در علوم می‌نمود، کشف می‌کرد که علم به طرز شدید متعصبانه‌ای با معجزات مشروحه در انجیل مخالف است. اغلب چیزهایی را که ناقدین آنقدرها با آن مخالفت نمی‌کردند علم از میان برد. من شخصا به ایرادات ناقدین چندان اهمیت نمی‌دادم، ولی مسأله امکان معجزات را با اهمیت تلقی می‌کردم. به نظر من مباحثات انتقادی مطلق ممکن بود اشتباه باشد، ولی اینکه قوانین فیزیکی برخلاف خود، بی‌جهت عمل نماید چیزی بود که خیلی غیرممکن به نظر می‌آمد.

«هاکسلی» به طور قطعی گفته بود که «معجزه واقع نمی‌گردد» در حالی که «ماتیو آرنولد» در کتاب مشهور خود بنام «تعقل مطبوع» مقدار زیادی وقت خود را صرف کرده بود که مسیحیت بدون معجزه بیان نماید. به هر حال، من نسبت به شخص مسیح احترام عمیق و پرستش مانندی قائل بودم. او به نظر من شخصی داستانی بوده که دارای کمال پاکی و بزرگواری را بوده است. اگر کسی نسبت به او کلمات بی‌معنی می‌گفت و یا اینکه نام او را با سبکی ادا می‌کرد، من برآشفته می‌گردیدم. البته من کاملاً می‌دانم که این حالت مرا به عقیده صحیح مسیحیت نزدیک نمی‌کرد، ولی این موضوع را با کمال صداقت گفتم که معلوم شود یک نفر دانشجوی جوان در آن دوره که چیزهای ساختگی اغلب حقایق عمیق و ثابتی را که در عقب پنهان است محو می‌نمود، چگونه احساساتی داشته است.

در این موقع بود که من در صدد برآمدن یک کتاب مختصری راجع به مراحل زندگی مسیح یعنی هفت روز آخر آن

بنویسم، هر چند بعدها درک نمودم که روزهای پس از مصلوب شدن او نیز همانقدر دارای اهمیت بوده است، ولی این تصمیم من بیشتر برای آرامش روح خودم بود، نه انتشار کتاب. عنوانی که برای آن کتاب انتخاب کردم عبارت بود از «آخرین مرحله زندگی مسیح» که مطالعات تاریخی لرد روزبری را به یاد می‌آورد. من به سه علت هفت روز آخر مسیح را انتخاب کردم:

- ۱- این مرحله تا اندازه‌ای فاقد معجزاتی بود که از نظر علمی، من نسبت به آنها ظنین بودم.
- ۲- در کلیه اناجیل صفحات زیادی صرف این قسمت شده است و تقریباً همگی در مطالب آن متفق‌القول می‌باشند.
- ۳- محاکمه و مصلوب ساختن مسیح یک واقعه تاریخی مهمی بشمار می‌رفت و از آن بسیاری حوادث سیاسی و آثار تاریخی ناشی گردیده است.

به نظرم می‌رسید که اگر بتوانم به حقیقت این مطلب پی ببرم که چرا این مرد با تحمل این همه ظلم و ستم، به دست قوای رومیان کشته شده و چگونه او شخصاً این موضوع را مورد توجه قرار می‌داد و چگونه او مخصوصاً در این آزمایش بزرگ رفتار نموده، آن وقت خواهم توانست به حل مسأله و پی بردن به حقیقت موضوع موفق شدم. به طور مختصر منظور من از نوشتن کتاب این بود. من می‌خواستم این آخرین مرحله حیات عیسی را گرفته تمام داستان مهیج آن را مطالعه کنم و نیز جنبه افسانه‌ای و تصوراتی که از نظر حکمت الهی از لحاظ روانشناسی بشری دارد مورد بررسی قرار داده و آن را از اعتقادات دینی بدوی و عقاید متعصبانه جدا نموده و آن مرد خارق‌العاده را همانگونه که حقیقتاً بوده است مشاهده نمایم.

ده سال بعد فرصت بدست آوردم که زندگی مسیح را چنان که آرزو داشتم مطالعه کنم و در کتب تاریخی آن را تحقیق نموده شواهد و حقایقی را که در دست داشتم غربال کنم و از میان آنها قضاوت صحیحی برای خود راجع به آن مسأله بدست آورم. این کار همین قدر بگویم که یک اثر انقلابی در افکار من داشت. چیزهایی از آن داستان قدیمی کشف نمودم که قبلاً تصور آن برای من ممکن نبود. به تدریج یقین حاصل نمودم که داستان مهیج آن هفته فراموش نشدنی در تاریخ بشر اثرات و اهمیت‌هایی بیش از آنچه به نظر می‌رسید، دارا بوده است. شگفتی‌های بسیاری که در آن کتاب وجود داشت در وهله اول مرا مفتون گردانید و نظرم را جلب نمود و بعداً منطق غیرقابل انکار آن ظاهر شد. من در فصل‌های آتیه سعی خواهم کرد که بیان کنم چگونه کتابی به ترتیب مذکور می‌خواستم بنویسم میسر نگردید و چگونه کشتی من به ساحل عجیبی که انتظار نداشتم فرود آمد.

برای اینکه کلاف سردرگم عقاید دینی و خرافاتی و تحریکات سیاسی را که در اطراف روزهای آخر زندگی مسیح پیچیده است باز نمایم، به نظرم رسید که اصل و میزان صحیح این است که به اساس مرموز اتهامی که نسبت به عیسی زده شده است پی برده و راجع به آن تحقیق نمایم. به خاطر می‌آورم که یک روز صبح این موضوع در فکر من جایگزین گردید و اثر بسیار نیرومندی به جای گذاشت. من سعی کردم پیش خود تصور نمایم که اگر دو هزار سال بعد اختلاف عقیده نسبت به یک محاکمه جزائی که مثلاً در سال ۱۹۲۲ واقع شده است ایجاد گردد، چه وضعیتی پیش خواهد آمد، در آن موقع اسناد و مدارک اصلی از بین رفته است. ممکن است یک ورقه روزنامه تایمز یا تلگراف یا مثلاً یک ورق از پرونده راجع به این موضوع از دستبرد زمان محفوظ مانده در موزه آثار عتیقه پیدا شود. از این مدارک و آثار موجود دیگر باید نتیجه قضاوت را بدست آورد. آیا معلوم نیست که مردمی که در آن روزگار زیست خواهند نمود، در صورتی که میل داشته باشند به حقیقت امر پی ببرند، ابتدا راجع به خود اتهام وارده بحث نمایند؟ آنها ممکن است بگویند اصلاً باید دید که موضوع از چه قرار بوده است و اتهام زندگان چرا به آن اقدام نموده‌اند و در صورتی که مثل موضوع مسیح چندین اتهام نسبت به شخص وارد آورده باشند، باید دید که کدام اتهام اصلی او بوده است؟

اگر ما این سؤال را راهنمای تحقیقات خود قرار دهیم، چیزهایی معلوم خواهد شد که روشنایی شدیدی به این مسأله خواهد داد. اگر ابتدا وضع غریب محاکمه را مورد نظر قرار دهیم، آن وقت موضوع‌های مهمی به ما آشکار خواهد گردید، زیرا که آن محاکمه نه تنها در موقعیت مهمی انجام شد، بلکه در تمام مدت محاکمه دارای خواص ویژه‌ای بوده است. ابتدا باید موضوع حیاتی زمان را مورد توجه قرار دهیم. کلیه مورخین متحدالقول هستند که مسیح در باغ جتسیمانی، در شب قبل از مصلوب شدن توقیف نموده و از قرائن چنین برمی‌آید که ساعت آن زودتر از یازده و نیم شب نبوده است. این مدت از روی محاسبه وقایعی تخمین زده شده که بین منحل شدن مجلس شام که در خانه‌ای واقع در قسمت بالای شهر منعقد بود تا موقع رسیدن نظامیان مسلح در باغ واقع در پایین کوه زیتون صورت گرفته است. سه مطلب وجود دارد که از روی آن، ساعت دیر وقت شب معلوم می‌گردد:

۱- حواریون بسیار خسته بودند و حتی پطرس قوی‌الجثه که به دیده‌بانی و تنهایی در روی دریا عادت کرده بود، نمی‌توانست بیدار بماند.

۲- هم متی و هم مرقس ذکر سه مرتبه چرت زدن خود را نموده‌اند که هر دفعه در اثر مراجعت و بازگشت مسیح از دعای طولانی خودش در زیر درختان آن حوالی، بیدار شده‌اند.

۳- موضوع دیگر تاریکی کامل امشب است، زیرا مسیح به واسطه نور مشعل‌ها به نزدیک شدن نظامیان که مأمور توقیف او بودند، از مسافت دور واقف گردید. (رجوع شود به مرقس ۱۴: ۴۲) «برخیزید برویم که اکنون تسلیم‌کننده من نزدیک است.»

هر کس که شرح این داستان فوق‌العاده را بخواند، درک می‌نماید که این گردش مخصوص در باغ با گردش‌های دیگری که قبلاً یوحنا به همانها در همان محل اشاره نموده فرق داشته است. آن مردان به واسطه اراده مسیح در آن ساعت شب مدت‌ها پس از موقعی که معمولاً در بیت عنیا به خواب می‌رفتند، در آن باغ می‌ماندند. آنها به امر مسیح منتظر واقعه‌ای بودند که خود عیسی نیز منتظر آن بود و اتفاقی که دیر به وقوع پیوست. با فرض اینکه شام در ساعت نه و نیم تمام شده و در ساعت ده به باغ رسیده باشند، توقیف مسیح نمی‌تواند پیش از ساعت یازده و نیم انجام شده باشد، از اینرو ما می‌توانیم ساعت استنطاق و محاکمه اولیه را نیز تعیین کنیم.

متخصصین باستان‌شناسی و دانشجویان مساحی اورشلیم قدیم عقیده دارند که یک پلکان قدیمی از قسمت بالای شهر تا دروازه‌ای که رو به حوض سیلام، در زاویه شمال شرقی قرار دارد، امتداد داشته است. این مطلب در کتاب نحیما فصل ۳ آیه ۱۵ ذکر شده است، «پلکانی که از شهر داوود پایین می‌رود» و نیز در فصل ۱۲ آیه ۳۷ «پس ایشان نزد

دروازه چشمه که برابر ایشان بود برزینه شهر داوود بر فراز حصار بالای خانه داوود رفتند.» از این جهت دسته نظامیان از دو راه توانستند عبور کنند. یکی از دره گدرون گذشته به پایین پلکان و به عمارت کاهن بزرگ می‌رسید، راه دیگر از راه اصلی بیت عنیا عبور می‌نمود و به شهر جدید رسیده به دره تایروپین و محله کاهنان می‌رسید. علاوه بر اینکه در داستان راه اول ذکر شده است، باید دانست که اگر مسیح را از محله پرجمعیت شهر در ناحیه سفلی می‌بردند، از تدبیر دور بوده و به علاوه باید دور زده در نتیجه مدتی از وقت تلف نماید. البته در این عملیات شبانه وقت خیلی اهمیت داشت.

از اینرو مطابق مدارکی که از قرن‌ها قبل باقی مانده است، ما می‌توانیم خود را در شهر قدیم اورشلیم فرض نموده در نصف شب یا کمی بعد در همان تاریخ ۱۴ نisan در آنجا عده اشخاصی را ملاحظه نماییم که یک نفر شخص عجیبی را که هیچ استقامتی از خود نشان نمی‌داد در تاریکی می‌برند و از جاده صخره‌ای که قسمت شرقی دیوار معبد را دور می‌زد عبور کرده و از شاهراه تاریخی که از زاویه شمال شرقی شهر واقع است گذشته او را به قرارگاه دشمنان خونخوار و ستمکار می‌برند. چطور شد که مشهورترین افراد یهودی در آن عصر خود را در چنین حالت خطرناکی و شب هولناکی گرفتار دیدند و حال آنکه شب قبل از عید مقدس یهودیان بود؟ چه نیروهای مخفی و سری وجود داشت که موجب توقیف او گردید؟ چرا این موقع مخصوص مشکل برای چنین کاری انتخاب گردید و بالاتر از همه چه اتهامی بود که به او وارد آوردند؟

پاسخ این سؤال مفصل‌تر از آن است که در این فصل بگنجد و تمام این کتاب نیز فقط قسمتی غیرمکفی از این سؤال را بیان می‌نماید، ولی دو مطلب وجود دارد که بیش از همه مورد توجه بوده و باید از نزدیک مورد مطالعه قرار گیرد. اولاً حالت و وضعیت مخصوص اتهام که به او وارد آوردند و ثانیاً اعترافی است که موجب طرز محکومیت او گردید. در اینجا به نظر من اشتباه بزرگی است اگر ما (چنانکه اغلب نویسندگان مسیحی معمول داشته‌اند) تصور کنیم که کلیه اقداماتی که آن شب کاهنان انجام دادند کاملاً خلاف و غیرقانونی بوده است. البته از بعضی لحاظ به هر طریق که مطالعه نماییم می‌بینیم که مسلماً برخلاف قوانین یهود بوده است. تصور می‌کنیم کلیه دانشجویان حقوق یهود نیز که در آن موقع در مکاتب یهودی درس می‌خواندند، این مطلب را قبول داشته‌اند.

مثلاً این عمل غیرقانونی بود که نگهبانان معبد به صورت قوای مجریه کاهن بزرگ بوده و به توقیف بپردازند. این کار باید به دستور گواهان انجام می‌گردید و نیز این عمل غیرقانونی بود که اتهام عمده (یعنی محکمه برای اعدام) در هنگام شب به عمل آید. فقط محاکمه برای جریمه نقدی ممکن بود بعد از غروب آفتاب انجام گیرد. همچنین خلاف قانون بود که پس از آنکه شواهد امر قانوناً تکذیب گردید، قضات از شخص زندانی بازجویی نمایند. باید او را تبرئه کنند و یا در صورتی که معلوم شود که شهادت غلط داده شده است، باید گواهان کاذب را سنگسار نمایند. اینها چیزهایی است که از ظواهر امر به نظر می‌آید، اما در موارد غیرعادی محاکمه عیسی جریان قانونی مخصوصی وجود داشته است و بعضی مقررات قانونی دقیقاً رعایت شده و از نظر یک نفر مورخ بی‌طرف دارای کمال اهمیت می‌باشد. موقعی می‌توانیم به اهمیت مطلب پی ببریم که راجع به تغییر اتهام در جریان محاکمه دقیقاً مطالعه به عمل آوریم. چنانکه همه مورخین می‌دانند، سه اتهام اصلی علیه مسیح در مراحل مختلف محاکمه اقامه شد. به طور مختصر اتهامات مذکور از این قرار بوده:

- ۱- او تهدید به تخریب معبد نموده بود.
- ۲- ادعا کرده بود که پسر خداست.
- ۳- او مردم را بر ضد قیصر شورانیده بود.

اتهام سوم را می‌توان فوراً از نظر دور کرد، زیرا نگرانی اصلی یهودیان از این بابت نبود. این اتهام فقط برای منظورهای سیاسی به عمل آمده بود. طبق قوانین روم جرایم دیگری که به مسیح نسبت می‌دادند موردی نداشته و حکم اعدام او صادر نمی‌گردید، حال آنکه بدون استفاده از پیلاطس حکم اعدام را نمی‌توانستند صادر کنند. از این جهت ناچار بودند یک اتهام سیاسی نیز برای او درست کنند تا اینکه در مقابل قوانین رم حکم آخرین حد مجازات که اعدام است برای او صادر شود. آنها اتهام شورش و عصیان بر ضد قیصر را برای این منظور انتخاب کردند، زیرا این تنها اتهامی بود که در نظر پنطیوس پیلاطس مورد اهمیت قرار گرفت و سایر مقامات رومی نیز آن را می‌پذیرفتند، ولی این اتهام نیز اگر حکمران شخصی قوی اراده بود، موجب محکومیت مسیح نمی‌گشت، اما چنانکه ذکر شد اتهام ناروایی که برای جلب

نظر پیلطس به عمل آوردند، چندان دارای اهمیت نیست. چیزی که مورد بحث ماست که اتهام حقیقی یهودیان بر ضد مسیح چه بوده است. وقتی ما این موضوع را دقیقاً مورد نظر قرار دهیم، حقایق فوق‌العاده‌ای راجع به زمینه اتهامات مزبور برای ما روشن خواهد گردید. در اینجا باید به خاطر داشت که طبق قوانین و سنن قدیمی یهود محاکمات مبنی بر شهادت گواهان بود. هیچگونه محاکمه دیگری قانونی نبود و از این جهت اولین اقدامی که پس از آن داستان نیمه شب انجام گردیده این بود که متهم را به محکمه آورده، سپس گواهان را احضار نمودند. در انجیل متی و مرقس این موضوع صریحاً بیان شده است. مرقس می‌گوید: «بسیاری بر وی شهادت دروغ می‌دادند.» متی می‌گوید: «چند شاهد دروغگو پیش آمدند.» مرقس تأیید می‌کند که شهادت این گواهان با یکدیگر وفق نمی‌داد و از این جهت رد گردید.

برای اشخاصی که با دقایق اصول قضایی یهود آشنا نیستند و مخصوصاً از تسهیلات قوانین آنها نسبت به متهمین اطلاع ندارند شاید به نظر عجیب بیاید که با وجودی که سعی شده بود گواهانی برای محکوم ساختن متهم فراهم آورند چگونه دادگاه رأی بر رد شهادت‌های مذکور داده است. در صورتی که شهادت آنها ساختگی و جعلی باشد البته خیلی آسان بوده است که بتوانند آنها را قبلاً هماهنگ نموده و یا به عبارت آن زمان با یکدیگر وفق دهند. این حقیقت که دادگاه شهادت آنها را رد کرده است نشان می‌دهد که در این موضوع اساسی شهادت و حتی درمورد قیافا نیز ضرورت داشت که رعایت آداب و سنن قضایی یهود را نسبت به حکم اعدام بجا آورند. این سنت قضایی یهود در میثنا به طور مفصل بیان شده است. قانوناً سه موضوع شهادت در نزد یهود مشخص بوده است:

۱- شهادت بدون مدرک

۲- شهادت قابل توجه

۳- شهادت با مدرک کافی

در آن موقع اختلاف و تفاوت کامل بین این سه نوع شهادت وجود داشت. شهادت بدون مدرک شهادتی بوده است که دارای ارزش نبوده و فوراً از طرف قضات رد می‌شده است. شهادت قابل توجه شهادتی بوده که بیش از آن مورد مذاقه واقع شده و با شرط پذیرفته می‌گردیده تا بعد تأیید شود و یا اینکه رد گردد. شهادت با مدرک کافی شهادتی بوده است که با شهادت دیگران وفق می‌داده، چنانکه نویسنده معلم یهودی بنام «سالوادور» می‌گوید: «کمترین تناقضی که در شهادت گواهان وجود داشت، ارزش آن را از میان می‌برد.»

به این ترتیب واضح است که موضوع شهادت‌های قبلی که توسط دو انجیل فوق ذکر شده است، هر چه بوده، از مرحله دوم که برای قبول مدارک یک شهادت لازم است تجاوز ننموده است. معنی این مطلب چنین است که یا آن شهادت‌ها برخلاف اصول محاکماتی بوده و یا اینکه از لحاظ فنی غیرقابل بوده است، ولی بنابر اظهار مرقس که می‌گوید شهادت‌های مذکور با یکدیگر وفق نمی‌داده، می‌توان تصور کرد که نظر اول درست است، اما در اینجا یک موضوع بسیار جالبی واقع می‌گردد. وقتی این شهادت‌های مقدماتی و نامناسب رد می‌گردد، دو نفر جلو آمده شهادت بسیار مسلم و پابرجایی می‌آورند، چنانکه مرقس می‌گوید: «و بعضی برخاسته شهادت دروغ داده گفتند: ما شنیدیم که او می‌گفت من این هیکل ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست بنا می‌کنم.»

متی که گویا در این مورد از روایت مرقس نقل قول نکرده، بلکه از یک منبع قدیمی دیگری اقتباس نموده است، این مطلب را تأیید نموده و می‌گوید: «اما بعد دو نفر آمده گفتند: «این شخص گفت: می‌توانم هیکل خدا را خراب کنم و در سه روز بنا نمایم.» بدون در نظر گرفتن وقایع دیگری که در آن شب اتفاق افتاد، مسلم است که دو نفر آمده و در حالی که نور مشعل‌ها به چهره عیسی افتاده بود او را متهم ساختند که چنان سخنانی گفته است. این مطلب دارای اهمیت بسیار است و باید خواننده آن را چند دقیقه در خاطر خود نگاه دارد.

در اینجا چیزی که فوراً باید مورد نظر قرار گیرد این است که آیا باید آن دو نفر را که عمداً چیز دروغی را جعل نموده بودند و یا اینکه به میل خود سخنانی را که عیسی در واقع شبیه به آن گفته بود تغییر داده‌اند. اگر حقایق دیگری در دست نبود، من به سختی می‌توانستم باور کنم این اظهار محکم و پابرجای آنها کاملاً جعلی بوده است. البته جعل کردن کلماتی که یک شخص در حضور جمعیت گفته است خیلی بدتر از این است که شخص صرفاً دروغی را

به او نسبت بدهد. البته جعل سخنان او مواجه با خشم و اعتراض شنوندگان خواهد گردید. فقط اشخاص بسیار کج طبع ممکن است چنین حرف نادرست را تأیید و قبول کنند. این موضوع همیشه بدین منوال بوده است و ما می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که در آن مورد نیز غیر از این نبوده است. تمام آن اشخاص سخنان مسیح را در معبد شنیده بودند و برای وی خطرناک بود اگر سخنان او را به طور جعلی و نادرست در محضر آنها نقل نماید.

ولی می‌توان گفت که ممکن است شهادت گواهان فوق عبارت از انعکاسی از سخنانی باشد که مسیح واقعا در مجلس عمومی بیان کرده است. هر دو گواهان سخنانی به آن متهم نسبت دادند که در صورت صحت دو اتهام بزرگ؛ یعنی ساحری و کفر با او وارد می‌آمد. مجازات ساحری اعدام و مجازات کفر سنگسار شدن بود. در نظر دشمنان مسیح از این بزرگتر اتهامی برای او لازم نبود، ولی با وجود اینها شهادت‌های مزبور رد گردید. باید دید که چرا اینطور شد؟ لابد یک بیان و علت تاریخی برای آن بوده است. اگر اظهارات آن دو نفر کاملا جعلی بود و از نقشه و طرح‌های قیافا سرچشمه گرفته بود و شهادت‌دهندگان را وادار کرده بودند که چنین نقشی را بازی کنند، یقینا چنان وضع ناجور و غیر رضایت‌بخشی پیش نمی‌آمد. فقط لازم بود که شهادت‌دهندگان چند کلمه‌ای ادا کنند و به وسایل گوناگون ممکن بود که قبلا موافقت آنها را جلب کرد و محکومیت مسیح را به سرعت خاتمه داد.

اما می‌بینیم که به هیچ وجه وضعیت بدین منوال نبود، بلکه کاملا به طرز دیگری بوده است. دادگاه با وجود آنکه به طور غیرقانونی در آن ساعت دیر وقت شب تشکیل گردیده بود، ولی مقدار زیادی از وقت قیمتی را صرف جریانات قضایی می‌نمود که به هیچ جایی نمی‌رسید. پس از کلیه این مباحث و اظهارات گواهان، باز هم مسیح محکوم نشده و اتهامات وارده بر او ثابت نگردیده بود. کلیه اقدامات قضایی نزدیک بود که در اثر یک نکته مهم اصول قضایی یهودی از میان برود. دو موضوع از این حقیقت تاریخی نتیجه گرفته شده است. اولاً اینکه معلوم گردیده است که قیافا دارای تمامی قدرت نبود و نمی‌توانست اراده خود را در آن مجلس تحمیل نماید. ضمناً اشخاص بسیار ذی‌نفوذی در شورای دادگاه بودند که میل داشتند قانون کاملاً رعایت گردد و مخصوصاً موضوع شهادت به هیچ وجه تخطی نگردد. باید در نظر داشت که قضاوت آن محکمه نهایی نبوده، بلکه باید رأی آنها صبح زود بعد از محکمه استیناف سنه‌درین اعظم بگذرد.

ظاهراً در این موضوع قبلاً نیز اختلافی پیدا شده بود و آن درموردی بود که نیکودیموس، یکی از اعضای هیأت، برضد حکمی که بدون دادرسی کامل صادر شده بود اعتراض کرد. آنها ممکن بود که غیرقانونی بودن تشکیل دادگاه را در هنگام شب به واسطه ضرورت سیاسی و موضوع نزدیکی سبت معذور بدانند، ولی تخطی از مقررات محاکمه ممکن بود سبب آزاد ساختن اجباری شخص زندانی شود و البته در آن موقع عده کثیری از مردم طرفدار او می‌گردیدند. دلیل دیگری که برای دقت در دادرسی می‌توان یافت این است که شهود با کمال احتیاط سخنان و اظهارات خود را ادا می‌کردند. مطابق مقررات قضایی یهودیان که بدون شک منبع متهمین ترتیب داده شده بود، شهادت درمورد محاکمه اعدام بسیار خطرناک بود، زیرا ادای شهادت دروغ مجازات مرگ داشت، از این جهت تعداد این محاکمات قلیل بود.

اما چیزی که از این مباحث می‌توان درک نمود این است که اگر شهادت گواهان قبلاً ساخته و پرداخته نگردیده بود و اگر اختلاف در میان آنها مایه تحیر و نگرانی کاهن بزرگ گردید، پس واضح است که محاکمه تا اندازه‌ای به صورت صلاحیت‌دار بوده و رابطه معینی با حقایق واقعه داشته است، با این حال اگر هم در انجیل یوحنا ذکر حقایقی که در معبد اتفاق افتاده بود درج نمی‌گردید، باز هم ما می‌توانستیم باور کنیم که مسیح در یک موقعیت تاریخی سخنانی گفته بود که شبیه به اتهامات علیه او بوده است. اظهارات تاریخی مسیح که زمینه این اتهامات قرار می‌گرفت چه بوده است؟ مسیح چه گفته بود که موجب آن شهادت‌ها گردید؟ در این باره سه روایت در انجیل وجود دارد و می‌توانیم یکی را انتخاب کنیم. مطابق انجیل مرقس ۱۴: ۵۸ شاهد مورد بحث اظهار نمود که مسیح واضحاً تهدید کرده است که معبد را خراب کرده و در ظرف سه روز آن را به طور سحرآمیزی بنا کند. سخنان او واضح است: «من این هیكل ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست بنا می‌کنم.»

شاهدی که متی ذکر نموده است، تا اندازه‌ای اتهام را تغییر داده و تلطیف نموده است، با وجود این، تجدید بنای معبد به طور معجزه‌آسا معلوم می‌گردد، ولی به نظر می‌رسد که عیسی فقط ادعای قدرت این کار را نموده است. «می‌توانم

هیكل خدا را خراب كنم و در سه روزش بنا نمايم»، اما ما كه اظهار مبرهن تری در دست نداریم، آیا می توانیم یکی از این دو اظهار را به منزله حقیقت مطلب قبول نماییم؟ البته ما بدون تخطی از سنن پابرجایی كه نسبت به شخصیت تاریخی مسیح باقی مانده است، نمی توانیم چنین کاری را انجام دهیم، زیرا این نکته دارای اهمیت بسیار است. به موجب آن مسیح گفته است كه با قدرت و اراده خود می تواند معبد هیرودیس را خراب کرده و آن را از میان بردارد و به جای آن معبد دیگری بسازد. این ادعا البته موقعی می توانست عملی شود كه قوای فوق العاده سحر آمیزی بیش از آنچه مسیح ابراز نموده و یا از ساحران مشرق زمین سر می زند به كار برده می شد. در حقیقت ما می توانیم بگوییم كه هیچ شخص عاقلی مخصوصا کسی كه دارای حالت و روحانیت مسیح باشد، چنین چیزی را هرگز نمی گوید.

ممکن است شخص دیوانه و سبك مغزی را فرض كنیم كه در اثر اغتشاش فکری یک مرتبه چنین ادعای بیهوده ای را نموده باشد و بداند كه هیچگاه از عهده عملی ساختن آن ادعا برنخواهد آمد، ولی زندانی متهمی كه در این دادگاه محاکمه می شود، هرگز تحت چنین تصویری درنخواهد آمد، بلکه فرسنگها از آن به دور خواهد بود. در تمام داستان زندگانی او هیچ علائمی وجود ندارد كه او را بدون یک دماغ و عقل سالمی جلوه گر سازد و به علاوه شواهد بسیاری وجود دارد كه بر كمال عقل و درایت او دلالت می نماید. چنانكه معلوم است مسیح طالب حقیقت بوده و دارای چنان تواضع درونی بوده است كه بزرگترین دلیل قرابت او با خداوند است و او تنفر بسیار نسبت به ادعاها و گزافه گویی های بیهوده داشته است. به علاوه او تا اندازه ای بسیار خجول و حساس بوده است. هر کسی كه حقایق تاریخی زندگی او را مطالعه کرده است می داند كه وقتی یک زن بدكاره را نزد او آوردند، چه اتفاق افتاد. مسیح سرخ شد و سر به زیر افكنده در روی شن شروع به نوشتن كرد تا آنكه تشویش موقتی خود را برطرف کرده و آن حالت روحی را كه در محضر عامه در اثر حضور چنان عنصر ناپسندی حاصل شده بود بدست آورد.

در اینجا است كه ما به شخصیت تاریخی مسیح پی می بریم و این حالت با کلیه گفتارهای اخلاقی او تطبیق می نماید، ولی این حالت هیچ وقت با چنان ادعای گزاف جور در نمی آید، از این جهت اظهارات آن دو شاهد باید تا وقتی مدرک كامل و دقیقی به دست ما نیامده مورد تردید قرار گیرد، اما شواهدی كه ما در اختیار داریم، كاملا ما را به سوی دیگر می كشاند. مطابق انجیل یوحنا چیزی كه مسیح حقیقتا گفت این بود كه «این قدس را خراب كنید كه در سه روز آن را برپا خواهم نمود». نویسنده آن انجیل به طور معترضه می گوید: «لیكن او درباره قدس جسد خود سخن می گوید». البته محققینی كه در این موضوع بررسی نمایند، یک لحظه انكار نخواهند كرد كه این سخن سخت بوده است، هر گونه تعبیری برای آن خالی از اشكال نیست. اگر مابین آن سه قول مختلف اناجیل مقایسه نماییم، باید گفت كه یک مطلب شایان اهمیت بسیار است و آن این است كه كلمه سه روز در تمام آنها وجود دارد. من گمان نمی كنم كه به اهمیت واقعی آن جریانات پی برده باشند.

در زندگی معمولی وقتی چند نوع تقریر یک واقعه، مورد بررسی قرار گیرد، قاعده صحیح این است كه اول نکاتی را كه آنها با هم توافق دارند تعیین نماییم. می توان قویا تصور كرد كه این نکات توافق دارای اهمیت اصلی و اساسی باشد. مخصوصا این مطلب در موقعی صدق می كند كه شهود هر کدام از طبقه مخالف دیگری بوده و در قسمت های دیگر با یکدیگر اختلاف داشته باشند. اهمیت مخصوصی كه در كلمه «سه روز» وجود دارد این است كه خیلی كم در تعلیمات مسیح ذكر شده است و فقط در مواردی آمده است كه در نظر بسیاری ناقدین از نظر صحت و قابل اطمینان بودن مورد تردید می باشد. برای مثال سه مورد مهم را كه در انجیل مرقس اتفاق افتاده است ذكر می نماییم:

فصل ۸ آیه ۳۱: «آنگاه ایشان را تعلیم دادن آغاز كرد كه لازم است پسر انسان بسیار زحمت كشد و از مشایخ و رؤسای كهنه و كاتبان رد شود و كشته شده بعد از سه روز برخیزد» فصل نهم آیه ۳۱: «زیرا شاگردان خود را اعلام فرموده می گفت: «پسر انسان به دست مردم تسلیم می شود و او را خواهند كشت و بعد از مقتول شدن، روز سوم خواهد برخاست.» فصل دهم آیه ۳۳: «اینك به اورشلیم می رویم و پسر انسان به دست رؤسای كهنه و كاتبان تسلیم شود و بر وی فتوای قتل دهند و او را به امت ها سپارند و بر وی سخریه نموده تازیانه اش زنند و آب دهان بر وی افكنده او را خواهند كشت و روز سوم خواهد برخاست.»

محققین جدید وقتی به این عبارت برمی خورند البته مشكل است مطالبی را كه ماورای عمل عادی و حقایق طبیعی است قبول کرده و ممكن است بگویند: «من می توانم درك كنم كه چگونه مسیح از مرگ خود خبر می داده است. البته

او می‌توانسته پیش‌بینی کند که نتیجه اختلافات مهمی که بین او و کاهنان وجود داشته به کجا منجر می‌شده و بعید نیست که در محفل خصوصی، شاگردان خود را برای چنین پیشامدی مهیا نموده باشد، چنین اظهارات مستقیم راجع به برخاستن او از مردگان فقط ممکن است بعد از مرگ او نوشته شده باشد و نباید جزو اظهارات اصلی او شمرده شود.

ما باید اذعان کنیم که در وحله اول مطلب همانطور به نظر می‌آید. وقتی ما دقیقاً جریان محاکمه را مورد مطالعه قرار دهیم و دلایل صحت آن و نیز بی‌اثر شدن اصغای شهادت‌ها را بررسی کنیم، کشف می‌نماییم که همین کلمه «سه روز» که عقلاً به نظر می‌آید که توسط مسیح گفته نشده است، عیناً همان کلماتی بوده است که برحسب اظهارات شهود اساس محکومیت تاریخی و اتهام او را تشکیل می‌داده است. خیلی عجیب به نظر می‌آید که یک جمله‌ای که اساس اتهامات دشمنان مسیح بوده است هیچگونه نظیری در بین تعلیمات مختلف او در طول دو سال نداشته باشد. پس ما چه چیزی را می‌توانیم کشف کنیم؟ ما می‌بینیم که متهم مذکور متهم به ادعایی شده بود که به قدری بی‌اساس و بی‌مورد به نظر می‌آمد که اگر هم قضات شهادت آن را رد نکرده بودند، ما آن را با منت‌های تردید تلقی می‌نمودیم، ولی از جریان امر چنین برمی‌آید که سخنانی که او حقیقتاً گفته بود، غیرعادی‌تر از آن بوده است.

مفهوم گفته او این بود: «اگر شما مرا بکشید، من دوباره از قبر برمی‌خیزم». این به اندازه‌ای منطقی است که راه‌گریز ندارد. ممکن است تصور کنیم که او اشتباه کرده است و یا اینکه توسط یک عامل عجیبی که یک مرتبه از زبان او سر زده است بوجود آمده است، ولی در اینکه مسیح چنین سخنی را گفته است، هیچگونه تردیدی نمی‌توان داشت. با وجود اینها ما ناچاریم که خواص برجسته دیگری نیز که محاکمه مزبور داشته است مورد نظر قرار دهیم. عیسی ناصری محکوم به مرگ گردید، ولی نه برطبق اظهارات اتهام زندگان، بلکه به واسطه اقراری که در نتیجه سوگند از او گرفته شد. واضح است که پس از اصغای شهادت گواهان و رد مدارک آنها دادگاه شروع کرد که به کلی وضعیت غیرقانونی به خود بگیرد. غیرقانونی بودن آن از آن جهت بود که رئیس دادگاه سعی نمود به وسیله سؤال از متهم دلایل را برای محکومیت او بدست بیاورد و حال آنکه گواهان نتوانسته بودند که آن دلایل را به ثبوت برسانند.

البته این کار برخلاف متن و روح قوانین یهود بود که منظور آن حمایت از زندانی بشمار می‌رفت. صلاحیت اتهام در نزد یهود برای حکم اعدام، فقط به دست گواهان بوده است. بر عهده آنها بوده است که اقدام به توقیف نمایند و او را به دادگاه بیاورند. وظیفه دادگاه این بوده که از زندانی حمایت کنند و در ضمن قضاوت عادلانه نسبت به مدارک و شواهد موجوده بنمایند. اینکه حمایت لازم از زندانی مزبور به عمل نیامده است، از مطالعه مجمل قضیه نیز به خوبی درک می‌گردد. این موضوع از لحن کاهن بزرگ هنگامی که پس از رد آخرین شهادت‌ها به زندانی خطاب کرد معلوم می‌گردد. «هیچ جواب نمی‌دهی، چیست که اینها بر تو شهادت می‌دهند.»

به خودی خود شاید این سؤال قابل اعتراض نبود. هر متهمی حق دارد که بیاناتی مبنی بر دفاع از خود بنماید. تا این موقع مسیح کاملاً سکوت اختیار کرده بود. البته صحیح بود که از او پرسند آیا هیچ اظهاری نسبت به اتهام مذکور دارد یا نه، ولی روش خصومت‌آمیز آنها نسبت به مسیح کاملاً معلوم بوده است، زیرا در لحظه بعد کاهن بزرگ کلیه ظواهر بی‌طرفی را کنار گذارد. قیافا در مدخل دادگاه ایستاده و بزرگترین سوگندهای یهود را که برای اتخاذ سند می‌باشد، نسبت به عیسی ایراد کرد: «تو را به خدای حی قسم می‌دهم» (متی ۲۶: ۶۳). البته در مقابل این سوگند، چون مسیح یک نفر یهودی قانون‌شناسی بود، چاره‌ای جز جواب گفتن نداشت. چنانکه می‌شنا می‌گوید: «اگر کسی تو را به سبب یا خداوند رحمان و رحیم و دیر غضب و یا عناوین الهی قسم دهد، باید حتماً پاسخ دهی.»

با استفاده از اهمیت فوق‌العاده‌ای که یهودیان آن عصر نسبت به کلمه مسیح قائل بودند، پرسشی که قیافای کاهن بزرگ از عیسی نمود خیلی ساده بود. «آیا تو مسیح هستی؟ آیا تو ادعا می‌کنی همان کسی هستی که باید بیاید؟» جواب متهم نیز بسیار مستقیم بود. چنانکه در انجیل آمده است: «بلی، من هستم» (مرقس ۱۴: ۶۲)، «تو گفتی» (متی ۲۶: ۶۴). «شما می‌گویید که من هستم» (لوقا ۲۲: ۷۰). چنانکه «بارینگ گول» گفته است، این پاسخ‌ها همه یک معنی دارد، عبارت «تو گفتی» و یا اینکه «شما می‌گویید که من هستم» هر چند که به گوش مردم امروزه عجیب می‌آید، ولی چنین اثری در گوش یهودیان آن زمان نداشته است. «تو گفتی» پاسخی بوده است که یک نفر یهودی متمدن آن دوره در مقابل یک پرسش مهم می‌گفته است. از لحاظ ادب، بلی یا نه، به طور ساده ناپسند بوده است. مسیح این سخن مهم را با تأکید و وضوح بیان کرد رضایت قیافا از بدست آوردن چنین ضربه شدید و خطرناک (نسبت به متهم) کاملاً

واضح است. می‌توان صدای پیروزمندانه او را مجسم کرد که به اطراف نگاه کرده رو به مجمع ربی‌ها نموده و گفت: «دیگر ما را چه حاجت به شهود است، الحال کفرش را شنیدید. عقیده شما چیست؟»

از لحاظ محقق که به حوادث فوق‌العاده آن داستان توجه نموده است، این واقعه غیرمنتظره دارای اهمیت بسیار است. چرا محاکمه یک مرتبه در آن ساعت دیر وقت شب پس از آنکه مقدار زیادی وقت صرف مذاقه و شواهد شده بود، اکنون به این صورت غیرشرعی درآمده؟ اگر این پاسخ اجباری زندانی کافی برای محکومیت بود، پس چرا اظهارات گواهان استماع گردید؟ پاسخ این پرسش مربوط به وضعیت فنی و تدابیر و مسایل قضایی است که قیافا با آنها مواجه بوده. واضح است که خانواده صدوقیان که کاهن بزرگ جزو آنها بوده تصمیم داشتند که مسیح را از میان بردارند و هیچ چیزی غیر از اعدام آنها را راضی نمی‌کرد، ولی با این همه اثبات کفر و ساحری نیز برای کار کافی نبود. قیافا باید علاوه بر مقررات قانون موسی و سنهدرین اعظم، به موازین قانونی حکومت و قدرت روم نیز توجه نماید.

هیچ کس بهتر از قیافا نمی‌دانست که آمدن مسیح در حقیقت چه اثرات شخصی و سیاسی در برخواهد داشت و متضمن یک نوع سلطنت بود که پایتخت آن در اورشلیم و ارض مقدس قرار می‌گرفت. به علاوه منجر به مبارزه با ساخلوهای رومی در کلیه آن نواحی می‌گردید و نیز مستلزم شورش عظیم ملت و در نتیجه یک لشگرکشی از طرف زمامداران روم بود، همانطور که در چهل سال بعد آمدند و شهر را ویران کردند. تمام اینها زمینه وضعیتی بود که همانطوری که شب به دنبال روز می‌آید دارای ضرورت بشمار می‌رفت. این حقایق البته از نظر اشخاصی که با صعوبت تحت نیروی اشغالی روم قدرت بدست آورده بودند مجسم بود. قیافا از نظر سیاسی تدبیر مهمی انجام داد، وقتی گفت: «فکر نمی‌کنید که به جهت ما مفید است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طایفه هلاک نگردند.» (یوحنا ۱۱: ۵۰).

اما البته نتایجی که برای قیافا و خانواده او داشت وخیم‌تر بود. ما نمی‌دانیم که چه تغییراتی در وضعیت سلسله سنهدرین پس از حکومت حقیقی مسیح ظاهر می‌گردید. البته ممکن است باز هم دارای شأن و مرتبه بزرگی می‌شدند، ولی سلطنت واقعی متعلق به مسیح محسوب می‌گردید. او به مثابه منجی ملت و نماینده عالی خداوند اسرائیل بوده و به طور نهایی و مطلق دارای حق حاکمیت و اداره امور بوده است. البته رسیدن یک نجار ناصری به چنین قدرت بزرگ ملی برای عده بسیاری اشخاص که منافعی در وضع حاضر داشتند بسیار تشویش‌آور بود. از این جهت قصد آنها این بود که محکومیت عیسی را طوری ثابت کنند که نه تنها مورد انتقاد هیأت هفتاد و یک نفری واقع نشود، بلکه زمینه کامل و محکمی برای اقدامات حکومت روم فراهم آورد. برای پیدا کردن این اتهام، شهادت بسیاری از گواهان ظاهره مورد دقت قرار گرفت و غیرکافی تشخیص داده شد. بعداً دو شاهد آمدند که به نظر می‌رسید اظهارات آنها مخصوصاً مؤثر باشد.

اتهام آنها شامل دو جرم بود که هر یک مستلزم اعدام تحت قوانین یهود بود، ولی دارای همان نقطه مهم ضعف بود. البته ممکن بود که هیأت قضات آن را تصویب کنند، ولی آیا دادستان رومی هم آن را می‌گذرانید؟ احتمالاً چنین کاری را نمی‌کرد. گذشته از بی‌مورد بودن اتهام بی‌اثر، راجع به خراب ساختن معبد، لازم بود پیلاطس مجازاتی را که از دست مقامات دینی خارج بود، انجام دهد. از این جهت تمام مراتب محاکمه ظاهراً در این موقع در خطر انحلال بود که دماغ زیرک قیافا یک تدبیر مؤثری برای انجام مقصود خود کشف نمود. اقدام او غیرقانونی بود، ولی آخرین کوشش شخصی بشمار می‌رفت که به واسطه عدم پیشرفت نقشه خود تحمل را از دست داده است.

او سوگند شهادت را به کار برده و البته در مقابل آن سکوت، خود جرم بزرگی بشمار می‌رفت. شاید موفقیت این تدبیر او بیش از تصور او بود، زیرا پاسخ بی‌باکانه عیسی که به طور مثبت ادا شد، اساس بزرگترین اتهامی را که در مقام حاکم رومی مورد قبول بود تشکیل داد. قیصر روم ممکن بود که نسبت به مباحث دینی یک واعظ بی‌علاقه باشد، ولی هرگز ادعای تاج و تخت را بی‌اهمیت تلقی نمی‌کرد. در ضمن سکوت دادگاه که کلمات محکم زندانی مذکور ادا گردید، شاید در فکر قیافا کلماتی دیگر نیز خطور کرده، «اگر تو بگذاری که این مرد رها گردد، دوست قیصر نخواهی بود.»

فصل سوم: قبل از نیمه شب جمعه چه واقع شد

چنانکه در فصل قبل تذکر داده شد، توجه به وقت در وقایعی که قبل از مصلوب شدن عیسی اتفاق افتاد، دارای اهمیت بسیار بوده است. اگر ما بخواهیم به حقیقت مطلب کاملاً پی ببریم باید در ضمن بررسی خود همیشه متوجه ساعت باشیم، مخصوصاً در دو مورد مهم؛ یعنی رفتار پیشوایان یهودی و بعداً با پنطیوس پیلطس. هر دوی این اشخاص در وقایع آن دوازده ساعت که به زندگانی زمینی مسیح خاتمه می‌داد، نقش عجیب و غیرقابل توصیفی داشتند. اول در مورد یهودا مطالعه می‌نماییم. اولین موضوعی که در مورد یهودا جلب توجه می‌کند این است که اصلاً چرا قیافا و دوستان او احتیاج به استفاده از وجود او پیدا کردند. چرا این مرد به اسم یهودا یک مرتبه در موضوع داستان وارد می‌شود. او چه کمکی می‌توانست به کاهن بزرگ بنماید که او با وجود تمام قدرت و نفوذ خود در اختیار نداشته است. چرا باید حتی مقدار قلیل وجه ذکر شده برای جلب کمک او مصرف شود.

این مسایل دارای اهمیت حیاتی است و کاملاً در مطالعه ما نسبت به موضوع دارای اثر می‌باشد. اگر تصور نماییم که یهودا یک نفر جاسوس معمولی بوده است که برای استفاده مقامات محلی را به موضع اختفای دوستان و منجی خود هدایت نماید، کاملاً تصور باطلی است. مسیح در اختفا بسر نمی‌برد. از اولین دقیقه‌ای که او در عصر روز جمعه به بیت عنیا وارد شد هیچ کوششی برای اختفای محل او به عمل نیامد. او در یک میهمانی نهار که شب شنبه یا سه‌شنبه به افتخار او در منزل شمعون داده شد، حاضر گردید. در سه روز متوالی؛ یعنی یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه او آشکارا به اورشلیم مسافرت کرد و هر شب به بیت عنیا بازمی‌گشت.

با در نظر گرفتن اینکه حتی روز یکشنبه عده بسیاری از اهالی از آمدن او اطلاع داشته و در کنار خیابان جمع شده بودند، نمی‌توان تصور کرد که مقامات حکومت از محل و کار او بی‌خبر بوده‌اند. حقیقت این است که اطلاع کامل نیز داشته‌اند. در هر کدام از آن چهار شب آنها می‌توانستند عده‌ای را به بیت عنیا بفرستند که او را توقیف کنند. چرا این کار را نکردند؟ به انتظار چه چیزی بودند که فقط یهودا می‌توانست در اختیار آنها بگذارد؟ معمولاً این پرسش‌ها را با استفاده از مندرجات انجیل پاسخ می‌گویند و علت آن را ترس از مردم می‌شمارند، ولی توجه نشده است که این مطلب ممکن است فقط نیمی از حقیقت را تشکیل دهد و نیم دیگر آن مورد نظر قرار نگرفته است.

نباید فراموش کرد که اناجیل از روی اطلاعاتی که از مصاحبین مسیح بدست آمده، نوشته شده است. یهودا بدون آنکه راز خود را فاش کند فوت نمود و البته مقامات یهودی نیز چنین رازی را آشکار نساخته‌اند. از این جهت اگر بگوییم که یهودا تنها کاری که کرد این بود که مأمورین سندهرین را به محل دورافتاده عیسی برد تا او را توقیف کنند، کاملاً از عوامل روانشناسی که در این موضوع وارد است، غفلت نموده‌ایم، زیرا آنها می‌توانستند با تدبیر خود نیز این عمل را در ساعات اوایل روز در بیت عنیا مواقعی که مردم در خواب بودند، در محل مناسبی کنار جاده کوه زیتون در هر کدام از شب‌ها به غیر از چهارشنبه انجام دهند و در چهارشنبه نیز می‌توانستند عیسی را در میان آن کلبه کوچک و آرام خود توقیف کنند.

به منظور جلوگیری از هر گونه اشتباه، در این مورد باید بگوییم که من به ترس مردم اهمیت بسیار قائل بوده و هیچ حاضر نیستم انکار کنم که این عامل در تصمیم پیشوایان یهودا اثر بزرگی داشته است. هیچ کس نمی‌دانست و نمی‌توانست بداند که اگر شخصی را که قسمت بزرگی از اهالی، مسیح موعود می‌شمردند، آشکارا دستگیر نمایند، چه نتایج سیاسی عاید خواهد گردید. وضعیت کاملاً بی‌نظیر و دارای حساسیت بسیار بود. هر کاری که این اشخاص می‌کردند با کمال احتیاط بود و مثل این بود که دائماً به عقب نگاه می‌کردند که ببینند عامه مردم چه عکس‌العملی نشان می‌دهند، ولی تنها ترس از مردم نمی‌تواند بعضی حقایق شگفت‌آور این موضوع را بیان کند. یک سخن که یهودا به کاهنان گفت، موجب گردید که وقایع مهم در آن آخرین ساعت اتفاق بیفتد و عملی که کاملاً از لحاظ قانونی و رسمی اشکال داشت انجام شود و موجب شد که تعقیب‌کنندگان عیسی، وقت مناسبی برای توقیف وی بدست آورده و برای دستگیری او که فاقد هر گونه وسایل دفاع بود یک عده قابل توجه و تعجب‌آوری از نیروی دولتی را بفرستد و البته این عملیات احتیاطی دارای معانی خاصی بوده که همه کس درک می‌کرد.

این مطالب چه حقیقتی را روشن می‌سازد؟ من شخصا عقیده دارم که علاوه بر ترس از مردم که کاملا واضح است، یک ترس عمیق‌تر و نیرومندتری نیز وجود داشته که موجب آن همه شتاب و عجله بوده است و آنکه پیغام مهمی به گوش آنها رسیده و آن ترس از خود مسیح بود. برای اینکه مطلب به نظر غریب و دور از ذهن نیاید خوب است به حقایق توجه نماییم. نمی‌توان آن اشخاص را از محدودیت‌های فکری و تعصب‌های زمان آنها مجزا ساخت. چه خواننده معتقد باشد که معجزات مسیح واقعا اتفاق افتاده و یا اینکه فقط به واسطه تعصبات مردم عصری غیرعلمی پدید آمده است، این حقیقت مسلم است که شهرت و معروفیت شخصی عیسی در هنگام زندگی او خیلی زیاد بوده است. حکایت‌های معالجه کوران و مفلوکین و دیوانگان کاملا شایع بود و این حکایت‌ها از تمام نقاط آورده شده و ظاهرا حتی در مقامات عالی‌ه اورشلیم نیز مورد قبول بود. این موضوع که عیسی دارای نیروهای مافوق طبیعت بوده، مورد تردید هم‌عصران او نبوده است.

اگر انجیل به طور بی‌طرفانه خوانده شود، خاصه فصل‌های آخر آن، معلوم می‌دارد که نیروی اسرارآمیز دارای اثر بسیاری در پیشوایان یهود بوده است. آنها با شخص ناشناس و شگفت‌آوری مواجه بودند و آمال آنها این حقیقت را نشان می‌داد. در تمام مدت پس از توقیف مسیح که البته در این مدت او می‌توانست اگر بخواهد بلوا و آشوب بزرگی به پا کند، آنها دچار ترس و وحشت اسرارآمیزی بودند. اقدامات سریع و دلیرانه‌ای در مقابل آن وضعیت وخیم چنانکه از ارباب قدرت انتظار می‌رود، به عمل نیامد، بلکه آنها دائما دچار تأمل بودند. حتی پس از آن اتهامات شدید در عصر سه‌شنبه آنها اختیار را به دست عیسی دادند. یکی از حقایق مهم این داستان عجیب همین است که تا به آخر اختیار به دست مسیح بوده است.

شخصا من عقیده دارم که آنها در رفتار خود با مسیح واقف بودند که یک وقایعی حادث می‌گردد که از عهده بیان آن برنمی‌آیند. آنها تردید داشتند که آیا یک نیروی قابل ملاحظه و بزرگ می‌تواند او را دستگیر کند و در آخر شاید کشف شود که توقیف ممکن نیست. این مطلب خاصه در طرز رفتار آنها با یهودا کاملا روشن است. واضح و آشکار است که در تمام هفته قبل از توقیف مسیح، یک علت مهمی وجود داشت که آن عمل را تا ساعت یازده آن شب به تعویق انداخت و در نتیجه اشکالات کار بیشتر گردید. اولین مذاکراتی که با یهودا انجام شد، دارای اثر خوبی بوده است، زیرا چنانکه نقل شده است (رجوع شود به انجیل مرقس ۱۴: ۱۱) ایشان سخن او را شنیده شاد شدند و به او وعده دادند که نقدی به او بدهند و او در صدد فرصت مناسب برای گرفتاری وی برآمد.

اگر ما در تاریخ مذکوره در اناجیل را پیروی کنیم، این واقعه حداکثر در روز سه‌شنبه بعد از شامی که در منزل شمعون ابرص داده شده، بوده است، با وجود این هیچ عمل انجام نگرفت، بلکه پس از شب جمعه که یهودا به عجله از اتاق شام خارج شد، تأمل آنها مبدل به تصمیم گردید و عملیات مجدانه آنها شروع شد. در اینجا است که موضوع مورد بحث دارای اهمیت بسیار می‌گردد. اگر توقیف مسیح کمی پس از ورود او به باغ جتسیمانی انجام می‌شد، معلوم می‌گردید که تنها عملی که یهودا انجام داد این بود که به مقامات یهود بگوید که عیسی را در آن شب جمعه کجا می‌توان یافت و همراه دسته توقیف‌کنندگان برای نشان دادن او حرکت کند. در صورت این فرض، باید تصور نمود که نقشه پیشوایان این بوده است که توقیف را در آخرین شب قبل از عید فطیر انجام دهند تا اینکه کمترین فرصت برای عکس‌العمل عامه پیدا نشود.

این تصور در ابتدا مورد تردید بوده و پس از بررسی، عدم ثبوت آن معلوم می‌گردد. حقایق کاملا خلاف این را می‌رساند. فرض کنیم که قرار و مدار بین کاهنان و یهودا بدین ترتیب بوده است: «ما قصد داریم که در شب جمعه او را دستگیر کنیم، از این جهت نزد او بمان و از حرکت او اطلاع پیدا کرده، فورا به موقع نزد ما بیا تا بقیه کار را ما انجام دهیم.» البته نقشه‌ای که اینطور ترتیب داده شده باشد، مستلزم این است که کلیه تهیه‌های لازم را قبلا دیده باشند. افسران نگهبان معبد که مأمور این کار بودند باید قبلا آگاه شده و خود را حاضر کرده باشند. چند دقیقه پس از رسیدن پیغام، به این ترتیب دسته نگهبانان مجهز شده و حرکت می‌کردند.

آیا وقایع به این ترتیب بوده؟ مسلما چنین نبوده است، زیرا یک تأخیر غیرعادی مدت چند ساعت پس از خروج یهودا از مجلس شام، تا رسیدن دسته نگهبانان که با تجهیزات کامل مجهز بودند واقع گردید. باید این وضعیت را مورد توجه قرار داد و وقایع عجیب و غیرقابل تصور آنها را دقیقا مطالعه کرد. اولاً قریب سه ساعت، تأخیر بین خروج

یهودا از مجلس شام و رسیدن دسته نگهبانان به جتسیمانی واقع گردید. اگر حقایق تاریخی را که در این مدت به وقوع پیوست ملاحظه نماییم، می بینیم که این مدت کمتر از آن نمی توانست باشد. چنانکه قبلاً ذکر شد، باید مدت مدیدی وقت بین سه مرتبه بیدار شدن حواریون گذشته باشد. این موضوع که آنها به خواب رفته بودند، خود نشان می دهد که دیر وقت بوده و مدتی بیدار بوده اند تا آنکه عاقبت خستگی، بر تمایل آنها به بیداری و مشارکت در حوادث و هر گونه خطری که متوجه استاد بود، غلبه کرد. ما نمی توانیم حدس بزنیم که تا چه مدت آنها این وسوسه خواب را دفع کردند، ولی وقتی خواب به آنها مستولی شد، باید اقلای نیم ساعت که برای آمدن از شهر مصرف شد به دو ساعت بالغ می گردد. باید به این مدت زمانی را که برای صحبت بعد از شام، پس از خروج یهودا لازم بوده است اضافه کرد و نیز زمان دعای دلپذیر شب که به قول یوحنا، ادا گردید باید اضافه شود و پس از آن حواریون به سوی دروازه شهر بیرون رفتند.

اگر کسی هنگام غروب یک شب آرام نشسته و این داستان اسرارآمیز را مطالعه کند، درک خواهد کرد که کاملاً محتوی وقایع زنده است و نیز درک می کند که وقایع آن به سرعت نمی تواند انجام شود. او دائماً میل خواهد داشت که تفصیل بیشتری از حکایت دریافت نموده و کندتر از آنچه ما معمولاً آن داستان را تقریر می کنیم، جلو برود. مثلاً نمی توان تصور کرد که حواریون پس از رسیدن به جتسیمانی که جای عجیب و اسرارآمیزی بوده، فوراً به خواب رفته باشند. افراد انسانی چنین کاری نمی کند. یقیناً مدتی طول کشیده است که آنها آهسته سؤالها و صحبت هایی با یکدیگر داشته و مدتی به تحیر و انتظار گذرانیده اند تا آنکه در اثر خستگی مطلق خواب آنها را در ربوده است.

جریان سه ساعتی که در ضمن داستان آمده و بدون آن، داستان مجمل و منقبض خواهد گردید باید کاملاً بیان شود. باید درک کنیم که یهودا در طول این مدت چه کار می کرده است. چرا پس از آنکه مأمورین نظامی حرکت کردند یهودا می دانست که عیسی را در کجا می توانند پیدا کنند؟ از بعضی لحاظ این حقیقت مهم ترین قسمت های داستان را تشکیل می دهد و ما می توانیم رمز بزرگترین و عجیب ترین داستان های تاریخ را درک نماییم. در حله اول از مدارک تاریخی چنین برمی آید که پیغامی که یهودا آورد موقعی بود که پیشوایان یهود نسبتاً حاضر و آماده نبودند. من شخصا نمی توانم این عقیده را از خود دور سازم و مطالعات بیشتری این عقیده را واضح تر ساخته است. اگر پیشوایان یهود متعمداً قصد داشتند که توقیف را تا آخرین ساعات پنجشنبه به تعویق اندازند و این عمل را بدون در نظر گرفتن نتایج آن انجام دهند، علائم آمادگی آنها نمودار می گردید: آنها قبلاً نمی دانستند که کجا باید متهم را تعقیب کنند. شاید لازم می شد که تا بیت عنیا برای توقیف او بروند. البته فرضیات نسبت به این مورد قوی بود، زیرا هیچ کس تصور نمی کرد که شخص متهم همانجا در باغی نزدیک شهر توقیف شود.

در این صورت باید تقدیر به فوریت، پس از موقع تعیین شده عیسی را به دام بیندازد؛ یعنی چند دقیقه پس از خروج یهودا از مجلس شام این عمل انجام شود، ولی در عوض، ما می بینیم که این کار چند ساعت طول کشید و حال آنکه ممکن بود همین تعویق منجر به عدم موفقیت در دستگیری متهم باشد. اگر متهم شخص عادی بود، دستگیری او بدین ترتیب میسر نمی گردید. هر چه بیشتر راجع به این موضوع مطالعه شود، واضح تر می گردد که با وجودی که ملاقات یهودا در آن شب نزد کاهنان چندان غیرمنتظره نبود، ولی در اثر آن اقدامات فوری و متغیری لازم گردید. مدتی وقت برای اتخاذ نتیجه و اخذ تصمیم و نیز تهیه وسایل لازم بوده و هنگامی که مأمورین به طرف جتسیمانی عازم حرکت گردیدند، این عمل را در اولین فرصت ممکن و با عجله انجام دادند. من عقیده دارم وقایعی که در اناجیل نقل شده است، فقط به اینگونه می تواند تعبیر شود.

در اینجا دو عامل مهم وجود دارد که از لحاظ تاریخی مهم بوده و با اینکه با یکدیگر آمیخته است، علت این تأخیر را کاملاً معلوم می دارد. اولاً خبری که یهودا از اتاق شام نزد کهنه آورده، حاوی نکته تازه و شگفت آوری بود که به تأمل آنها خاتمه داده و تصمیم عاجل اتخاذ کردند. دوم اینکه خود مسیح موجب کمک و تسهیل در امر توقیف خود گردیده است. کلمات واقعی یهودا هر چه بوده، اساس صحبت او با کهنه، باید از این قرار باشد: «او از مرگ خود خبر داده و برای آن آماده شده است. او به باغ واقع در پایین کوه زیتون خواهد رفت و آنجا تأمل خواهد کرد تا شما برسید. فوراً تهیه لازم را ببینید تا من شما را آنجا ببرم.»

به نظر می رسد که هیچ گریزی از این تعبیر نباشد، زیرا طرز عمل دو نفر بازیگر مهم این صحنه آن را تأیید می نماید.

ما آثار و مدارکی از هر دو طرف قضیه در دست داریم. ما می‌دانیم که یهودا با وجود تاریکی و دیر وقت بودن شب، مأمورین را مستقیماً به باغ جتسیمانی برد و نیز می‌دانیم که مسیح در آنجا انتظار آنها را داشت و با وجود خستگی و کوفتگی دوستانش تأمل کرده بود و ظاهراً تا هنگام طلوع آفتاب نیز آنجا به انتظار می‌ماند. ما نمی‌توانیم چنین موضوع و وضعیت را درک کنیم بدون آنکه تصور نماییم یک نوع چیزی که به واسطه تنگی لغت باید تفاهیم مشترک نامید، در بین آنها موجود بوده است، ولی البته نباید تصور کرد که قرار و تبانی بین عیسی و شاگرد خائن او وجود داشته است. من عقیده ندارم که به کمترین وجهی نیز بدان منوال بوده است.

عیسی استاد روانشناسی بوده و یقیناً برای این منظور وسایل بهتری می‌توانست به کار برد. وقتی که یهودا از نزد مسیح خارج شد، برای این بود که ظاهراً بعضی وظایف^۱ ساده خود را انجام دهد. او یقیناً به دو مطلب یقین کامل داشت. یکی اینکه می‌دانست عیسی به باغ جتسیمانی خواهد رفت و دیگر اینکه می‌دانست که روح او مهیای مصلوب شدن می‌باشد. این دو حقیقت وقتی با یکدیگر ترکیب گردید، فرصت و وسوسه بزرگی برای او تشکیل داد. فکر زیرکانه او متوجه شد که این خبر مهم‌ترین خبری می‌باشد که او می‌تواند نزد ارباب‌های جدید خود ببرد و هیچ تشویشی در بین نخواهد بود، زیرا در این شب مسیح در مقابل توقیف خود هیچ مقاومتی به عمل نمی‌آورد و حالت روحی او مقتضی تسلیم بود. فقط تنها کاری که لازم بود فرستادن سریع مأمورین توقیف بوده است.

با چنین افکاری که در مغز یهودا وجود داشت، یهودا مطابق طبیعت بشری مستقیماً نزد کاهن بزرگ رفت. البته او در چنین موقع کارهای شخصی خود را کنار گذاشته و اهمیت این موضوع را درک کرد که ماشین حکومت باید فوراً به حرکت آید. اثر این خبر در قیافه و هیأت قلیل صوفیان که کاملاً در قتل مسیح ذی‌نفع بودند چگونه بوده است؟ خوشبختانه جواب این سؤال را می‌توانیم دقیقاً بگوییم، زیرا دو موضوع اساسی وجود داشت که از نظر آنها سایر چیزها را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. اولاً اگر در توقیف عیسی موفق نمی‌گردیدند خطر بزرگی وجود داشت، زیرا اگر اقدامات آنها به واسطه علی که منتسب به قوای مافوق‌طبیعه می‌گردید، به شکست دچار می‌شد، لطمه غیرقابل جبرانی به حیثیت آنها وارد می‌آمد.

ثانیاً بیشتر خطرناک بود اگر مسیح را توقیف می‌کردند، ولی مجبور می‌شدند که او را بدون محاکمه در مدت یک هفته که عید فطیر بود نگاه دارند. به هیچ وجه جرأت این کار را نداشتند. اورشلیم در هنگام عید که اشخاص زیادی از اطراف به آنجا می‌آمدند مقتضی هیجان‌های اجتماعی بود. آنها می‌توانستند تصور کنند که عامه مردم به واسطه حادثه عظیم توقیف مسیح مدتی ساکت باشند، ولی به زودی عکس‌العمل آنها ظاهر می‌گردید. برای اشخاصی که با این مسایل رو به رو بودند، خبری که یهودای اسخریوطی در آن موقع دیر وقت شب جمعه آورد هم نویدبخش بود و هم اشکالات موجود را چندین برابر می‌ساخت. نویدبخش بود از این جهت که اطمینان می‌داد توقیف مسیر خواهد گردید و اشکالات را می‌فزود، زیرا در آن موقع شب بود و برای آنها گریز و چاره دیگری باقی نمی‌گذاشت.

مسأله علمی که فوراً در نظر آنها ایجاد شد، این بود «آیا ما می‌توانیم که تمام اقدامات لازمه قضایی را به موقع انجام داده و قبل از غروب آفتاب فردا او را اعدام نماییم؟» البته این مسأله مهمی بود که باید دقیقاً مورد بحث قرار گیرد. این مسأله ممکن نبود که به وسیله کاهن بزرگ شخصاً حل شود، هر چند او دارای خردمندی کامل بود و از تجربیات پدرزن خود حنا نیز برخوردار بود. برای این موضوع لازم بود که فوراً با نمایندگان اصناف مختلف که در هیأت سنهدرین جمع بودند مشاوره شود. این وضعیت البته هیچ تا آن موقع نظیری پیدا نکرده بود. اگر در انجام اقدامات آن، یک مو تخطی می‌گردید، ممکن بود که نتایج وخیمی در برداشته باشد. به این ترتیب مدت زیادی از آن سه ساعت برای مشورت فوری و ایاب و ذهاب میان خانه کاهن بزرگ و پیشوایان مهم یهود که بدون رأی آنها تصویب در سنهدرین میسر نمی‌گردید مصروف شد. این مطالب از مندرجات آن داستان استنباط می‌گردد، ولی آیا چیزهای دیگری نیز بوده است؟ من شخصاً فکر می‌کنم که بوده است.

هر گونه تعبیری که نسبت به وقایع قبل از توقیف مسیح بنماییم، من یقین دارم که قبل از آنکه امر قطعی مأمورین

۱- تحقیق در این داستان روشن‌تر خواهد شد اگر ما به خاطر بیاوریم که ترتیب ملاقات در باغ جتسیمانی به طور عادی و طبیعی انجام گردیده و یهودا وظایف معینی داشت که برای انجام آنها لازم بود از مجلس خارج گردد. طبیعی بود که باید محلی تعیین نمایند که قبل از حرکت به بیت عنیا در آنجا جمع شوند. باغ جتسیمانی محل مناسبی برای این منظور بود، زیرا در زاویه دو راه معروف و معمولی که از روی کوه زیتون به خانه آنها می‌گذشت قرار داشت. هر دوی این جاده‌های کوهستانی به انضمام جاده اصلی که از کنار جاده باغ می‌گذشت، به بیت عنیا منتهی می‌گردید.

توقیف داده شود که به جتسیمانی بروند، یک نوع رابطه‌ای بین پیشوایان یهود و پنیطوس پیلطس برقرار شده است. با در نظر گرفتن اطلاعاتی که راجع به اخلاق پیلطس و طرز حکومت اشغالی رم داریم، نباید تصور کرد که موضوع مهمی را مثل آن، بدون استحضار قبلی و موافقت او می‌توان صبح روز جمعه در حضور او طرح نمود. این موضوع که در هیچ کدام از اناجیل ذکری از مشورت قبلی با پیلطس نشده است، فهمش مشکل نیست، زیرا نویسندگان آن از لحاظ خود می‌نوشته‌اند و موافقت پیلطس با طرح یهودیان در نظر آنها اهمیت نداشت و یک امر جزئی اداری بشمار می‌رفت که شاید هیچ مورد علاقه آنها نبود، ولی وقتی ما خود را به جای کاهنان بگذاریم می‌بینیم که چقدر اهمیت حیاتی داشته است که با اینکه ساعت دیر وقت شب بوده توافق و همکاری حاکم بدست آید.

اگر کسی عقیده دارد اقوالی که به ما رسیده چنین مطلبی را در بر ندارد، باید یک واقعه مهم را مورد مطالعه قرار دهد. چنانکه در کتاب‌های اولیه مسیحیان نقل شده است و مبنی بر بیان مفصل یوحنا راجع به محاکمه رومیان است، پیلطس اقدامات عادی را در چنین مورد عملی ننموده و نزد یهودیان آمد تا آنها برخلاف رسوم خود در چنان روزی به دادگاه داخل شوند. البته علت این بود که قبل از عید فطیر این عمل اشکال داشت، زیرا برای آنها قبل از عید فرصت انجام رسوم طهارت باقی نمی‌ماند. اگر این موضوع حقیقت تاریخی داشته باشد، معنی آن فقط این است که اگر محض اقدام عاجل و فوری درباره مسیح نبود، پیلطس در آن روز محکمه را تشکیل نمی‌داد. در موارد عادی کار بیهوده‌ای بشمار می‌رفت که دادگاه راجع به موضوعی تشکیل شود که مقامات صلاحیت‌دار مربوطه در آن موقع نتوانند حاضر شوند. این مطلب که پیلطس در آن روز تشکیل جلسه داد و بدون اعتراض محاکمه را در فضای باز پراتوریوم استماع نمود، خود نشان می‌دهد که توافق معینی در بین بوده است.

به این ترتیب اگر ما نظریات کاهنان را مورد بررسی قرار دهیم و به مسایل پیچیده‌ای که آنها مجبور بودند در مدت خیلی حل کنند توجه کنیم معتقد می‌شویم که یک رابطه‌ای با پیلطس ضروری بوده است، آنها یک مرتبه فرصت توقیف مسیح را در شرایط مساعد بدست آورده بودند. هنگام شب بود و اهالی مشغول تهیه عید فطیر بودند. به علاوه خود متهم نیز حاضر بود و به طرز عجیبی کار آنها را تسهیل می‌نمود. از لحاظ سیاسی وضعیت روشن بود. دری که آنها انتظار داشتند به فشار باز کنند. خود گشوده گردید. از طرف دیگر اشکال قضایی بسیار وجود داشت. تشکیل محکمه بعد از رسیدن شب و فراهم آوردن گواهان کافی و تشکیل جلسه کامل سنهترین در صبح روز بعد، فکر و اقدامات بسیاری لازم داشت. البته مقدار زیادی از امور را باید به قضا و قدر سپرده امیدوار بود که امور مطابق نقشه عمل شود، ولی طرح کلی برنامه عمل باید قبل از چنان اقدام خطیر که ممکن بود آتیه آنها را به خطر اندازد ترتیب داده می‌شد.

ولی پس از انجام حداقل اقدامات ضروری از قبیل توقیف و انجام محاکمه تا حدی اتهام و محکومیت را تعیین کند و تشکیل هیأت سنهترین در صبح زود برای تصویب، باز هم یک مسأله مهمی باقی می‌ماند که باید کاملاً حل شود. آیا آنها می‌توانستند رأی مقامات رومی را به موقع بدست آورده و او را قبل از عید فطیر مصلوب کنند؟ آیا پیلطس حاضر خواهد بود که محکمه را تحت شرایط دشواری که آنها می‌خواستند تشکیل دهد؟ آیا او محاکمه کامل را لازم خواهد شمرد یا اینکه حکمی را که از طرف دادگاه آنها صادر شده باشد تصویب خواهد نمود؟

چنین مسایلی معمولاً توسط جریانات اداری و اقدامات رسمی انجام می‌گیرد. باید یک نوع توافق راجع به موقع محاکمه آن زندانی یهودی که باید با نظر حاکم رومی انجام شود حاصل شده و برای آن قبلاً با پیلطس مشورت به عمل آمده باشد، ولی فوریت کامل این قضیه جریانات مزبور را متعذر می‌ساخت. در آن موقع بسیار دیر وقت بود و اگر می‌خواستند محاکمه را انجام دهند لازم بود که تهیه‌هایی دیده شود که حاکم رومی صبح زود محکمه را تشکیل دهد. شاید فقط یک نفر در اورشلیم بود که می‌توانست در ساعاتی که مخصوص کارهای شخصی اوست به حضور پیلطس برسد. آن شخص قیافا کاهن بزرگ بود و به اغلب احتمال هم او به نزد پیلطس رفت. فقط او بود که می‌توانست نظر به صلاحیت خود علت انجام محاکمه را اظهار نماید.

البته ممکن است چندان مهم نبوده که رئیس روحانی یهود در آن موقع شب به ملاقات پیلطس برود، اما با در نظر گرفتن وقایعی که در فصل بعد ذکر می‌گردد، معلوم خواهد شد آن ملاقات با وجود آنکه در تاریخ ضبط نشده است، دارای اثرات بسیار بوده است. این مطلب حقیقتی را بیان می‌کند که به هیچ وجه دیگر قابل بیان نیست. منظور طرز عمل پیلطس در روز بعد و در آن ساعت پراهمیت است که سرنوشت مسیح تعیین گردید.

فصل چهارم: نیروهای روانشناسی عوامل مربوطه

اگر کسی گمان کند که هنگام بررسی محاکمه عیسی ناصری توسط پنطیوس پیلطس یک محاکمه عادی را مطالعه می‌نماید، آن شخص اشتباه بزرگی نموده است. این موضوع خیلی دقیق است. روی آن مثل سطح دریا آرام و در عمق دارای جریان‌های مهمی است که آن را بزرگترین و جالب‌ترین مطالب روانشناسی تاریخ ساخته است. اسرار وجود مسیح، وقتی او را به پای محاکمه می‌آورند، از میان نمی‌رود، بلکه ده برابر بیشتر می‌گردد. اولین نشانه موضوع مرموزی که در آن داستان وجود داشته و مستقیماً در حکایات و تقریرهایی که به ما رسیده بیان نگردیده است، از رفتار یهودیان و یا خود عیسی مشهود نمی‌گردد، بلکه در رفتار و طرز عمل پیلطس بروز می‌نماید. من به خاطر دارم که بارها چهار انجیل را با هم خوانده و سعی نموده‌ام رمز غیرعادی داستان مذکور کشف شود. در هر بار من بیشتر معتقد گردیده‌ام که عنصر پنهانی و مهمی که وجود داشته است، در رفتار ناملایم پیلطس که در همه انجیل به طور یکنواخت ذکر شده است بروز کرد و با در نظر گرفتن اخلاق و سوابق رفتار او به خوبی معلوم می‌گردد.

با اطلاع مختصری از زندگی آن مرد نظامی خشن و بی‌فرهنگ رومی داریم، طبق اقوالی که شاید خیلی قابل اطمینان نباشد، تولد او در شهر سویل در اسپانیا بوده است. او از یک خانواده جنگجو برخاسته و دارای افتخاراتی شده، مدتی تحت امر مانیکوس در نواحی ژرمن‌ها خدمت می‌نموده است. در هنگام توقف طولانی خود در رم، او جلب توجه دختری از اعیان بزرگ بنام «کلودیا پروکولا» را نموده و بعداً با او ازدواج کرده، چنانکه چندی بعد ذکر بیشتری از او خواهیم نمود. کلودیا پروکولا دختر غیرقانونی زن سوم تیبیریوس بوده و پدر بزرگ او آگوست قیصر بشمار می‌رفت. واضح است که این وصلت با طبقه حاکمه رم منفعت بسیاری برای پیلطس داشت، زیرا در سال ۲۶ میلادی به واسطه توصیه سيجانوس حاکم یهودیه شد و نیز موفق گردید که اجازه همراه بردن زن خود را نیز برخلاف معمول آن عصر بدست آورد.

اینها حقایق مهمی است که ما راجع به پیلطس قبل از آمدن او به یهودیه می‌دانیم. وقتی ما به ده سال جالب زندگی او که بیشتر مورد بحث تاریخ است می‌رسیم، از لحاظ جدیدی به زندگی او متوجه می‌گردیم. در این مدت سه سال داستان در زندگی او حائز اهمیت است. یکی تمثال رومیان است، دیگر قضیه قربان و دیگر نصب سپرهای وقف شده. غیر از اینها واقعه سامریان نیز بوده است که منجر به احضار و از میان رفتن او گردید. هر کدام از این وقایع درمورد اشخاص، شخصیت کسی را که مورد بحث ماست بیان می‌کند. اگر کسی تاریخ وقایع فوق را مطالعه نماید و در ضمن به رفتار و اخلاق پیلطس توجه کند تا محرکاتی را که داشته است کشف نماید، در این صورت درک خواهد کرد که او چه شخص خشن و در عین حال بی‌تدبیر و نامناسبی بوده است و صلاحیت و قدرتی را که به او داده شده بود صرف اجرای آمال خود می‌ساخته است نه انجام وظایف محوله.

هیچگاه اثری از تدبیر و سیاست بزرگی که ژولیوس قیصر و بعضی دیگر از سرداران اعیان رومی در اداره و رفتار با خارجی‌ان دارا بودند، در پیلطس وجود نداشت. او مظهر احساسات سرکش انسانی بود که هنگامی که به شخصی بیش از ظرفیت قدرت او داده شود ظهور نموده و دنبال تشفی امیال سرکش نفسانی خود می‌رود. بی‌تدبیری و عدم سیاست او کاملاً درمورد تمثال رومیان ظاهر می‌گردد. ما نمی‌دانیم چه علت داشت که او علائم نظامی رومی را به اورشلیم فرستاد، اما همین حقیقت که او این کار را هنگام شب اجرا نمود، نشان می‌داد که انتظار داشت اشکالاتی پیش آید. وقتی بلوا ایجاد شد، او تقریباً شش روز و شش شب در قیصریه محصور بود و ظاهراً هیچگونه کوششی برای حل مسالمت‌آمیز قضیه ننمود.

کاری که بعد از شش شبانه‌روز کرد این بود که توسط قوای نظامی جمعیت را محاصره کرد و پس از آنکه در نتیجه آزمایش بی‌موقع خود فهمید که جز به وسیله قتل عام نمی‌تواند جمعیت را متفرق سازد، زیرا یهودیان در اعتراض خود برضد نقش صور در اورشلیم خیلی متعصب بودند، آن وقت او تسلیم شده تمثال‌ها و علائم را برداشت. در اینجای خوشوقتی است که ما می‌توانیم این طرز عمل پیلطس را با کاری که یکی دیگر از مأمورین نظامی رم بنام پترونیوس کرد، مقایسه نماییم. حکایت آن تا اندازه‌ای به تفصیل توسط یوسفوس بیان شده است. اهمیت این داستان بر این

است که پطرونیوس اذعان کرد که نیروهای اخلاقی بزرگی در پشت مراسم یهودیان وجود دارد که حتی سیاست و کشورداری رومیان نیز باید آن را مورد نظر قرار دهد. او کوشید موانع را با عقل سلیم و مذاکرات حضوری برطرف سازد. از او بیش از پیلطس انتظار می‌رفت که اراده خود را به زور تحمیل کند، زیرا او از طرف یک امپراتور دیوانه مأمور شده بود که عکس امپراتور را در معبد یهود بگذارد و اگر این کار را نمی‌کرد، نتایج وخیمی در برداشت. پس از آنکه او نیز مثل پیلطس به آن صخره خلل‌ناپذیر برخورد کرد، گزارشی به کایوس نوشت و در نتیجه نه فقط او را مرد شجاعی شمردند، بلکه حیثیت رومیان نیز در مشرق زمین حفظ گردید و افزایش یافت. نکته‌ای که من می‌خواستم در اینجا ذکر نمایم این است که اختلاف بین طرز رفتار پطرونیوس و عمل پیلطس در وضع متشابه کاملاً نمونه رفتار و شخصیت او را نشان می‌دهد. این مطلب کاملاً دو طرز تفکر و دماغ مختلف را که در دو قطب مخالف قرار داشتند معلوم می‌دارد. کلیه اعمالی که پیلطس انجام می‌داد، مبنی بر همان عدم تدبیر و ذکاوت بود.

مثلاً موضوع قربان یا گنج مقدس را باید مورد توجه قرار داد. منظوری که پیلطس از مصادره وجود فوق داشت این بود که کاریزی از استخرهای سلیمان به داخل شهر بکشد. یهودیان نیز علاقه داشتند که یک مجرای آب سالم به شهر کشیده شود. این مسأله قرن‌ها مورد توجه سلاطین و حکمرانان بوده است و مساعی متعدد برای انجام این کار به عمل آمد. البته موضوع اختصاص وجوه لازم اگر کاملاً به اختیار مقامات حکومت گذاشته می‌شد، چندان اشکالی نداشت، ولی پیلطس نمی‌بایست به ذخایر قربان را که برای مصارف دینی اختصاص داشت دست‌اندازی کند. وقتی مردم بلوا کردند، او برای رفع آشوب، یک عده نظامیان را به صورت مردم غیرنظامی درآورد و به داخل جمعیت فرستاد و در نتیجه اغتشاش بیشتری فراهم نمود. همین طرز عمل و شیوه فکر در موضوع سپرهایی که پیلطس در قصر هیرودیان نصب کرد نیز معلوم می‌گردد. او هیچ سعی نکرد که درک کند چه شعائر عمیق دینی در پشت اعتراض برضد این کار وجود دارد و حتی حاضر به مذاکره نیز نشد، فقط چون به واسطه نامه شکایت‌آمیزی که اهالی به تیبیریوس نوشته بودند، مورد توبیخ قرار گرفت، آن وقت از این موضوع صرف‌نظر کرد و همچنین در اناجیل ذکری از موضوع آمیخته ساختن خون؛ یعنی جلیلیان با قربانی‌هاست.

ما درست نمی‌دانیم که این موضوع از چه قرار بوده است، ولی معلوم است که آن عمل هم بر وفق اخلاق معروف پیلطس انجام شده و شباهت به طرز کار او در مورد سامریان داشت که فیلو نقل کرده است. طرز عمل و خصایل پنیوس پیلطس چنانکه از روایات تاریخی آن روز برمی‌آید از این قرار بوده است. این روایات که تنها مرجع و مدرک ما می‌باشد کاملاً با یکدیگر وفق داشت و یک نوع اخلاق مخصوصی را در او نشان می‌دهد. حالا وقتی به روایت انجیل درباره محاکمه عیسی رجوع می‌کنیم، می‌بینیم که خصایلی که از وی بدست آمده، در اینجا صدق می‌نماید. به نظر می‌رسد که این شخص پیلطس واقعی نیست و دارای چنان اخلاق غرور‌آمیزی در مورد محاکمه اعدام آن شخص نمی‌باشد. او به نظر می‌رسد که مایل است مشورت یهودیان را قبول کند و با وجود این اکراه دارد که با عقیده آنها موافقت نماید. او مثل کسی به نظر می‌آید که بین دو نیروی مخالف کشیده می‌شود.

من شخصا عقیده دارم که پیلطس میل نداشت در آن موضوع دخالت کند. او فقط یک منظور داشت و آن این بود که به هر طوری شده مسیح را تبرئه نماید. ما این محرک او را در بسیاری از چیزها مشاهده می‌کنیم. مثلاً سعی او برای اینکه موضوع را به هیرودیس واگذار کند و سه مرتبه اعلام اینکه متهم مذکور بی‌گناه است و همچنین شستن دست‌هایش و نیز آخرین کوشش او برای اینکه برابا به جای مسیح گذارده شده و به این وسیله به هیجان و آشوب مردم خاتمه داده شود، فقط در موقعی که فریادهایی از میان مردم بلند شد که «تو دوست قیصر نیستی» ترس بزرگی علاوه بر بیم و هراسی که تا آن موقع در فکر او بود نمودار شد.

چه علت دارد که چنین رفتار متناقضی از کسی که معمولاً دارای اراده قوی بوده و به مخالفت و اعتراض کسی اهمیت نمی‌داده، حاصل شده است؟ چرا پیلطس که در افسانه‌های غیردینی به ظلم مشهور است، در انجیل به صورت یک شخص بدون تصمیم ظاهر می‌گردد؟ تصور می‌کنم که ما نمی‌توانیم این موضوع را بدون در نظر گرفتن برخی مطالب شخصی پیلطس حل کنیم. خاصه باید وقایعی را که در منزل پیلطس در شب قبل از محاکمه واقع شد مورد توجه قرار داد. باید به خاطر بیاوریم که هنگام بحث درباره تأخیر بدون جهت در توقیف مسیح ذکر نمودیم که باید مطالب شب قبل به اطلاع پیلطس رسیده باشد و ملاقاتی که برای این منظور به عمل آمده از قرار معلوم قبل از ساعت یازده بوده است. این فرض راجع به ملاقات با پیلطس قابل تردید نبوده و با یک حقیقت کوچک، ولی مهمی تأیید می‌گردد و آن

موضوع عبارت از این است که «کلودیا پروکولا» در آن شب در قصر هیروودیس بوده است. این مطلب قابل توجه است که تنها ذکرى که از کلودیا در این باره از خلال قرون متمادی به ما رسیده است این است که او در شب قبل از مرگ مسیح راجع به او خواب می دیده است.

تا آنجا که ما می دانیم، محاکمه رومی مسیح طبق شعائر معمولی انجام شده و چنانکه در انجیل ذکر شده است، یهودیان بدون ترتیب قبلی او را صبح جمعه پای میز محاکمه پیلطس آوردند. از این جهت ذکر پروکولا خیلی غیرمنطقی و بی مورد به نظر می آید، ولی وقتی این حقایق را مستقیماً در ترتیب اصلی خود قرار دهیم، نتیجه طبیعی آنها در جلو ما روشن می گردد. برای این منظور باید وقایع معلوم آن شب فراموش نشدنی را مورد توجه قرار داد. پیلطس آمده بود که مدت ده روز عید فطیر را در آنجا بماند. از این جهت احتمال اینکه کلودیا نیز همراه او آمده باشد خیلی قوی است و حال آنکه در انجیل متی هم واضحاً ذکر شده است که همین طور بوده است. دوستان آنها در این شهر خارجی یقیناً معدود بوده اند. شخصی دارای مقام پیلطس مجبور بود که معاشرین خود را محدود سازد و از این جهت آن دو نفر لزوماً اغلب با یکدیگر تنها بسر می بردند.

چندان دور از ذهن نخواهد بود اگر ما تصور کنیم که آنها در این شب کنار آتش بخاری در آن قصر نشسته بودند، زیرا چنانکه ذکر گردیده است پطرس به گرم کردن دست خود پرداخت و از این جهت لابد شب سردی بوده است. برای اینکه بدانیم بعداً چه اتفاقی افتاد، با محدودیت های وقت مورد بحث را به خاطر داشته باشیم. ما از مدارک انجیل درک می نماییم که پیلطس محکمه را در صبح زود تشکیل داد. ملاقات با شتابی که یهودا با کاهن بزرگ انجام داد در حوالی ساعت هشت و نیم بود، زیرا مجلس شام، بعد از رفتن او نیز دایر بود و سپس دو ساعت وقت نیز در باغ صرف گردید. اگر تصمیم توقیف مسیح در اثر خبری که یهودا برای کاهن بزرگ برد، انجام گردیده (دلایل کامل هم برای این موضوع وجود دارد) پس از این قرار باید تصور کرد که ملاقات با پیلطس، بین ساعت نه و مثلاً یازده و نیم صورت گرفته است. در غیر این صورت ترتیب مربوطه از جمله ترتیب حرکت خود پیلطس در صبح زود غیرممکن بود که صورت نگیرد.

چنانکه در فصل قبل ذکر شده است، احتمال داشت که فقط یک نفر در آن وقت شب توانسته باشد به ملاقات پیلطس رفته به طور خصوصی به منزل او وارد و درباره امور سیاسی صحبت نموده باشد. آن شخص فقط خود کاهن بزرگ بود. معلوم نیست که بدون ملاقات خصوصی بهترین مقامات یهودی ممکن بوده باشد موافقت و همکاری پیلطس در آن موقع و مهلت کوتاه کسب گردد. از اینرو به نظر می رسد که باید مطابق احتمالات تاریخ فرض نمود که در بین ساعات نه تا یازده و نیم که البته ساعت یازده و نیم نزدیکتر به نظر می آید، یک نفر شخص سرشناسی به قصر هیروودیس آمده و شاید شخص مزبور مستقیماً به عمارت خصوصی رفته باشد، ولی بیشتر ممکن است پیلطس شخصاً به یک اتاق داخلی برای ملاقات او رفته باشد.

بعداً چنانکه درک می شود در یک چند دقیقه ختیر، مقامات اورشلیم طرح کلی عملیات را تنظیم نمودند، یک نفر متخلف سیاسی باید در آن شب توقیف می شد. محکمه باید صبح زود تشکیل شود و حکمی که حاوی حداکثر مجازات باشد صادر گردد. آیا پیلطس حاضر خواهد شد که محاکمه را چنان زود تشکیل دهد که رأی نهایی به موقع صادر شده و بتوان متهم را قبل از غروب آفتاب مجازات نمود؟ شاید مذاکره درباره مقررات مربوط به طهارت نیز به عمل آمده باشد. اشخاصی که دارای وظایفی در معبد بودند، مجاز شناخته نمی شدند که در چنین روزی در دادگاه خارجی حاضر شوند، ولی فوریت قضیه این کار را ایجاب می کرد. اگر چنین دادگاه مختصری را با در نظر گرفتن جمعیت تشکیل نمی دادند، در نتیجه بلوا ایجاد می شد. آیا پیلطس در این مورد حاضر خواهد شد که در مقابل وکلای متهم حاضر شده و نظریات محکمه یهودا را تأیید نماید؟

این مذاکرات اقلاً در حدود بیست دقیقه تا نیم ساعت به طول انجامیده و پس از رفتن آن شخص پیلطس دوباره کنار آتش بخاری مراجعت نموده است. البته در این مورد کسی که به اخلاق زنان واقف باشد می تواند تصور کند که کلودیا حتماً سؤال راجع به واقعه ای که حادث شده است، از پیلطس می نموده، مگر اینکه او زن نباشد، والا کنجکاو بوده و سؤالاتش قبل از آنکه به استراحت شب پردازند، راجع به آن ملاقات غیرمنتظره و نام متهم و علل درست یا نادرست توقیف او می نموده است. اموری که ما باعث اختلاف بین او و یهودیان بود مورد توجه مخصوص کلودیا پروکولا واقع

شد. از این جهت وقتی که کلودیا به اتاق خود برای استراحت رفت، یقیناً فکر مسیح در خاطر او بوده است و موقعی که صبح پس از رؤیای شدید و دردناک از خواب بیدار شد، ملاحظه کرد که پیلطس قبلاً برخاسته و از قصر بیرون رفته است، از اینرو فوق‌العاده مشوش شد. او می‌دانست پیلطس کجا رفته و چه موضوع مهمی در پیش دارد، در این موقع بود که بنابه قول انجیل متی او پیغامی که مثل تلگراف مختصر و فوری بود نزد پیلطس فرستاد و دلوپسی خود را ذکر نموده، روشی را که او باید پیش گیرد گوشزد کرد. پیغام او چنین بود:

«با این مرد عادل تو را کاری نباشد، زیرا که امروز در خواب درباره او زحمت بسیار بردم.» تا اینجا ترتیب منطقی وقایع را درک نمودیم، آیا کیفیت آن نیز به همین منوال منوال بوده است؟ من عقیده دارم که بوده است، زیرا در پیغام کلودیا نکته‌ای که جلب نظر می‌کند، جنبه فوریت آن است، زیرا کلمات آن کلمات شخصی می‌باشد که با عجله بسیار نوشته و میل داشته است که با جملات کوتاه و مختصر مقصود فوری و جدی خود را بیان نماید. به سختی می‌توان جمله‌ای مختصرتر از آن پیدا کرد که اطلاع لازم که کلودیا می‌خواست به پیلطس برساند. او قبل از همه چیز می‌خواست که پیلطس در آن کار دخالت نکند. به نظر می‌آید که او یقین داشت که پیلطس در صدد بود که عیسی را به دست دشمنانش بسپارد و این کار را در مرحله اوایل محکمه انجام دهد. از این جهت لازم بود که او فوراً واقف سازد.

من در اینجا وقت تلف نمی‌کنم برای اینکه بحث نمایم که اگر کلودیا نمی‌دانست وقایع از چه قرار است هرگز چنان خوابی نمی‌دید، ولی من می‌خواهم توجه را به این حقیقت مهم جلب نمایم که اگر پروکولا نمی‌دانست یا دلیل کافی برای گمان خود نداشت که پیلطس در صدد بوده است که متهم را به دست دشمنانش بسپارد، این خواب چندان اثر فوری در او پیدا نمی‌کرد. ظن شدید پیغام کلودیا این مطلب را معلوم می‌دارد «تو را با این مرد عادل کاری نباشد، زیرا که امروز در خواب درباره او زحمت بسیار دیدم» از این جملات چنین استنباط می‌شود که نویسنده آن سعی نموده موضوع خطیری را که از وقوع آن بیم داشته برطرف نماید. حقایق به این نکته منجر می‌شود که کلودیا دلایلی داشت که باور نماید پیلطس قصد آن را داشته است که مطالب و رأی محکمه یهود را بدون محاکمه مجدد و با حداقل اقدامات رسمی تصویب نماید. به عبارت دیگر او قصد داشت که رأی یهودیان را تأیید نموده و به احتمال قوی چنین اطمینانی را در شب قبل داده بود.

من اذعان می‌کنم که چنین عقیده‌ای را از آنجا پیدا کردم که وضع سیاسی کاهن را مجبور ساخته است که چنان اقدامات عاجلی بنماید. من یقین دارم که قیافاً قبلاً می‌خواست بداند که آیا پیلطس چنین کاری را خواهد کرد یا نه. اگر در این مورد به واسطه اظهارات شخص کاهن بزرگ مبنی بر اینکه جرم واقع شده و مستحق مجازات اعدام می‌باشد، پیلطس حاضر به تصویب رأی سنجدرین می‌گردد، تمام قضیه قبل از غروب آفتاب خاتمه پیدا می‌کرد. در غیر این صورت معلوم نبود که چند روز تأخیر واقع می‌شود و صحیح‌تر به نظر می‌رسید که توقیف به بعد موکول می‌گردد. این حقیقت که توقیف واقع شد نشان می‌دهد که یهودیان قبلاً راجع به این موضوع اطمینان حاصل کرده بودند، ولی چیزی که من انتظار نداشتم و مایه تعجب من گردید، این بود که شرح محاکمه رومی به خودی خود این مطلب را تأیید می‌نماید. این موضوع شایان توجه و تأمل دقیق است.

اگر کسی اقوال چهار انجیل را مطالعه نموده و آنها را با یکدیگر مقایسه کند، درک می‌نماید که تماماً در این نکته متفق‌القول هستند که پیلطس از عیسی سؤال نمود: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» این موضوع دارای اهمیت بسیار است، زیرا در انجیل اول هیچ ذکری نمی‌آید که پیلطس اصولاً می‌دانست که اتهام وارده چیست، اما متی و مرقس با طرز اختصار و عدم ذکر جزئیات که از مختصات سبک آنهاست ذکر نموده‌اند که پیلطس این سؤال مهم را فوراً نموده است. انجیل مرقس می‌گوید: «بامداد، بیدرنگ رؤسای کهنه با مشایخ و کاتبان و متمم اهل شورا مشورت نمودند و عیسی را بند نهاده بردند و به پیلطس تسلیم کردند. پیلطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» انجیل متی می‌گوید: «و چون صبح شد همه رؤسای کهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردند که او را هلاک سازند. پس او را بند نهاده بردند و به پنطیوس پیلطس والی تسلیم نمودند... اما عیسی در حضور والی ایستاده بود. پس والی از او پرسید و گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟»

معلوم است که به هر صورت این قسمت ابتدای شروع محاکمه نمی‌باشد. هر دوی این نویسندگان اعجاز‌نویس یک موضوع به خصوصی را که برای ما کمال اهمیت را دارد صرف‌نظر کرده‌اند. چگونه این سؤال پیش آمد و چه موجب

شد که پیلطس آن را سؤال کرد. خوشبختانه ما دو نقل قول دیگر در دست داریم و من از خواننده خواهم می‌کنم با کمال دقت این را مورد توجه قرار دهد. انجیل لوقا می‌گوید: «پس تمام جماعت برخاسته او را نزد پیلطس بردند و شکایت بر او آغاز نموده گفتند: این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از مالیات دادن به قیصر منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه است. پس پیلطس از او پرسیده گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟» انجیل یوحنا می‌گوید:

«پس پیلطس نزد ایشان بیرون آمده گفت: چه دعوی بر این سخن دارید؟ در جواب او گفتند اگر او بدکار نمی‌بود به تو تسلیم نمی‌کردیم. پیلطس گفت: شما او را بگیرید و مطابق شریعت خود بر او حکم نمایید. یهودیان به وی گفتند: بر ما جایز نیست کسی را بکشیم. تا قول عیسی تمام گردد که گفته بود اشاره به آن قسم موت که باید بمیرد. پس پیلطس باز داخل دیوانخانه شد و عیسی را طلبیده به او گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟» دو چیز از این مطالب معلوم می‌گردد. اول اینکه شرح کامل‌تری از وقایع را بیان نموده، ثانیاً راجع به سؤالی که پیلطس نموده و عیسی جواب داده، نشان می‌دهد که بعد از مباحثات اولیه با یهودیان انجام گردیده است. این مرحله اولیه محاکمه است که باید مورد توجه کامل قرار گیرد. اگر کاملاً به اظهارات مذکوره در انجیل لوقا کفایت نماییم، باید تصور کنیم که به محض اینکه کاهنان، زندانی را به محکمه آوردند، اتهام اصلی را به این ترتیب بیان کردند: «این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از مالیات دادن به قیصر منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه است.»

باید در نظر داشت که از لحاظ روانشناسی طرز طبیعی شروع محاکمه نیز باید چنین باشد. اگر حقایق دیگری در دست نبود ما ناچار بودیم که تصور کنیم محاکمه به این نحو آغاز گردیده است، اما یک موضوعی در انجیل یوحنا ذکر شد که شایان بسی تأمل است، زیرا نشان می‌دهد که پرونده امر از طرف یهودیان به چه ترتیب جلوه داده شده است. البته در انجیل یوحنا چیزی برخلاف اقوال مختصر سایر اناجیل وجود ندارد، برخلاف، او مندرجات آنها را تأیید می‌نماید، اما او کمی بیشتر راجع به زمینه موضوع صحبت کرده و حلقه‌ای را که در اقوال سایر اناجیل از میان رفته است بدست می‌دهد.

چیزی که او بیان کرده است از هر نظر بسیار محتمل به نظر می‌آید؛ یعنی موقعی که عیسی به نزد پیلطس آورده شد، خود زندانی را به دیوانخانه آوردند و حال آنکه کاهنان و سایرین در بیرون ماندند. پس از فاصله کمی چنانکه یوحنا ذکر نموده پیلطس بیرون آمد و از یهودیان پرسید: «شما چه اتهامی بر این مرد وارد می‌آورید؟» این عمل شروع رسمی محاکمه بود، زیرا طبق قوانین رومی باید اول اتهامی از طرف عموم به عمل آید و سپس استنطاق از طرف قضات شروع شده بعداً متهم از خود دفاع کند. پاسخ کاهنان در برابر این سؤال به قدری دارای اهمیت است که تصور نمی‌کنم به اندازه کافی مورد توجه واقع شده باشد. کاهنان جواب دادند: «اگر او بدکار نمی‌بود، او را به تو تسلیم نمی‌کردیم.»

قبل از آنکه پی ببریم که معنی آن جمله چیست، باید دقیقاً دو قسمتی را که از انجیل لوقا و یوحنا نقل شده است مجدداً به طرز دقیق بررسی نماییم. حتی اگر به طور سرسری خوانده شود، مسلماً به نظر خواهد رسید که طفره‌ای بین قسمت‌های بعد از جواب کاهنان وجود دارد. هیچگاه در جریانات عادی ممکن نبود که پیلطس پس از این پاسخ شدیدالحن، فوراً رو به عیسی کرده و از او پرسد «آیا تو پادشاه هستی؟» باید مذاکراتی در این بین واقع شده و بعد منجر به آن سؤال شده باشد. جای خوشوقتی است که جمله‌ای که در اینجا از دست داده شده، در انجیل لوقا ذکر گردیده است و از روی آن می‌توان جریان کامل واقعه را نقل نمود.

شرح تکمیل شده راجع به آغاز محاکمه رومی

معرفی متهم به پیلطس: آنها عیسی را از نزد قیافا به دیوانخانه آوردند. آن موقع صبح بود و آنها خودشان وارد نشدند مبادا نجس شوند، بلکه فصیح را بخورند.

پرسی پیلطس راجع به اتهام: پس پیلطس به نزد ایشان بیرون آمده گفت: «چه اتهامی بر این مرد وارد می‌آورید؟»

اجتناب کهنه از اقامه دعوی صریح: آنها به او گفتند: «اگر این مرد بدکار نبود، او را به تو تسلیم نمی‌کردیم.»
جواب پیلطس: از این جهت پیلطس به آنها گفت: «شما او را بگیرید و موافق شریعت خود بر او حکم نمایید.»

پاسخ یهودیان با ادای اتهام: یهودیان به وی گفتند «بر ما جایز نیست که کسی را بکشیم» و شروع کردند که اتهامات به او وارد آوردند و گفتند: این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از جزیه دادن به قیصر منع می‌نماید و می‌گوید خود مسیح و پادشاه است.»

سؤال پیلطس از متهم: پیلطس دوباره به دیوانخانه آمد و عیسی را طلبیده به او گفت: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟»

نه تنها اقوال مندرجه در فوق حاوی مطالب اصلی مذکور در اناجیل به ترتیب خود می‌باشد، بلکه آنها روایتی هستند که از جریانات امر به ما رسیده است، زیرا چنانکه از مطالعه مدارک مستفاد می‌گردد. چهار انجیل در اصل موضوع کاملاً متحدالقول می‌باشند و به علاوه مدرک تاریخی کامل می‌باشد. با در دست داشتن بیان‌های فوق ما می‌توانیم وقایعی را که به وقوع پیوسته است و از نظر تاریخی و روانشناسی کاملاً در دنیا بی‌نظیر است، مورد توجه قرار دهیم. اولین اقدام اساسی که ما از آن مدرک تاریخی داریم عبارت از این بود که مسیح را از محل توقیف که محتملاً در منزل کاهن بزرگ بود به دیوانخانه آوردند. این عمل شاید بیست دقیقه به طول انجامید، ولی چون صبح زود بود، شاید عده کمی فقط توانستند آن جماعت معدود را که از خیابان‌های تنگ اورشلیم عبور می‌کردند مشاهده کنند. خود حاکم نیز صبح زود برخاسته منتظر جماعت مزبور بود. هنگام رسیدن به دروازه دیوانخانه، مدت چند دقیقه صرف گردید تا آنکه اوراق مربوطه بازرسی شد و سپس زندانی را تحت نگهبانی قراولان رومی به اتاق پیلطس بردند و در خلال این مدت جماعت یهودیان در خارج توقف نمودند.

اینجا ما به یک نکته مهمی برمی‌خوریم، پس از مدت کمی پیلطس شخصا بیرون آمده و از یهودیان پرسید: «چه اتهامی برضد این مرد وارد می‌آورند؟» چنانکه ذکر نمودم، این می‌رساند که پیلطس قصد داشت دادخواهی را انجام دهد و این کار به نظر می‌رسد که یک اعتراض شدیدی از طرف یهودیان و کهنه ایجاد نموده است، زیرا جواب آنها نه تنها فاقد احترام نسبت به پیلطس که مشغول انجام وظیفه بود محسوب می‌گردید، بلکه نگرانی عمیقی را که نسبت به این موضوع داشتند، معلوم می‌دارد: «اگر این مرد بدکار نمی‌بود، به تو تسلیم نمی‌کردیم.» اگر حقیقت تاریخی جواب فوق را در نظر بگیریم، ناچار باید چنین تعبیر کرد که کاهنان اکراه بسیار نسبت به تصمیم فوری پیلطس مبنی بر تجدید دادخواهی اظهار نمودند.

به نظر می‌رسد که آنها انتظار نداشتند پیلطس تجدید محاکمه نماید و تهیه لازم برای اتهام عمومی را فراهم ن ساخته بودند. اگر ما بخواهیم جملات واقعی را که از طرف کاهنان ادا شده است به طور مفصل ذکر کنیم، باید تصور نماییم که آنها گفته‌اند: «آیا تو نمی‌توانی با قرار دادگاه ما موافقت نموده و قبول کنی که این مرد بدکار است؟ چه علت دارد وقتی که ما او را مستوجب اعدام شناخته‌ایم، دوباره محاکمه تجدید شود.» به این سخنان، پیلطس جواب دقیقی داد: «او را خودتان ببرید و مطابق قوانین خود دادرسی کنید.» پاسخی که به این سخن داده شد، درخواست تصویب را تجدید نمود: «ما مجاز نیستیم که اقدام به اعدام کنیم.» سپس معلوم می‌شود که چون یهودیان ناامید شدند که بدون اظهار اتهامات حکم را به تصویب برسانند، از این جهت شروع کردند به ذکر اتهامات علیه او و گفتند که خراج ما کشف نموده‌ایم که این مرد برضد مملکت اقدامات خصومت‌آمیز نموده و در پرداخت مالیات به قیصر امتناع کرده است و گفته است که خود مسیح و پادشاه است.»

ذکر کلمه پادشاه، پیلطس را وادار کرد که اقدامی نموده و به دیوانخانه بازگشت کرده و سؤال تاریخی از عیسی بنماید و پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» در اینجا دو نکته مهم در این قضیه وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. اولاً حقایق مذکور کاملاً حی و زنده جلوه می‌نماید. ثانیاً اظهار مخالفت و تعجبی که از کاهنان در موقعی که تصمیم پیلطس مبنی بر تجدید محاکمه و یا بازجویی دقیق از متهم اعلام شد، نشان می‌دهد که یک نوع تفاهمی بین آنها برقرار بوده است. اگر آنها انتظار تصویب عاجل رأی دادگاه یهود را نداشتند یا چنین لحن اعتراض‌آمیز و شدیدی اظهار نمی‌کردند، اما وقتی این حقیقت را طرف مقایسه با حقایق دیگر قرار می‌دهیم و فوریت پیغام کلودیا را که به شوهرش ارسال شد، توجه می‌نماییم، احتمال قوی این موضوع کاملاً معلوم می‌گردد. ما درک می‌کنیم که چرا کلودیا می‌خواست قبل از آنکه دیر شود، پیغام خود را به شوهرش برساند، زیرا اگر وقایع را در نظر بگیریم معلوم می‌شود که کلودیا نه تنها نام متهم را می‌دانست، بلکه هنگامی که برای استراحت رفت می‌دانست که پیلطس اگر هم قول نداده بود، ولی در صدد بود که رأی محکمه یهود را تصویب نماید، به این جهت فوری پیغام خود را فرستاد.

او می‌خواست هر طوری شده به شوهر خود بگوید که آن کار را نکند. با شرح این وقایع، یک نکته مهمی جلب توجه می‌نماید. پیغامی که کلودیا پروکولا به پنطیوس پیلطس فرستاد، در صبح روز مصلوب ساختن تغییراتی پیدا کرد تا آنکه به صورت واقع تاریخ درآمد. اگر پیلطس آن پیغام را دریافت داشته باشد، وصول آن کمی بعد از موقعی بوده که به دیوانخانه وارد گردید، زیرا زن‌های حساس دیر از خواب برمی‌خیزند و لحن شتاب‌زدگی پیغام نشان می‌دهد که به سرعت تهیه گردیده است. اینکه پیلطس به نزد حاضرین به اتاق محاکمه آمده و قصد داشته است که رأی محکمه یهود را تأیید کند، هیچ تردیدی نیست. قبل از ورود آن جماعت واقعه‌ای اتفاق افتاده که نظر او را تغییر داد. نه تنها این مطلب معلوم می‌باشد، بلکه مسلم است که حالت روانشناسی که در اثر تغییر نظر پیلطس حاصل گردید، در طرز رفتار او در آن روز صبح با یهودیان بروز نموده و به نظر می‌رسد که پیلطس فقط یک قصد داشته است و آن عبارت از این بود که مسئولیت را از خود دور نماید.

این حقیقت از مطالب منقوله واضح می‌گردد، چنانکه در ابتدا او سعی نمود که یهودیان رأی دادگاه خود را اجرا نمایند و نیز سه مرتبه اعلام نمود که متهم تبرئه است و همچنین احاله امر به هیروдіس و بالاتر از همه اینکه هنگامی که چون دید نمی‌تواند سخنان خود را در مقابل ازدحام جماعت به گوش برساند، آن وقت دست‌های خود را شست تا آنکه نشان بدهد که هیچ سهمی در آن عمل نداشته است. از اینرو با ملاحظه وقایع داخلی منزل پیلطس، ما عامل چهارم روانشناسی را که در امر مصلوب ساختن مسیح دخالت داشت کشف می‌کنیم. نفوذ مسیح در زنان عصر خود بسیار بود، چنانکه مریم مجدلیه را از بلاد خود بیرون آورد و مثل بنده‌ای به دنبال خود می‌برد. او پسرهای زنانی مثل سالومه و مریم، زن کلوپاس را به دنبال خود برد، ولی با وجود این آنها حاضر بودند که برای فداکاری در راه او از جان خود صرف‌نظر کنند و مصائب زیادی نیز برای خاطر او متحمل شوند. او دوست صمیمی زنان تحصیلکرده‌ای مثل مریم و خواهر او بود و نیز یونا پیرو با اعتقاد او در خانه هیرود بشمار می‌رفت و نیز باید کلودیا را به زمره این پیروان افزود.

البته این مطلب از نظر شاگردی و پیروی از مسیح نبود، بلکه از این لحاظ که کلودیا به طور اسرارآمیزی تحت تأثیر اخلاص و قدرت روحی و معنوی او واقع گردید. او موجب شد که حس قضاوت رومی در آن موقعی که پیلطس به واسطه اغراض شخصی در صدد بود که عیسی را به دست محاکم یهودی بسپارد، در او پیدا گردد. او موجب شد که حکمران ظالمی مثل پیلطس چند ساعتی به صورت یک نفر حاکم صبور و عادل درآمده و حقایق را کاملاً بسنجد. اکنون باید این فصل مشعشع زندگی پیلطس را تا اندازه‌ای مورد توجه قرار داد. با وجود اینکه وضعیت و جریانات محاکمه بسیار درهم و مشگل بود، ولی در محکمه آن روز به هیچ وجه ممکن نبود که دادرسی عادلانه‌تری به عمل آید. از رفتار او چنین معلوم می‌گردد که تحت نفوذ عقیده کسی واقع شده که کاملاً قائل به بی‌گناهی مسیح بوده است، ولی این سائقه‌ای که در وجود پیلطس ایجاد گردید در مقابل اعتراضات یهودیان و به واسطه تهدید به دخالت قیصر خاموش شد و در آخر کار متهم را به دست یهودیان سپرد.

از این قرار اراده‌های مختلف به شکست حاکم روم منجر شد و وقتی او به عمارت خود در قصر شاهی مراجعت نمود، بسیار محتمل است که افسرده و غمگین بوده است، ولی پس از مدتی، تغییر دیگری در حالت او واقع شد. چند ساعت بعد دوباره کهنه به نزد او آمدند. پیلطس یا با عجله، یا با خشم و غضب به سه زبان آن لوحه جاویدان را نوشته بود: «این است پادشاه یهود.» آنها می‌خواستند که او آن را اصلاح کند، ولی پیلطس گفت چیزی را که نوشته‌ام تغییر نخواهم داد. در اینجا است که آخر الامر خصایل حقیقی پیلطس بروز می‌کند، زیرا در این موقع بحران روحی و اخلاقی او تمام شده بود.

اگر ما بخواهیم به خوبی درک نمایم که پس از مصلوب شدن عیسی چه وقایعی حاصل شده است، باید در ابتدا اوضاع و حوادث روز جمعه را مورد بررسی قرار دهیم و مخصوصاً به وقایع حوالی ساعت چهار بعد از ظهر آن روز توجه نماییم. تاکنون ما موضوع را از لحاظ رسمی و از نظر کاهنان مورد بحث قرار داده‌ایم، از این لحاظ در ابتدای قضیه دارای اهمیت بسیار می‌باشد، زیرا کاهنان آن را تعقیب می‌کردند و برای ما لازم بود که بدانیم زمینه اتهامات آنها چیست، ولی پس از آنکه مقصود آنها حاصل شد، اقدامات رسمی یهودیان موقتاً اهمیت خود را از دست داد و یک عده اشخاص دیگری جایگزین آن شدند. راجع به پیروان و دوستان عیسی مسیح، ما در دو یا سه فصل بعد گفتگو خواهیم نمود. برای شروع به مطلب باید بدانیم که این اشخاص که بودند و مدارک تاریخی راجع به آنها چه می‌گویند.

اگر ما مریم و مرتا و برادر آنها ایلعاذر را که به علت‌های معینی که بعد ذکر خواهیم کرد، در وقایع اسفانگیز آخری سخنی از آنها نیست حذف کنیم. فقط یک عده شانزده نفری باقی می‌ماند که همه آنها معلوم است که در حلقه داخلی پیروان و حامیان مسیح قرار داشتند و آنها عبارتند از یازده نفر حواریون و زنان زیر:

مریم، مادر عیسی

سالومه زن زبدی

مریم، زن کلویا

مریم مجدلیه

زن ناظر هیروودیس

به این عده دو نفر نیز باید اضافه شوند که هر چند آشکارا جزو پیروان مسیح نبودند، ولی ظاهراً موافقت بسیاری نسبت به آیین و مرام مسیح داشتند و آنها عبارتند از یوسف اهل رامه و نیکودیموس. طبق روایات موجوده همه این اشخاص هنگام عید در اورشلیم یا حوالی آن بودند و مدارکی راجع به محل‌ها و حرکات آنها در دست می‌باشد. این مطلب خاصه در مورد زنان مذکور صادق است، زیرا چنانکه بعداً خواهیم دید، شواهد آنها مدارک زیادی برای وقایع بعدی بوده است. در اینجا سؤالی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که توقیف عاجل و مصلوب ساختن مسیح چه تأثیری در این اشخاص داشته است؟ چه حوادث و وقایعی پیش آمد که منجر به قتل مسیح گردید، در زندگی آنها نیز اثر داشت و در نتیجه این حوادث آنها چه واکنشی از خود نشان دادند؟

ما خوشبختانه این سؤال را در مورد عده‌ای از حواریون مستقیماً می‌توانیم جواب دهیم. شک و تردیدی نیست که آنها در شب جمعه کاملاً به وقایع واقف شدند. یقیناً سخنان مسیح در هنگام شام در بالاخانه آنها را برای رسیدن بلیه‌ای بزرگ مهیا ساخته بود، ولی شاید پس از آنکه یهودا با قراولان آمدند، آن وقت آنها به وخامت حقیقی وضعیت پی بردند. پس از مختصر کوششی که برای مقاومت از طرف پطرس به عمل آمد، به نظر می‌رسد که اغلب آنها فرار کردند. آن شب بدین نحو گذشت که مسیح در دست دشمنان خود توقیف بود و حواریون او پراکنده شده و از حوادث مذکور وحشت زده گردیده بودند.

یک ساعت از روز برآمده بود که دو نفر از آنها یعنی پطرس و یوحنا در حوالی منطقه خطرناک خانه کاهن بزرگ پیدا شدند. می‌توان تصور کرد که آنها از نزدیک دسته نگهبانان را تعاقب کرده و به شهر وارد شده بودند. با در نظر گرفتن شرحی که از طرز توقیف به ما رسیده است، یک دسته اشخاص به دنبال افسران سنهدرین به باغ جتسیمانی رفته ترتیباتی در هنگام خروج از دروازه شهر داده شده بود که آنها دوباره به شهر وارد گردند. البته در تاریکی شب و شلوغی مزبور، پطرس و یوحنا می‌توانستند که داخل جمعیت شده و از دروازه به درون بروند. پس از داخل شدن به دروازه شهر، شاید دنبال آن جماعت به خانه کاهن بزرگ رفته‌اند و یوحنا از آشنایی خود با دربان استفاده نموده است.

نسبت به نه نفر دیگر حواریون تردید دارم که آنها در آن شب در شهر خوابیده باشند. آنها ظاهراً وحشت زده شده

برای اینکه توقیف نشوند، فرار کرده بودند. با در نظر گرفتن حقایق راجع به مقررات باز کردن دروازه پس از غروب آفتاب، معلوم است که مقررات شدیدی که برای عبور از دروازه وجود داشت در ایام عید اجرا نمی‌شد، زیرا در آن موقع به واسطه عید اشخاص زیادی در تپه‌های اطراف منزل کرده بودند و باز هم بعید به نظر می‌آید که حواریون با وجود وحشت و ترسی که داشتند، سعی نموده باشند که بعداً به شهر وارد گردند. کاملاً محتمل به نظر می‌آید که آنها طریق دیگری در پیش گرفته باشند، چنانکه در فصل بعد بیان خواهد شد.

به احتمال قوی زنان مذکور از آن وقایع و حوادث تا بعد از انجام محاکمه شبانه بی‌خبر بودند. نباید از نظر دور داشت که وضعیت اورشلیم قدیم با امروزه که اخبار به واسطه روزنامه و بی‌سیم سریعاً پخش می‌شود فرق داشته است. تصمیم به توقیف مسیح در ساعت دیر وقت شب و موقعی که همه اهالی به خواب رفته بودند اتخاذ گردید. بازگشت دسته توقیف‌کنندگان نیز لابد از راه کم جمعیت انجام شده و در آن موقع شب اشخاص دیده نمی‌شدند. از این جهت موقعیت برای مخفی نگاه داشتن موضوع که خیلی به نفع کاهن بزرگ بود، مناسب به نظر می‌رسیده است. وقتی هنگام صبح دروازه‌ها باز شد و مردم آمد و رفت کردند، شایعه مزبور از افواه گذشته و شاید عده بسیاری از مردم کنجکاو به سوی قسمت علیای شهر روان شدند، ولی از روایات چنین استنباط می‌شود که اطلاع عمومی از آن واقعه بعدها که حوادث اسف‌انگیز انجام گردید، حاصل شده است.

از این جهت می‌توان تصور کرد که زنان مذکور از آن حوادث و خیم تا صبح جمعه اطلاع پیدا نکردند. اطلاع آنها یا به واسطه شایعات واهی بوده و یا چنانکه بیشتر احتمال دارد به واسطه ملاقات فوری پطرس و یوحنا حاصل گردید. برای کسانی که مسیح را دوست داشتند، وظیفه بزرگی شمرده می‌شد که مریم مادر او را به هر طوری شده آگاه سازند. با در نظر گرفتن حقایق فوق معلوم می‌گردد که عده‌ای فعال تبعه مسیح در اورشلیم، روز جمعه، از شانزده نفر به هفت نفر تقلیل یافته بود که پنج نفر آنها زن بودند. اگر هر یک از نه نفر دیگر حواریون موفق شده بود که به یوحنا و پطرس یا زنان مذکور به پیوند، یقیناً ذکر از آنها بدست می‌آمد.

دلیل دیگری که برای عدم بازگشت آنها وجود دارد این است که اشخاصی که ذکر آنها در آخرین مرحله مصلوب ساختن آمده است، فقط از بین همان هفت نفر بودند. همه آنها در آن محل حضور داشتند، به غیر از دو نفر که غیبت آنها موجه بود (پطرس به نظر می‌رسد که در آن حوالی استراحت می‌نموده است، زیرا بسیار دل‌شکسته و افسرده شده بود و یونا به واسطه اینکه هیروودیس موقتاً به شهر آمده و به وظایف خود اشتغال داشت). البته هیچ اضطرابی نمی‌توانست مادر چنین پسری را از حضور در آخرین مرحله ماجرای او بازدارد و می‌بینیم که مریم در پای صلیب بوده است. یوحنا نیز در آنجا بود و انتظار آن را می‌کشید که او را به پسری قبول کند. مریم زن کلوپا و سالومه و مریم مجدلیه در فاصله کمی قرار داشتند. این مطلب البته کاملاً مطابق انتظار است، زیرا اگر هم حواریون در آنجا حاضر بودند که در مسؤولیت و اندوه آن روز سهیم باشند باز هم انتظار حضور زنان مذکور می‌رفت.

آن زنان رقیق‌القلب بدون مقاومت به صحنه حزن‌انگیز صلیب کشیده شدند، با وجودی که وضعیات غمناک آن، اعصاب مردان قوی را خورد می‌کرد، اما حضور این زنان تنها و یوحنا و توقف آنها در آنجا هنگام چنان واقعه خطیر و انجام کاری که از دستشان برمی‌آمد، کاملاً مطابق اصول انسانی و زندگی حقیقی بوده است و جزو تاریخ حقیقی آن وقایع محسوب می‌گردد. اکنون باید وقایعی را که بلافاصله انجام شد در نظر گرفت. این مطلب که عیسای مسیح در روی صلیب به تمام معنی جسمانی مرد و مرگ او حتی قبل از ضربه نیزه نظامیان روم واقع شد به نظر من یکی از حقایق تاریخی است. برطبق روایات مختلف و چنانکه در انجیل مرقس که قبل از همه نوشته شده است ذکر گردیده، خود پیلاتس این موضوع را تحقیق کرده و قبل از دادن اجازه حرکت جنازه، این موضوع را بازجویی نمود. هیچ کس این مطلب را در آن موقع و در هنگام حیات شاهدان واقعه مورد تردید قرار نداده است.

فقط بعضی در قرن نوزده، در این موضوع تردید کرده و گفته‌اند که عیسی فقط بیهوش شده بود و پس از آنکه در میان سنگهای خنک قبر قرار داده شده، به هوش آمد. این فرضیه کاملاً توسط ستراس رد شده است و در یکی از فصول بعد بیان خواهد گردید. چنانکه هر چهار انجیل ذکر نموده‌اند، کمی پس از مرگ عیسی یوسف اهل رامه نزد پیلاتس رفت که اجازه دفن او را بگیرد. هر تردیدی که نسبت به سایر جنبه‌های آن وجود داشته باشد شک نیست که آن شخص محترم که دارای شئون اجتماعی و رسمی بوده است، خود را تا این حد از جماعت کهنه دور ساخته

است که درخواست نموده متهم مصلوب را به طرز محترمانه‌ای تدفین نماید. بعضی اشخاص چنین فرض کرده‌اند که منظور یوسف از انجام این عمل تدفین او برحسب قوانین یهودی بوده، ولی با در نظر گرفتن شواهد امر، این فرض قابل قبول نیست، زیرا سه جسد در آنجا وجود داشت که باید قبل از غروب آفتاب دفن شود و هیچ علائم و آثاری از علاقه و اهتمام یوسف نسبت به دفن جسد دو راهزن وجود ندارد. تنها محرک او این بوده است که شخصا احترامی نسبت به جسد مسیح به عمل آورد. بعضی اشارات جزئی که راجع به یوسف در اناجیل شده است، این مطلب را تأیید می‌نماید. چنانکه نقل شده است که او به اعدام عیسی در هیأت سنهدرین رأی نداد. در انجیل لوقا آمده است که «او به امید ملکوت خداوند بود.» یوحنا به طرز واضح‌تری می‌گوید که او جزو شاگردان بوده، ولی این مطلب را به واسطه ترس از یهودیان مخفی نگاه می‌داشت، ولی وقایع بزرگ خصایل قهرمانی اشخاص را ظاهر می‌سازد، زیرا وقتی که عیسی دیگر مورد تعقیب دشمنان خود نبود، ایمان مخفی یوسف آشکار شد و شجاعت آن را پیدا کرد که نزد پیلاتس رفته جنازه مسیح را بطلبد.

اگر تنها روایات مختصر اناجیل را به نظر بیاوریم، شاید تصور کنیم که یوسف رامة‌ای در این عمل تنها بوده است، ولی یوحنا در این مورد روایتی آورده است که هر چند غیرمنتظره نیست، ولی به هیچ وجه غیرمحتمل نیز نمی‌باشد. ذکر شده است که وقتی یوسف اجازه دفن جنازه را از پیلاتس گرفت، او نیکودیموس را نیز همراه خود آورد. این مرد بنا به روایت یوحنا هنگام شب نزد مسیح آمده بود. البته نباید از نظر دور داشت که تردیدهایی از طرف بسیاری ناقدین ذی‌صلاحیت نسبت به روایات یوحنا که سایر اناجیل در آن باره چیزی نگفته‌اند وارد آمده است، ولی این مورد فعلی کاملاً مستثنی می‌باشد و یوحنا تنها کسی است که راجع به نیکودیموس سخن گفته است و به علاوه دو شخص مذکور ظاهراً وجه مشترک زیادی داشته‌اند. هر دوی آنها از طبقه حاکمه بوده و هر دو یک عقیده باطنی و مخفی نسبت به مسیح داشته‌اند. واضح بود که روزی آنها به یکدیگر خواهند پیوست و هیچ موقعی مناسب‌تر از این نبود که جنازه شخصی که مورد اعتقاد آنهاست بدون احترام به خاک سپرده شود. این آخرین و تنها فرصتی بود که آنها در دست داشته و می‌توانستند مراتب اعتقاد و پرستش خود را که در هنگام حیات او ظاهر نساخته بودند، بروز دهند.

در اینجا لازم است به خاطر آورد که تنها سه نفر زن مسیحی شاهد این موضوع بودند و آنها عبارت بودند از مریم، زن کلپاس و سالومه و مریم مجدلیه. شکی نیست که مریم مادر عیسی در آن موقع غش کرده، زیرا مدارک انجیل این مطلب را تأیید می‌کند. البته قلب او به واسطه مشاهده مصلوب شدن عیسی، به آخرین حد تحمل خود رسیده بود، بیش از آن تاب مقاومت نداشت در اثر چند ساعت ایستادن او در پای صلیب فرزندش ضعف جسمانی و بی‌تابی کامل به او دست داده بود و لازم بود که یوحنا با کمال محبت و مراقبت او را از میان جمعیت عبور داده به منزل موقتی آنها در اورشلیم مراجعت دهد.

ولی مدرک واضح و روشن در اناجیل وجود دارد که نشان می‌دهد که اقلاً دو نفر از زنان مذکور تا به آخر ناظر وقایع بوده‌اند. این مطلب در اناجیل ذکر شده و در ضمن اشاره شده است که آنها از فاصله‌ای نسبتاً کمی ناظر بوده و مثل این است که کمک آنها در آن امر اشکال داشته است. این مطلب کاملاً محتمل است، زیرا اگر اظهار چهار انجیل را در نظر بگیریم که یوسف رامة‌ای که شخص متشخصی بوده و نسبت به زنان مذکور کاملاً غریبه بوده، عهده‌دار تدفین عیسی بوده است، از این لحاظ عدم شناسایی و به علاوه اختلاف طبقاتی آنها موجب بوده است که زنان مذکور فاصله داشته باشند. یک موضوع دیگری نیز وجود دارد که جزو حقایق تاریخی باید محسوب شود. به هیچ وجه ممکن نیست که یوسف رامة‌ای عمل مزبور را بدون کمک انجام داده باشد و یقیناً اشخاصی با او کمک نموده‌اند. پیچیدن جنازه در کفنی به طول هشت پا که رسم یهود بوده است اقلاً دو نفر لازم داشته است. بردن جنازه از تپه محل اعدام تا قبرستان، با وجودی که نزدیک بوده، اقلاً به دو نفر احتیاج داشته است، زیرا جنازه به خودی خود سنگین بوده و به واسطه زخمها و جراحات آن وزن بیشتری پیدا کرده و حمل آن مشکل‌تر گردیده بوده.

مطلب مورد توجه این است که با اینکه اناجیل راجع به نیکودیموس سکوت کرده‌اند، ولی نسبت به کمک‌کنندگان مذکور چیزی ننوشته‌اند. در این مورد البته وجود یک نفر برای کمک لازم بوده است و نیکودیموس که کاملاً نسبت به زنان مذکور غریبه بشمار می‌رفته به این عمل پرداخته است. ممکن است به نظر اهمیت نداشته باشد که آیا یوسف شخصی را برای کمک داشته است یا نه، ولی چنانکه در یکی از فصول بعد ذکر خواهد شد این مطلب اهمیت بسیاری در حل قضیه‌ای که ما مواجه هستیم خواهد داشت. به این ترتیب مختصراً حقیقت واقع حادثه خطیر روز جمعه نسبت

به دوستان مسیح مورد نظر قرار گرفت. با دقت کردن در این مطلب معلوم می‌گردد که نه تنها وقایع مذکور از روایات موجوده مستفاد می‌گردد، بلکه با حقیقت زندگی نیز وفق می‌دهد و جزئیات آن با یکدیگر موافق بوده و یک حکایت کلی و هماهنگ و قابل قبول را تشکیل می‌دهد.

ادعای بزرگی نخواهد بود اگر بگوییم که در ضمن این روایات آرام و معتدل می‌توان یقین کامل نسبت به اوضاع و احوالی پیدا کرد که هر چند از حیث نتایج خود کاملاً بی‌نظیر هستند، ولی از لحاظ طبیعت انسانی کاملاً ساده می‌باشند. از این قرار مطابق عبارات مقلق و دقیق کتاب دعا، مسیح به دست پنطیوس پیلاطس شکنجه دید و مصلوب شده مرد و مدفون گردید... من بقیه عبارت را نقطه چین کردم، زیرا در هنگام جوانی ضمن دعا در کلیسا، من به اینجا که می‌رسیدم، فوراً ساکت شده دندان‌هایم را به یکدیگر می‌گذاشتم و از ادای بقیه عبارت خودداری می‌کردم. خواننده درک می‌کند که چرا اینطور می‌کردم، اما امروز من طور دیگری فکر می‌کنم. من راجع به آن قضیه در فکر خود تلاش بسیار نموده و فهمیدم که قضیه مشکل‌تر از آنچه من تصور می‌نمودم می‌باشد. البته آسان است که بگویم هیچ چیزی را که به قالب عقلی ادراک موجود نیست در دنیا نمی‌توان باور کرد، اما اگر حقایق به آن قالب جور درنیاید چه باید کرد؟ تنها کاری که یک شخص درستکار می‌تواند انجام دهد، این است که در حقایق با صبر و بی‌غرضانه دقت نموده ببیند که به کجا خواهد رسید. این کاری است که من قصد دارم در فصول بعد انجام دهم.

به اغلب احتمال انسانی جنبه اسرار آمیزی که به مسیح داده شده بود، با مرگ و تدفین او به پایان رسید. این مطلب که او حقیقتاً به مرگ جسمانی رسید، یکی از حقایق مسلم تاریخ است و ما بحث نمودیم که چه اقداماتی برای تدفین محترمانه او به عمل آمد. کلیه بیاناتی که راجع به مصلوب ساختن و تدفین ذکر شده است، به نظر من درست درمی آید. کلیه این روایات مثل یک بیانی حقیقی و بدون پیرایه راجع به حقایق واقع زندگی به نظر می آید، ولی درست پس از اینکه به وقایع روز توجه می نماییم به وضعیتی برخورد می کنیم که اگر به واسطه جنبه کاملاً منحوس آن نباشد، از لحاظ یک دانشجوی تاریخ غیرقابل به نظر خواهد رسید. از این جهت که من عقیده دارم که چیزهایی در زیر سطح روایات مربوطه نهفته است که کاملاً در وضعیت و حالتی که ما درباره آن تصور می کنیم، تغییر می دهد. با این حال از خواننده درخواست می نمایم که وقایع را از ساعت شش بعد از ظهر روز جمعه تا بیرون آمدن زنان مذکور در صبح یکشنبه مورد توجه قرار دهند.

در میان نه نفر اشخاص معتقد و پیرو مسیح که در اورشلیم حاضر بودند، ما حرکات هفت نفر آنها را می توانیم تعقیب نماییم. یوحنا نزد مادر عیسی یعنی مریم در پای صلیب بود و مطابق روایات موجوده پس از آنکه عیسی مصلوب شد، او مریم را به مکان امن و آرامی برد. مریم مجدلیه و مریم زن کلویا و سالومه نیز در آن حوالی بودند و در آن روز عصر یوسف و نیکودیموس به تمایل خود عهده دار تدفین مسیح شدند. به این ترتیب هفت نفر مذکور معلوم هستند و دو نفر غایب یکی پطرس بوده که شرمندگی و اندوه او به واسطه انکاری که در اثر اضطراب نسبت به استناد خود نموده بود موجب شد که به کنج خلوت رفته و نفر دومی آن عده هم یونا باشد که در هنگام رفتن به مقبره در روز یکشنبه ظاهر می گردد. پس از اندک مذاقه معلوم می شود که فقط سه نفر از عده مذکور متحرک و سیار بوده اند و آنها عبارتند از مریم مجدلیه و مریم زن کلویا و سالومه که یوحنا نیز تا آنجا که انجام وظایف او را اجازه می داد با آنها کمک می کرد.

با در نظر گرفتن این مطلب که تمام بار آن حوادث بحران آمیز که ناگهان بر همراهان مسیح روی آورد به دوش آن سه نفر زن بوده است و آنها با شهادت عملیاتی را که از عهده آنها برمی آمده، انجام داده اند، از این جهت می توان به تأثر انگیز بودن این وقایع در آن روز آخر هفته پی برده و به اموری که در غیر این صورت شاید درک نگردد، واقف گردید. این حقیقت مسلم که زنان مذکور به تنهایی تحمل شدايد آن را نموده و از دوستان خود دور افتاده فقط کمکی که ممکن بود به آنها برسد، از طرف پطرس بود که او هم عزلت گزیده بود و فقط یوحنا که به وظایف خود اشتغال داشت. در اینجا باید منظره وقایع را چنانکه از قدیمی ترین مدارک یعنی انجیل مرقس استنباط می گردد، مجسم ساخت. خوشبختانه روایتی که در انجیل مرقس راجع به این قسمت آمده است، بسیار واضح و روشن می باشد. باید به خاطر داشت که هنگام بیان آخرین مرحله مصلوب شدن او می گوید: «و زنی چند از دور نظر می کردند که از آن جمله مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب کوچک و مادر یوشا و سالومه» و پس از بیان بسیار مختصری راجع به تدفین مسیح، مرقس می گوید: «و مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه حنوط خریده آمدند تا او را تدهین کنند و صبح روز یکشنبه را بسیار زود وقت طلوع آفتاب بر سر قبر آمدند.» در اینجا دو نکته بسیار مهم در این روایت موجود است که باید مورد توجه قرار گیرد.

۱- تقدیمی که برای ذکر نام مریم مجدلیه قائل شده است چنانکه به نظر او پیشوای آنها و شخصیت برجسته دسته بوده است.

۲- غیبت مرموز سالومه هنگام تدفین مسیح

فعلاً چند لحظه موضوع مریم مجدلیه را کنار می گذاریم، ولی موضوع سالومه دارای اهمیت زیاد است و وقایع را روشن می سازد. انجیل مرقس در ذکر اسامی و مکان ها دقیق است. او کاملاً بیان نموده است که سالومه در هنگام مصلوب ساختن مسیح حضور داشته است و نیز ذکر نموده است که او با سایر زنان مذکور، هنگام صبح به زیارت مقبره رفته، ولی فقط دو مریم بودند که مانده و مشاهده کردند که مسیح در قبر گذاشته شد. حذف نام سالومه هنگام تدفین یقیناً

به طور تصادف نبوده است. معلوم است که قصد نویسنده انجیل مرقس این بوده که نشان بدهد سالومه در آن موقع شاید برای انجام وظایف محوله مجبور بوده که دور شود. این کاری که بر عهده داشته، چه بوده است؟ می‌توان با احتمال قریب به یقین آن را حدس زد. باید به خاطر داشت که سالومه و مریم زن کلویا با یکدیگر همزاده بودند و در ضمن آن مصاحبت و همکاری عظیم با مریم مجدلیه توافق داشتند و به علاوه هر دوی آنها از خویشاوندان مریم مادر مسیح بوده و سالومه مادر یوحنا نیز بوده است.

این عده زن‌های مؤمن یقیناً دو اشتغال هنگام مراحل آخرین یعنی مصلوب شدن مسیح داشته‌اند. یکی همدردی با پیشوای بزرگ خود بوده که آن دقایق بر شکنجه را می‌گذرانده است و دیگر همدردی با خویش خود مریم مادر مسیح بوده است که باید به عمل آورند. تا موقعی که مرگ عیسی نرسیده بود، کلیه احساسات آنها متوجه او بود و پس از فرا رسیدن مرگ او و ادای آخرین کلمات از دهان او، توجه آنها به آن موضوع دیگر معطوف گردید. ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم که آن روز چه مجاهدت‌هایی بی‌حاصل به عمل آمد که نگذارند مریم پای صلیب برود. او دیگر جوان نبود که منظره مصلوب ساختن سه نفر در مقابل چشم او بیش از تحمل چنان قلب شکسته‌ای بشمار می‌رفت. من گمان می‌کنم نصایح و جدیت زیادی از طرف آن عده به عمل آمد که مریم را از این کار بازدارند، ولی او اسرار نمود که باید تا آخرین مرحله پای صلیب پسر خود باشد و کسی این حق را در صورت تمایل او می‌توانست از او سلب نماید.

ولی فقط یک نفر طیب می‌توانست به خطر شخصی که متوجه او بوده و بالاخره سبب غش کردن او شده پی ببرد. آن زنی که یوحنا از میان جمعیت بیرون برد یقیناً در حال ضعف بوده و بعد به حال اغما دچار شده و پس از نیم ساعت کاملاً غش نموده است. در این حالت، همراهان او یکی یوحنا بود و دیگری سه نفر زن نام برده که فاصله نزدیک صلیب ایستاده بودند. وقتی که آنها دیدند که مسیح آخرین بانگ را برآورد و سپس یوحنا مادر او را از میان جمعیت بیرون برد و سپس آهسته به طرف شهر روانه شدند، آنها در این موقع با عجله با یکدیگر مشورت نمودند که یکی از آنها باید به کمک مادر بدحال برود و سایرین مواظب عیسی باشند. سالومه برای این کار داوطلب شد، زیرا پسر او یوحنا بود که مادر عیسی را می‌برد. این وضع به عقیده من وضع حقیقی وقایع بوده است. این مطالب را حتی اگر در انجیل هم هیچ اشاره‌ای راجع به آنها نمی‌بود، باز هم می‌توان استنباط کرد، لیکن لحن انجیل مرقس کاملاً این معنی را می‌رساند.

به این ترتیب در قدیمی‌ترین اناجیل که عموماً آن را نزدیکترین روایات به اصل وقایع می‌شمارند، این منظره زنده از همراهان قلیل مسیح هنگام آن امر خطیر به نظر می‌رسد و معلوم می‌گردد چگونه قوای محدود خود را برای مواجه شدن با آن سانحه بی‌نظیر منقسم ساختند. پطرس گرفتار ندامت و خجالت شده بود و در گوشه‌ای عزلت گزیده بود. یوحنا به همراهی سالومه از مادر مسیح مواظبت می‌کرد. مریم مجدلیه و مریم دیگر که یوحنا و سالومه نیز تا حد امکان به آنها کمک می‌کردند با یکدیگر ترتیب لازم را برای مواظبت و محبت آخری نسبت به پیشوای مصلوب خود انجام می‌دادند. این وضعیتی بود که در شب شنبه وجود داشته و به واسطه فرا رسیدن روز سبت اقدام بیشتری نسبت به مقبره مسیح ممکن نبود. این وقایع کاملاً جنبه بشری داشته و زندگی حقیقی بشمار می‌رود. وضعیت آن طوری است که همگی ما خاصه زنان به خوبی می‌توانند ملتفت شوند. این وضع وقایع چنانکه از روایات استنباط می‌گردد تا آخر روز سبت ادامه داشت و وقتی زنان مذکور در آخر روز مذکور به استراحت پرداختند، دارای قصد کامل بودند که روز بعد صبح زود به مقبره مسیح بروند.

معمولاً وقتی بخواهد منظره وقایعی را که چند قرن فاصله داشته است دوباره تجدید نماید و حال آنکه مدارک موجوده کاملاً به طور اختصار باشد، او ناچار است که رمزهای موفقیت مذکور را از وقایع جزئی و مؤثری که وجود دارد، کشف نماید، ولی در این موضوع مدارک مورد بحث، خود به اندازه کافی روشن می‌باشد. هر چهار انجیل متفق القول هستند که هنگام بازدید مذکور در ساعت طلوع آفتاب بوده است؛ یعنی قدری قبل از ساعتی که معمولاً اشخاص عادی بیرون می‌آمدند. مرقس می‌گوید: «خیلی زود بود، موقعی که آفتاب طلوع می‌کرد.» متی می‌گوید: «همین که شروع به طلوع آفتاب شد.» لوقا آن موقع را «صبح رود هنگام طلوع آفتاب» بیان می‌کند. نویسنده انجیل چهارم که در این مورد شاهد مهمی بوده است، می‌گوید: «صبح زود هنگامی که هنوز تاریک بود.»

من شخصاً نمی‌توانم در این اظهارات موجب تردیدی راجع به اینکه آیا آفتاب واقعاً طلوع کرده بود یا نکرده بود پیدا

نموده و نسبت به مطلب اصلی روایات فوق شک داشته باشم. باید توجه کرد که در افق نواحی جنوب آفتاب به سرعت طلوع می‌کند و مخصوصاً زنان ممکن است در انجام قراری که برای صبح زود گذاشته بودند تأخیر کنند و اگر حقیقتاً وقتی هنوز تاریک بوده است برخاسته‌اند موقعی که به مقبره رسیدند، کمی از برآمدن آفتاب گذشته بود. به هر حال اناجیل چهارگانه متفق‌القول هستند که صبح زود و در اولین فرصت روز بعد از روز سبت بوده است.

بحث در اطراف موقع مذکور تا این حد کافی است، حالا کمی راجع به اشخاصی که در آن کار شرکت داشتند گفتگو کنیم. اگر ما چهار مدارک مذکور را تطبیق نماییم، می‌بینیم که یک حقیقت مشترک در آنها این است که مریم مجدلیه نزدیک موقعی که آفتاب سر می‌زد، برخاسته و به دیدن مقبره رفته. شرح مختصر این واقعه در انجیل چهارم نقل شده و بیش از هر روایت دیگری مورد بحث قرار گرفته است. «بامدادان در اول هفته وقتی که هنوز تاریک بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است. پس دوان دوان نزد شمعون پطرس و آن شاگرد دیگر که عیسی او را دوست می‌داشت آمده به ایشان گفت خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانیم او را کجا گذارده‌اند.» از این روایت چه می‌توان استنباط کرد؟ آیا مریم مجدلیه تنها به سر قبر رفت؟ این مسأله بسیار مهم است و باید قبل از پاسخ آن تأمل بسیار نمود. من از خواندن مکرر این عبارت احساس می‌کنم که اگر نویسنده انجیل چهارم می‌دانست که این موضوع مورد کنجکاوی میلیون‌ها نفر خوانندگان او در قرون بعد خواهد شد، او عبارت آن جمله را تغییر داده و ضمیر مبهم «ما» را از آن برطرف می‌کرد. نویسنده انجیل چهارم عادت ندارد که مطالب را پیچیده بنویسد. برعکس در نوشته‌های او بعضی از روشن‌ترین و با روح‌ترین جملات ادبی یافت. او دارای یک هنر ادبی است که می‌تواند جزئیات و نکات دقیق را بیان نموده و به طور واضح شرح دهد.

ولی در این مورد معلوم نیست به واسطه عدم دقت به موضوع از لحاظ بی‌اهمیتی آن در آن موقع و یا به علت اینکه همراهان مریم در نظر او شایان اهمیت نبوده‌اند، یکی از غامض‌ترین عبارات انجیل را آورده است. او مطلب را از اینجا شروع می‌کند که مریم در موقعی که به سر قبر رفت هنوز کسی بیرون نیامده بود، مگر اشخاصی که مخصوصاً خیلی زود بیدار شده باشند که همراه او بروند و بعد بیان می‌کند که چگونه دوان دوان به حالت هیجان بازگشت نمود که پطرس و یوحنا را خبردار کند و نیز جمله‌ای از او نقل می‌کند که از اظهار مؤثر و تاریخی مریم در ذهن او باقی مانده است. «خداوند را برده‌اند و نمی‌دانیم او را کجا گذارده‌اند.» چه علت دارد که این لغت پرمعنی جمع را بیاورد، مگر آنکه استنباط نموده باشد که مریم تنها به سر قبر نرفته بوده و نقل کرده است که چگونه با معیت همراهان خود نتوانسته او را پیدا کند. در این مورد با مراجعه به انجیل منسوب به پطرس، این مطلب روشن می‌گردد. نویسنده این انجیل نیز اهمیت بسیاری برای عمل مریم مجدلیه قائل شده، ولی یک عبارتی نیز آورده است که کاملاً عدم وضوح انجیل یوحنا را برطرف می‌سازد.

«صبح روز یکشنبه مریم مجدلیه یکی از شاگردان خداوند، چون از ترس یهودیان که به خشم آمده بودند وظایفی را که زنان نسبت به عزیزان خود که فوت نمایند، باید انجام دهند، درباره خداوند به عمل نیاورده بود، از این جهت زنان دوست خود را به همراه خود برده و به مقبره‌ای که مسیح در آنجا گذارده شده بود آمدند.» در اینجا ما به وضعیت حقیقی واقعه پی می‌بریم. مریم مجدلیه در اثر قوه محرک شخصی، به این عمل عجیب یعنی بازدید قبر مبادرت کرد و جهت محافظت خود و حفظ ظاهر هم که شده است، چند نفر از دوستان صمیمی خود را که دارای تجربیات بیشتری بودند انتخاب کرده همراه خود برد. اگر ما به روایات اناجیل دیگر توجه کنیم، به توافق در این موضوع فوراً پی می‌بریم. تمام آن سه انجیل دیگر با کمال وضوح ذکر می‌کنند که مریم زن کلپا همراه مریم مجدلیه به سر قبر رفت. مرقس می‌گوید که سالومه نیز همراه آنها رفت، ولی لوقا یونا را نفر سوم از آن عده ذکر می‌کنند. از لحاظ اهمیت موقعیت بعید نیست که هر چهار نفر زن مزبور رفته باشند. هر چه شخص بیشتر راجع به حوادث مخصوص دقایق مهم تاریخ نسبت به زندگی آن مردم ساده دقت نمایند، بیشتر معلوم می‌شود که اگر ما می‌توانستیم در موقع طلوع آفتاب آن روز یکشنبه به اورشلیم برویم، می‌دیدیم که مریم مجدلیه به همراهی مریم دیگر و سالومه و یونا با کمال آرامی و با حال تأثر از میان کوچه‌های تاریخی قسمت سفلی شهر روان شده و عازم ادای احترام به پیشوای فقید خود بودند.

ما باید بدون شک، یقین داشته باشیم که در آن صبح یکشنبه، اولین بار چه کسی به دیدن مقبره رفت، زیرا وقتی که این زنان به مقبره رسیدند یک وضعیت خارق‌العاده‌ای رخ داد. برحسب گزارش آنها مسیح در آنجا یافت نمی‌شد. این مطلب به طوری در مدارک مربوطه ضبط شده که ما ناچاریم این حقیقت تاریخی را تنها از روی شواهد قبول نماییم.

اول چیزی که در این مورد به نظر می‌رسد این است که منظور زنان مزبور از رفتن به سر قبر کاملاً جنبه طبیعی داشته و ساعتی هم که برای این کار انتخاب کرده بودند کاملاً مناسب با مقصود آنها بوده است. در شرق اعتقاد داشتند که از فاسد شدن جسد مرده از روز سوم پس از مرگ شروع می‌گردد. از این جهت لازم بود که مراسم لازم دینی را در اولین فرصت ممکنه پس از روز سبت انجام دهند. این فرصت البته هنگام طلوع آفتاب روز یکشنبه بود. باید صبح زود بروند که از انتظار عامه آسوده باشند. آنها هم چنین نمی‌توانستند که قبل از طلوع آفتاب بروند، زیرا هوا تاریک بود و به علاوه شاید دروازه‌های شهر نیز باز نبوده است.

از این جهت طبق احتمالات تاریخی خواهد بود اگر ما تصور کنیم که این عده سه نفری یا چهار نفری زنان در هنگام طلوع روز یکشنبه به جانب مقبره روان شدند، اما این تنها حقیقی نیست که در انجیل روایت شده و از پشت غبار قرون متمادی به طور واضح و برجسته نمایان است. موضوع دیگر اشتغال فکری زنان مزبور بوده است. راجع به این موضوع که چگونه سنگ بزرگی را که در روی مدخل قبر گذاشته حرکت دهند. موضوع حرکت دادن سنگ روی قبر یقیناً موجب نگرانی زنان مزبور بوده است. حداقل دو نفر از آنها مشاهده کردند که چگونه تدفین عیسی انجام شده و سنگ مزبور که معلوم بوده بزرگ و دارای وزن زیادی است موجب اشکال کار آنها بشمار می‌رفت. وقتی ما روایت انجیل مرقس را می‌بینیم که می‌گوید: «چه کسی سنگ را برای ما از دهانه قبر خواهد غلطانید؟» حس می‌کنم که اشتغال فکری زنان مزبور چه بوده است. دیگر واقعه تاریخی که قبل از رسیدن آنها به قبر حادث شده، به خوبی استنباط می‌گردد.

چیزی که آنها هنگام رسیدن به قبر کشف کردند این بود که قبر تغییراتی یافته و برخلاف انتظار آنها جسد مسیح آنجا نبود. لوقا روایت موافق اناجیل را خلاصه نموده و می‌گوید: «جسد را نیافتند»، ولی در این باره روایت بسیار جالبی از یوحنا نیز موجود است که با اناجیل دیگر مختلف بوده و حتی یک نفر خواننده غیرمنتقد نیز باید بدان توجه نماید. «پس او (مریم مجدلیه) دوان دوان نزد شمعون پطرس و آن شاگرد دیگر که عیسی آن را دوست می‌داشت آمده به ایشان گفت: خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذاشته‌اند.» من نمی‌خواهم بی‌جهت عقیده کسانی را تغییر دهم که می‌گویند وقتی بخواهیم راجع به یک حقیقت تاریخی قضاوت کنیم، روایات سه انجیل اول بر انجیل چهارم ترجیح دارد، ولی باید بگوییم که روایت فوق در من اثر بسیار دارد و مثل نوری است که آن صبح تاریخی را منور ساخته است. اگر نخواهیم که کلیه مدارک و روایات موجوده را کنار بگذاریم (البته هیچ خواننده صاحب‌نظر و با انصافی به چنین کار رضایت نمی‌دهد) ناچار باید نتیجه گرفت که وقتی زنان مذکور به سر قبر رسیدند، آنها حقیقتاً درک نمودند که جسد عیسی از بین رفته است و نیز با در نظر گرفتن وقوع این امر در صبح زود و حاضر نبودن فکر ایشان برای برخورد به این موضوع باعث تشویش بسیار شده است. خاصه وقتی به خاطر بیاوریم که اقلاً دو نفر از زنان مذکور جوان نبوده‌اند.

البته ما نمی‌توانیم بدانیم که یونا چند سال داشته، ولی مریم زن کلویا و سالومه در حدود پنجاه سال داشته‌اند. این نکته شاید در ابتدا مهم به نظر نیاید، ولی از لحاظ روانشناسی دارای اهمیت بسیار است. زنان مذکور قاعدتاً باید همانطور رفتار نموده باشند که اگر یک عده زنان امروزه با یک واقعه غیرمترقبه‌ای در یک قبرستان عادی مواجه شوند خواهند نمود. اولین اثر این واقعه در آنها نوعی تشویش بوده است و سپس فوراً در صدد برآمده‌اند که با یکدیگر مشورت کرده چاره‌ای بیندیشند. محتمل به نظر می‌رسد که مریم مجدلیه که از همه آنها جوان‌تر بوده است داوطلب شده که به شهر برود و پطرس و یوحنا را خبر کند و زن‌های پیر مذکور به آهستگی از عقب بیایند. این وضعیت با روایتی که در انجیل یوحنا آمده است کاملاً تطبیق می‌کند و نیز بیان می‌نماید که چرا مریم مجدلیه با التهاب کلمه «ما» را استعمال کرد.

این موضوع بعداً نیز باید مورد مطالعه قرار گیرد، ولی در اساس آن، جای هیچگونه تردید نمی‌باشد. زنان مذکور در صدد برآمدند که خدمتی به استاد فقید خود در اولین فرصتی که بعد از روز سبت میسر باشد انجام دهند. برای این مقصود، آنها صبح زود یکشنبه را انتخاب کردند و برخاسته به سر قبر رفتند، اما حقیقت بزرگ تاریخی این است که آن خدمت را هرگز انجام ندادند. آن روز صبح، در باغ یوسف رماه‌ای هر اتفاقی که افتاده باشد، مسلم است که زنان مذکور جسد عیسی را پیدا نکردند و برحسب اظهار آنها جسد عیسی در آنجا نبود.

فصل هفتم: درباره رفتار دو خواهر و مردانی که هنگام شب فرار کردند

قبل از آنکه ما درک نماییم که این حقایق چه معنی و اهمیتی دارد و تعبیراتی که راجع به آنها شده است تا چه حد مسلم می‌باشد، لازم است که وضعیت عمومی و زمینه تاریخی آن واقعه را که تا به حال بیان نموده‌ایم تکمیل کنیم. در فصل قبل گفتیم که در اثر توصیف ناگهانی و غیرمنتظره مسیح در ساعت دیر وقت شب پنج‌شنبه در باغ جتسیمانی، دوستان و حواریون او به دو دسته مشخص منقسم شدند. ما در فصل‌های قبل راجع به دسته کوچکتر آنها یعنی کسانی که در داخل اورشلیم، موقتاً از سایرین مجزا گردیده بودند بحث کردیم و توجهی به آن عده بزرگتر نکردیم، ولی طرز عمل این عده نیز در موضوع مورد بحث دخالت بسیار دارد. باید دید در روایات موجود چه مدارکی پیدا می‌شود که رفتار آنها را روشن سازد.

باید به خاطر داشت که در اینجا راجع به دو عده باید بحث کرد. یکی نه حواریون هستند که در هنگام توقیف عیسی فرار کردند و دیگر دو خواهر مریم و مرتا از اهل بیت عنیا که غیبت آنها هنگام مصلوب ساختن و تدفین مسیح، دارای اهمیت بسیار است. آن دو خواهر کاملاً معتقد به مسیح بودند. خانه راحت آنها یکی از محل‌های استراحتی بود که مسیح به خود اجازه می‌داد که از آن استفاده نماید. محتملاً روز قبل از توقیف از خانه آنها حرکت کرده بود، ولی موقعی که ضربت وارد آمد و حواریون او پناهگاه امنی می‌خواستند، هیچ ذکری از دو خواهر مذکور نیست. لابد علت تاریخی محقق راجع به این موضوع وجود داشته است و ما باید در صورت امکان آن را کشف کنیم. وقتی دو یا چند وضعیت غیرعادی با یکدیگر آمیخته می‌گردد، باید استنباط کرد که بین آنها رابطه‌ای موجود بوده است. در این مورد فعلی علت کامل برای این موضوع وجود دارد. نباید فراموش کرد که در ضمن پنج روز پرزحمتی که قبل از توقیف عیسی گذشت منزل عیسی و حواریون در بیت عنیا بود. گاهی تخمین زده‌ام که آیا وسایل موجود در خانه دو خواهر مزبور برای زندگانی سیزده نفر که هیأت مذکور را تشکیل می‌داد، کافی بوده است یا نه.

شاید کافی نبوده است، در آن صورت لابد عیسی و یکی دو نفر از حواریون مسن‌تر در آنجا منزل گرفته و سایرین در محل‌های نزدیک آن موقتاً منزل می‌داشتند. به هر حالت مسلم است که تمام عده مذکور شب‌ها در بیت عنیا خوابیده و هر روز سه میل مسافت تا اورشلیم را طی می‌کرده‌اند. به علاوه غیر از یهودای اسخریوطی که به مطلب واقف بود، حواریون دیگر کاملاً انتظار داشتند که شب را به بیت عنیا مراجعت کنند. آن توقف اسرارآمیز در باغ شاید موجب نگرانی آنها شده و همچنین به واسطه فرا رسیدن نصف شب، دو خواهر مذکور نیز یقیناً مشوش شده بودند. با در نظر گرفتن این حقایق باید دوباره به وضعیت باغ جتسیمانی رجوع نمود. کلیه مدارک نشان می‌دهد عده‌ای که برای توقیف آمدند، به قدری زیاد بود که به یک ردیف حرکت نمی‌کردند و حتی در جاده بیت عنیا و جاده کوه زیتون نیز شاید ستون غیرمنظمی که بیست یارد طول آن بود، تشکیل داده بودند. این عده نگهبانان بدون نظم و به حال هیجان داخل باغ شده و از میان درخت‌ها عبور کرده به طرف عیسی رفتند و یهودا با مشعلداران در جلو آنها بود و سپس نگهبانان معبد و نیز عده‌ای شاهد که در آن وقت شب فراهم آمده بودند به دنبال آنها حرکت می‌کردند.

توقیف، پس از آنکه یهودا مسیح را نشان داد، فوراً انجام شد. در اینجا پطرس ضربه‌ای به خادم کاهن بزرگ وارد آورد و پس از آنکه بقیه نگهبانان فرا رسیدند، معلوم شد که واقعه از چه قرار است. البته مقداری داد و فریاد و آشوب برپا شد تا آنکه مأمورین سنهدرین به کمک نوری که از مشعل در مرکز فضای خالی، بین درختان می‌تایید، توانستند دست‌های مسیح را از پشت ببندند و در این ضمن مأمورین دیگر عده اشخاص را که دور مسیح بودند، احاطه کردند. ما در اینجا نمی‌خواهیم بحث کنیم که چگونه پطرس و یوحنا از رفقای دیگر خود جدا شده و به سوی شهر آمده داخل شدند، ولی از قرائن چنین برمی‌آید که چون پطرس و یوحنا نزدیک مسیح بودند و به واسطه ازدحام و احاطه عده مذکور نتوانستند خود را از جمعیت بیرون برند، با جمعیت بدان سو رانده شدند. به واسطه نور ضعیف مشعل که در جلوی عده مذکور حرکت می‌کرد، طریق شایسته و ساده برای انجام مقصود پطرس و یوحنا این بود که دنبال جمعیت حرکت کرده از شلوغی وضعیت آنها استفاده نموده به شهر داخل شوند. فقط در چنین موقعی می‌توان تصور کرد که آنها شهامت به خرج داده و خطر دستگیر شدن را هنگام دخول به شهر بر خود هموار ساخته باشند.

اگر وقایع به آن ترتیب باشد، بقیه حوادث همانطور خواهد بود که درمورد روز بعد در اورشلیم بیان نمودیم، ولی توجه ما فعلا معطوف به سایر نه نفر حواریون است. ما باید ابتدا به رفتار و اعمال آنها از آغاز این واقعه توجه نماییم، سپس ممکن است راجع به امکان فرار فوری آنها به جلیل چنانکه دکتر لیک گفته است بحث نماییم. معمولا اشخاص در موقعی فرار می‌کنند که متوحش شده و مواجه با مخاطراتی مشخص شده باشند که فرصت تأمل در آن میسر نباشد. در این مورد خطر خیلی نزدیکتر بوده و پس از آنکه حواریون چند قدم در میان درخت‌ها می‌دویدند حقیقت بر آنها روشن می‌گردید. با در نظر گرفتن موقعیت باغ مذکور که برطبق روایات موجود، محل آن در پایین کوه زیتون بوده است، نگهبانان از دری که رو به جاده اریحا بوده است، به آن وارد شده‌اند. از این جهت اگر کسی از حواریون می‌خواسته است فرار کند، به جانب سمت مخالف جهت مذکور روان می‌شده است؛ یعنی به طرف تپه و رو به بیت عنیا. هر چه آنها جلو می‌رفته‌اند در ارتفاع بیشتری واقع شده و موقعیت آنها نسبت به باغ مزیت داشته است.

خوشبختانه حواریون از آنجا می‌توانستند به خطر پی ببرند. اگر کسی به واسطه مشعل آنها را تعقیب می‌کرد، خط سیر او در پایین نمودار می‌گردید. برای آنها فقط لازم بود که مواظب نور مشعل بوده از آن دوری کنند، اما مسلم است که چنین عملی انجام نشد. پس از چند لحظه کلیه نگهبانان به شهر اورشلیم مراجعت کردند و نور مشعلداران هنگام بازگشت دیده می‌شده است. اگر خطری متوجه سایر حواریون بود، با مراجعت مشعلداران برطرف شده به نظر می‌آمد که هیچ حادثه و خطر دیگری تا صبح روی نخواهد داد. جریان طبیعی موضوع از این قرار به نظر می‌آمد و هیچ دلیلی برای رد آن وجود ندارد. در این مدت مهلت، وضعیت روحی و موقعیت حواریون چگونه بوده است و چه راه حلی برای کار خود در نظر گرفته‌اند؟

البته نمی‌توان به پرسش‌های فوق، با یقین کامل پاسخ داد، ولی می‌توان فرضیه‌ای راجع به این موضوع نمود و آن را با مدارک موجوده تعدیل ساخت. به نظر من وقتی حواریون مذکور دور هم جمع شده و اندکی تأمل نمودند، اول چیزی که جلب نظر آنها را نمود این بود که یوحنا و پطرس حاضر نبودند. البته آنها نمی‌توانستند تصور کنند که چه وقایع و موقعیت مناسبی پیش آمده و آنها را موفق ساخته است که داخل شهر گردند. بلکه فقدان یوحنا و پطرس و جواب نیامدن بانگهایی که برای صدا زدن آنها برمی‌آوردند، یک دلیل مهمی برای آنها نشان می‌داده است و آن شاید این بوده که پطرس و یوحنا نیز توقیف شده‌اند و تنها فرار آنها در موقع مناسب موجب نجات آنها از دست نگهبانان گردیده است. این موضوع مانع تصمیم آنها به دخول شهر در آن موقع گردیده است. از طرف دیگر در صورتی که آنها فرض نموده باشند که پطرس و یوحنا توقیف شده‌اند، وضعیت زنان باید مورد توجه قرار گیرد، زیرا آنها در معرض خصومت کاهن بزرگ و مردم عصبانی قرار گرفته بودند.

اگر مدارک دیگری موجود نبود، ما بیش از این نمی‌توانستیم تحقیق کنیم. ما ناچار خواهیم بود که نه نفر حواریون مذکور را در کنار کوه زیتون رها کرده و اطلاعی راجع به حوادث بعدی آنها بدست نیاوریم، ولی باز یک حقیقت مورد توجه دیگری نیز وجود دارد و آن غیبت مریم و مرتا می‌باشد که دیگر ذکری از آنها در روایت موجود نیست. شاید این وقایع به یکدیگر مربوط بوده و یک بیان شامل هر دو گردد. چه علتی بوده است که اشخاص مذکور در آن شب هولناک و حوادث قبل از مصلوب شدن عیسی، از اورشلیم غایب شدند؟ چه موجب شده است که وقتی سایر زنان نزدیک عیسی در آن امور دخالت و همراهی کامل داشتند، مریم و مرتا که عیسی به آنها بسیار مدیون بود، در آن موقع مفقود گردیدند؟ وقتی ما وضعیت اسف‌انگیز بیت عنیا را به خاطر آوریم، این موضوع تا اندازه بسیاری روشن خواهد گردید. این دهکده کوچک در کنار کوه زیتون واقع و سر راه اصلی اورشلیم و اریحا قرار داشت. هر کس که از شمال آمده و از جاده اریحا که در حکایت مسیح راجع به سامری نیکو مشهور است به اورشلیم می‌آمد، ناچار از آن دهکده می‌گذشت و نیز بالعکس هنگام رفتن از اورشلیم به اریحا، مسافری مجبور بودند از آن دهکده بگذرند. این موضوع اهمیت بسیاری در وقایع مورد بحث ما دارد.

اولا اگر حواریون مذکور قصد داشتند که به جلیل بروند، ناچار بودند که از چند قدمی منزل مریم و مرتا که در آنجا مدت پنج روز منزل داشتند، عبور کنند. به فرض آنکه تا این حد رفته باشند و به واسطه تاریکی شب تعقیب نگردیده باشند، در آنجا آنها به ملاقات دو خواهر مزبور باید رفته اخبار حیرت‌انگیز وقایع را به آنها گفته و مشورت و کمک آنها را بدست آورند، ولی دلایل دیگری نیز وجود دارد که حواریون مزبور به اغلب احتمال به بیت عنیا رفته‌اند.

۱- لوازم و اثاثیه‌ای که آنها داشته‌اند (که البته مسافرت آنها بدون لوازم و اثاثیه ساده ممکن نبود) در بیت عنیا که منزل موقت آنها بود، قرار داشت.

۲- لازم بود که اخبار و وقایع خطرناک مذکور به مریم و مرتا داده شود، زیرا آنها نیز از دوستان صمیمی عیسی بوده و در صورتی که ضرورت برای فرار پیدا می‌شد آنها نیز فرصت فرار را داشته باشند.

۳- اگر زانی که در اورشلیم بودند از وقایع اطلاع حاصل نموده و قصد حرکت از اورشلیم را می‌نمودند، آنها اول به بیت عنیا می‌رفتند، زیرا سر راه آنها قرار داشت. از این جهت نظر به موقعیت دهکده مذکور و اینکه منزل مریم و مرتا میعادگاه هر دو دسته از دوستان مسیح بوده لذا نه نفر حواری مزبور از روی غریزه به آنجا عزیمت نموده‌اند.

چه ما تصور کنیم که ۹ نفر مزبور عازم جلیل شده‌اند و یا سعی نموده باشند که خواهران مورد علاقه را از خطر نجات دهند و چطور تصور نماییم که آن ۹ نفر فقط به واسطه خستگی سعی نموده‌اند نزدیکترین محل استراحت را بدست آورند، در تمام این موارد باید قبول کرد که اشخاص مذکور کمی پس از توقیف عیسی به بیت عنیا آمده‌اند. اکنون خوب است راجع به این موضوع از لحاظ وضعیات درونی منزل واقع در بیت عنیا بحث نماییم. چنانکه ذکر نمودیم، از روایات اناجیل چنین برمی‌آید که دو خواهر مذکور منتظر آمدن عیسی در آن شب بوده‌اند و چون دیر وقت شده و او نیامده، آنها طبیعتاً نگران و مشوش گردیده‌اند. اگر تا صبح روز بعد خبری از او نرسد، لابد یکی از آن دو خواهر باید به اورشلیم رفته و به کسان دیگر پیوندد. در آن صورت ما خبری از مریم و مرتا، هنگام حضور آنها در پای صلیب عیسی پیدا می‌کردیم.

هیچ اشاره‌ای در انجیل وجود ندارد که این مطلب را برساند. سکوتی که کلیه روایات راجع به خواهران بیت عنیا دارد، مخصوصاً در مورد اقداماتی که زنان برای رفتن به سر قبر به عمل آوردند، دارای اهمیت بسیار می‌باشد. از این وقایع می‌توان چنین استنباط کرد که به واسطه وضعیات مخصوص اخبار آن واقعه هولناک به بیت عنیا نرسیده و یا اینکه به علل موجهی آنها از رفتن نزد دوستان خود در داخل اورشلیم خودداری کرده‌اند. این حقایق از موجبات و مدارک موجوده استنباط می‌گردد. در این صورت اگر عده‌ای دو سه نفر از مردان فرسوده مذکور به منزل موعود در بیت عنیا رفته باشند و وقایع از آن قرار باشد که ما می‌توانیم به حقایق امر پی ببریم، البته باید در اینجا اغتشاش و التهاب عصبی حواریون را در نظر گرفت.

در آن موقع مسیح به واسطه نگهبانان معبد و فرمان کاهنان توقیف گردید. به نظر آنها یوحنا و پطرس نیز توقیف گردیده بودند. مردم به حالت خصومت و تعرض درآمده بودند. تمام این اخبار رواج داشت و هیچ چیزی از آن به واسطه دیر وقت بودن شب فروگذار نمی‌شد. از طرف دیگر زنان مذکور کاملاً دارای احساسات بوده و چون از حقایق واقع خبری نداشتند، فوراً نسبت به اخبار مذکور عقیده‌مند شده و حتی وضعیت را تیره‌تر از آنچه بود تصور می‌کردند. از این لحاظ که به این موضوع نگاه می‌کردند، خطرات بزرگی در پیش بود. در پشت دیوارهای اورشلیم چه وقایعی رخ می‌داد؟ شاید در همان موقع یهودای خائن یک عده نگهبانان دیگر را مهیا ساخته بود که صبح زود آمده و بقیه حواریون را نیز توقیف کنند.

هر کدام از دره‌های کوه زیتون به طور مجزا مورد بررسی قرار گرفته و یقیناً به بیت عنیا نیز خواهند آمد. ممکن است حتی خواهران مزبور با اتهام شرکت در موضوع توقیف کنند. اینها افکاری است که فوراً در ذهن آنها راه یافته است، اما ملاحظات دیگری نیز در بین بود. مادران سه نفر از حواریون مذکور، هنوز در اورشلیم بودند و در معرض خطرانی واقع شده و وقایعی ممکن بود رخ دهد که هر چند معلوم نبود، ولی دارای وخامت بسیاری بود. آیا آنها از خطرات و وقایع قبلاً اطلاع حاصل کرده بودند؟ در آن صورت آنها نیز ممکن بود هر موقع منزل کوچک مذکور را سری بزنند. البته طبق مدارک تاریخی، ما می‌دانیم که وضعیت داخل شهر، کاملاً متفاوت بوده است. ما می‌دانیم که یوحنا و پطرس توقیف نگردیده بودند. ما می‌بینیم که کاهنان پس از توقیف عیسی، راضی شده بودند، زیرا فقط از او می‌ترسیدند، اما با در نظر گرفتن تشویش حواریون هنگام رفتن به بیت عنیا که ضمن حرکت آنها به جلیل و یا برای پناه جستن بوده، به هر وضعیت و حالت موجوده در آن منزل بسیار مغشوش بوده است و اضطراب و نگرانی و ترس از توقیف کلیه کسانی که با مسیح ارتباط داشته‌اند، به آنها روی آور شده بود.

صبح روز بعد هیچ آرامشی در حالت آنها ایجاد نمی‌گردید، بلکه رسیدن روز، دلواپسی آنها را شدیدتر می‌کرد. هر لحظه ممکن بود هر واقعه‌ای اتفاق افتد و باید از بدترین احتمالات برحذر بود. در ضمن اینکه مسیح مراحل خطیر و هولناک محاکمه را طی می‌نمود و دشمنان او در کار او سخت گرفتار بودند، این عده کوچک در آن گوشه منتهای نگرانی و تشویش می‌گذرانیدند. همچنین بسیار جالب توجه است که به واسطه وضعیت وقایع آنها طبیعتاً از اخبار راجع به آن موضوع به دور افتاده بودند. در مواقع عادی آمد و رفت معمولی بین اورشلیم و بیت عنیا جریان داشته و اخبار وقایع شهر در عرض دو یا سه ساعت به آن دهکده می‌رسید، ولی اعدام بزرگترین مربی که آن شهر به خود دیده بود، جزو وقایع عادی بشمار نمی‌رفت. تمام اشخاص به دور مغناطیس قوی که در دیوان‌خانه و جاده جمجمه احساس می‌گردید، جمع شده و ایاب و ذهاب بین اورشلیم و بیت عنیا را متوقف ساخته بودند.

فقط پس از خاتمه مصلوب ساختن و مراجعت جمعیت، محتمل است که اخبار واقعی که در اورشلیم برخاسته بود، به دهات اطراف برسد و در این موقع آفتاب به حال غروب بود و روز سبت فرا می‌رسید. به نظر من و به احتمال قوی، وضعیت آن ساعات مشوش و جالبی که در آن مصلوب ساختن مسیح انجام می‌گرفته است از این قرار بوده. این مطالب از مدارک و روایات موجوده استنباط گردیده و مسایل را که در غیر این صورت بغرنج خواهد ماند، حل می‌نماید. این بیانات قابل قبول بوده و راه حل مناسب مسایل مربوطه بشمار می‌رود.

فصل هشتم: بین غروب و طلوع آفتاب

عجب است که هرگز نمی‌توان در ضمن حکایت شگفت‌انگیز مرحله آخر زندگی مسیح از ساعت غفلت نمود. در فصل قبل مشاهده نمودیم که چگونه وقایع بسیاری در مدتی کم قبل از توقیف به وقوع پیوسته و مقامات یهودی به عجله وارد شده و تغییراتی بزرگی در وضع محاکمه رومی پدید آمد. چنین به نظر می‌رسد که این امورات در تحت اداره یک نفر فرمانده نامرئی عمل می‌شده و از اوامر او سرپیچی ممکن نبوده است. از این جهت اگر هم ما بدوا متوجه نباشیم، ولی بالاخره پی می‌بریم که حدود تحقیق ما به تدریج باریک گردیده به حوادثی که در تاریخ اورشلیم بیش از ۱۹۰۰ سال پیش بین طلوع و غروب آفتاب شب یکشنبه اتفاق افتاده محدود می‌گردد. در اینجا باید فرضیه‌های مختلفی را که راجع به آن حقایق موجود است، مورد بحث قرار داد.

البته یک فرضیه‌ای موجود است که خوانندگان این کتاب انتظار نخواهند داشت مفصلا بحث شود. مطابق این فرضیه که در اوان دوره مسیحیت اظهار شده بود، خود حواریون، جسد مسیح را دزدیده و از بین برده بودند. من در نظر ندارم بحث طولانی راجع به حقیقت و صحت تاریخی این اتهام بنمایم، زیرا وارد نمودن این اتهام بنابر مقتضیات عمومی و عوامل انسانی انتظار می‌رفته است. تا آنجایی که من می‌دانم، هیچ یک از ناقدینی که آثار دارای ارزشی می‌باشند، حتی موضوع مذکور را قابل تحقیق ندانسته‌اند. ما یازده حواریون را از آثار و اعمال آنها به خوبی می‌شناسیم. طبیعت آنها اقتضای چنان عملی را نمی‌کند. هیچ اثری از اقدامات توطئه‌آمیز آنها برای این منظور و انجام آنها تا به آخر بدون کشف شدن موضوع وجود ندارد. اگر چنین عملی ممکن بود و حواریون کسانی بودند که آن را انجام دهند، تاریخ مسیحیت بعد از آن تغییر می‌یافت و دیر یا زود یک نفر که از حقایق اطلاع داشت، آن را بروز می‌داد. به علاوه هرگز مبانی بزرگ اخلاقی که در اوان مسیحیت ایجاد گردید و براساس فداکاری و شکنجه بسیاری پیروان آنها برقرار شد، ممکن نبود مبتنی بر عباراتی باشد که تمام حواریون می‌دانسته‌اند که دروغ است. من بارها از خود پرسیده‌ام که آیا ممکن است پطرس یا یوحنا، یا اندریاس یا فلیپس یا توما، در چنان کاری شرکت کرده باشند؟ بیان آن وقایع خارق‌العاده هر چه باشد، مسلم است که بدان منوال نبوده است.

پس باز هم موضوع قبر خالی حل نشده است. آیا ممکن است با بررسی بیان‌ها و نظریات دیگر موضوع را روشن ساخت؟ اصولا شش بیان انتقادی راجع به این موضوع وجود دارد. برحسب چهار تا از آنها خالی بودن قبر، یک حقیقت تاریخی شمرده می‌شود، ولی دو نظر دیگر مبنی بر عقیده افراطی و فرضی بر این است که اصل داستان ساختگی بوده و یا اینکه قبر تحت شرایطی که در انجیل‌ها ذکر شده است بازدید نگردیده است. فرضیات فوق به طور مختصر از این قرار است:

- ۱- یوسف رامه‌ای به طور مخفیانه جسد را به محل مناسب‌تری انتقال داده است.
- ۲- جسد به امر مقامات رومی برداشته شده است.
- ۳- جسد به امر مقامات یهودی برداشته شده است تا آنکه از عبادتگاه شدن مقبره جلوگیری شود.
- ۴- روح او کاملاً هنوز از بدن خارج نشده بود و مسیح به واسطه خنکی قبر دوباره به هوش آمده است.
- ۵- زنان مذکور محل قبر را در تاریکی اشتباه کردند.
- ۶- از مقبره بازدید به عمل نیامد و حکایت مزبور بعدها جعل گردیده است.

این نظریات شامل کلیه فرضیه‌هایی است که تاکنون تا جایی که من اطلاع دارم از طرف کسانی که حاضر به قبول مندرجات اناجیل نبوده‌اند بیان شده. اکنون هر یک را مورد بحث قرار می‌دهیم.

۱- یوسف رامه‌ای جسد را برده است: در وهله اول این نظر که همان شخص که جسد مسیح را از دادستان رومی گرفته بود، بعد آن را به محل مناسب‌تری روی علاقه شخصی برده است، به نظر دارای اهمیت می‌باشد. عده‌ای از نویسندگان استنباطی که از تفصیلات قلیل اناجیل راجع به این موضوع بدست می‌آورند، این است که مقبره مذکور، شاید از طرف یوسف برای خودش خریداری شده و نظر به نزدیکی آن به محل صلیب جنازه مسیح را موقتاً در روز

سبت در آنجا گذارده و در اولین فرصت آن را به آرامگاه مناسب‌تری برده است. این بیانات کاملاً مفهوم بوده و اگر تنها همین فرضیه موجود بود، دارای دلیل و برهان کافی بشمار می‌رفت، ولی نمی‌توان یک فرضیه مهم تاریخی را در همین جا رها کرد، بلکه باید آن را با وضعیت مورد بحث تطبیق نمود. باید نتایج دور و نزدیک آن را مورد بررسی قرار داد و با در نظر گرفتن کلیه حقایق نسبت به آن قضاوت کرد.

پس از بررسی عمیق‌تری، درباره این نظریه به نقاط ضعف آن واقف می‌گردیم و عدم توافق آن را با حقایق درک می‌کنیم. اولاً موقع انجام آن عمل که باید بین روز سبت و طلوع آفتاب روز بعد باشد، به خودی خود مناسب برای یک مرد محترم و پیشوای جامعه نیست که بخواهد یک عمل کاملاً قانونی را انجام دهد و حال آنکه ممکن بود آن کار را به وجه بهتری پس از برآمدن آفتاب عملی سازد. نباید فراموش کرد که مطابق این نظریه، عمل یوسف رامه‌ای و عده زنانی که صبح زود به سر قبر عیسی رفتند کاملاً مجزا بوده و هر کدام بدون اطلاع دیگری سعی نموده‌اند برای انجام منظور خود در اولین فرصت ممکن پس از روز سبت سر قبر بروند. با در نظر گرفتن اشکال حرکت در تاریکی، این عمل در هنگام طلوع آفتاب انجام شده است. از این جهت به طور نظری می‌توان تصور کرد هنگامی که مریم مجدلیه و دوستان او به سر قبر رسیدند، باید با دار و دسته یوسف مواجه شده باشند.

چون هیچ خبر و روایتی از چنین ملاقات غیرمترقبه در دست نمی‌باشد پس مجبوریم تصور کنیم که یوسف و عده اشخاصی که برای حمل جسد عیسی آمده بودند در شب تاریک اقدام به این کار کرده و با مشعل و چراغ آن را به انجام رسانیده‌اند، سپس در تاریکی شب خارج از دیوارهای شهر جنازه را حمل کرده و شاید تا مسافت زیادی برده و بعد در مقبره جدید دفن نموده‌اند. ما باید فرض نماییم که آنها اول پارچه‌های روی جسد را برداشته و همانجا باقی گذاشته‌اند و بدن را لخت حمل کرده‌اند و نیز باید تصور نماییم که در قبر قدیمی را همانطور باز گذاشته و یا اینکه نخواستند لحظه‌ای وقت خود را برای این کار صرف نمایند. به این طرز بیان و مجسم ساختن منظره مورد بحث باید توجه کامل مبذول داشت. شاید کسی بگوید: «آیا ما به حقیقت نزدیک نشده‌ایم؟ به فرض آن هم که موقع طلوع آفتاب بهترین وقت آن کار باشد، شاید وقایع خاصی طور دیگر ایجاب می‌نموده است. اخبار واقعه‌ای که جنبه عمومی داشته باشد به سرعت پخش می‌گردد. شاید یوسف از این می‌ترسیده است که آن کار که اقلاً دو ساعت وقت لازم دارد ممکن است در هنگام روز باعث جمع شدن عده کثیری از مردم گردیده و با این ملاحظه مقدمات کار را در تاریکی شب فراهم آورده و موقعی که مریم مجدلیه و همراهان او به مقبره رسیدند کمی قبل از آن جسد را حرکت داده و به محل جدید آن برده بودند.»

این نظر راجع به موضوع مورد بحث تا اندازه بسیاری با روایات و مدارک موجوده تطابق دارد و بیان می‌کند که چگونه زنان مزبور از غلطانیده شدن سنگ قبر به تعجب درآمده و نیز روشن می‌سازد که چگونه قبر را خالی یافتند و نیز با اظهار پر شتاب مریم مجدلیه به دو نفر حواریون موافقت دارد که گفت: «خداوند را برده‌اند و ما نمی‌دانیم او را کجا نهاده‌اند.» اگر شرایط دیگری برای تطابق موجود نبود این بیان کاملاً طبیعی و قابل قبول به نظر می‌رسید، ولی باز هم هیچ فرضیه‌ای نمی‌تواند به تنهایی مورد توجه قرار گیرد و باید با حقایق بزرگ و همچنین کوچک موضوع ما وفق دهد و اینجا در مورد حقایق بزرگ است که توافق کافی موجود نمی‌باشد. مطابق این نظریه فقط به دو طریق می‌توان وضعیت یوسف رامه‌ای را تصور نمود: اولاً یا اینکه او یک پیرو و شاگرد سری مسیح بوده است که تمایل داشته آن مراسم را آشکارا انجام دهد، زیرا در هنگام حیات مسیح نسبت به ایمان به او تعلل می‌نموده است و یا اینکه ثانیاً او یک فرد متدین سنهدرین بوده است که برحسب آیین یهود می‌خواست عمل نموده و تدفین شخص مصلوب را قبل از طلوع آفتاب انجام دهد.

نسبت به نظر دوم بیشتر از طرف کسانی که می‌خواهند اکراه یوسف را از ماندن عیسی در قبر نشان بدهند اظهار عقیده شده است، ولی به نظر من یک اشکال مهمی در این باره وجود دارد. قوانین یهودی که تدفین قبل از غروب آفتاب را ایجاب می‌نموده نسبت به دو نفر راهزن که به معیت عیسی مصلوب شدند نیز صدق می‌کرد و حال آنکه یوسف هیچ علاقه‌ای به تدفین آن دو نفر مرد نشان نداد. این موضوع جالب است، زیرا حکم اعدام هر سه نفر مزبور از طرف محاکم رومی صادر گردید و نسبت به دو راهزن مزبور نیز لازم بود که قبلاً اجازه پیلطس برای حمل جسد بدست آید. یقیناً کاهنان در مورد دو نفر مزبور اقدام رسمی نموده و آنها را شاید در یک مقبره عمومی قرار داده بودند، ولی این پس از درخواستی بود که یوسف رامه‌ای شخصا به عمل آورد. این حقیقت که یوسف به طور مجزا

چنین اقدامی را نموده است نشان می‌دهد که نمایندگی رسمی نداشته است. به هر صورت چرا یک نفر عضو سنه‌درین با دست‌های خود کاری را انجام داده است که ممکن بود به عهده فراشان محول گردد.

به علاوه مدارک و روایاتی موجود است که کاهنان بر یوسف خشمگین شده و او را در شورا احضار نمودند. هیچ علت نداشت که کاهنان خشمناک شدند. اگر او این عمل را با موافقت آنها داده بود و برخلاف در صورتی که اقدامات دسته جمعی کاهنان و خود پیلطس را با تدفین احترام‌آمیز جسد عیسی در محضر عامه مورد طعن قرار داده بود، البته کافی برای خشم آنها بشمار می‌رفت و به علاوه در انجیل متی ذکر شده است که یوسف مزبور جزو شاگردان عیسی و در انجیل لوقا آمده است که او با رأی شورا موافقت ننمود. با در نظر گرفتن این حقایق معلوم می‌گردد که یوسف حقیقتاً معتقد به مسیح بوده و قلباً به واسطه اقدامات غیرقانونی و متعصبانه‌ای که نسبت به او به عمل آمد متأثر شده و میل داشته است که آشکارا برای تدفین او احترامات لازم را به عمل آورد. برای این منظور او نزد پیلطس رفته و تقاضای جسد او را نموده که به مقبره مخصوص خود بسپارد.

وقتی که ما این نظریه را نسبت به یوسف رامه‌ای قبول نماییم ناچار باید خصایل و موجباتی را نیز که مستلزم آن است قبول نماییم. در این صورت اولاً خیلی بعید است که یوسف میل داشته باشد جسد را اصلاً حرکت دهد. با انجام عملی که ذکر آن در انجیل آمده است او موقعیت اجتماعی خود را خراب کرده و از میان طبقه حاکمه افتاده بوده و با آن یک عمل خود را جزو دسته طرفداران عیسی ساخته بود. اگر او نسبت به مسیح علاقه و محبت کامل نداشت چنان کاری را انجام نمی‌داد. برای شخصی مثل او که بالاخره چنان فداکاری را که در زمان حیات عیسی از آن خودداری می‌نموده است انجام داده فکر اینکه استاد شهید او در مقبره خودش جای داده شده است تسلی بزرگی بوده و خاطره‌ای بشمار می‌رفته است که روزهای آخر عمر او را روشن می‌ساخته است. ما هر چه بیشتر وضعیت یوسف را مطالعه می‌کنیم بیشتر معتقد می‌گردیم که او می‌خواسته است در این فرصت بازپسین خود به زمره ایمان‌آوردگان مسیح بپیوندد. در صورتی که او حاضر شده است که مکافات چنان اعمالی از قبیل ضدیت با همکاران قدیم خود و خصومت با کاهنان و اعلام پیروی از مسیح یعنی آن متهم مصلوب را ببیند. خیلی بعید است در ظرف ۳۶ ساعت از آن افتخارات صرف‌نظر نماید. اصول روانشناسی برخلاف آن حکم می‌کند.

همچنین دلیل دیگری نیز وجود دارد که عدم دخالت یوسف را در حرکت دادن جسد مسیح نشان می‌دهد. اقلاً بعد از هفت هفته حواریون دوباره به اورشلیم آمدند و اعلام می‌داشتند که عیسی از مردگان برخاسته است. اگر یوسف به طور قانونی جسد مسیح را حرکت داده و برای جلوگیری از تجمع مردم این عمل را در هنگام شب به انجام رسانیده بود؛ یعنی قبل از موقعی که مریم و همراهان او به مقبره برسند، این حقایق باید به استحضار کاهنان رسیده باشد. اقلاً لازم می‌بود که مقبره دیگری درست شده و دو سه نفر کمک نموده باشند که جنازه را به آنجا حمل کنند. پس چرا وقتی که آوازه مسیحیت در اورشلیم بلند شد آنها به طور ساده این حقیقت را نگفته از شایعات مبنی بر ناپدید شدن مسیح جلوگیری نکردند. به علاوه ما هیچ روایات و مدارکی در دست نداریم که نشان دهد یک مقبره یا محلی به مناسبت وجود بقایای جسد مسیح در آن، مورد پرستش و زیارت واقع شده باشد. البته اگر اعلام شده بود که مسیح در جای دیگر به غیر از آن قبر خالی مدفون شده این موضوع غیرممکن به نظر می‌آمد.

هر چند به نظر بعید است، ولی تنها راه حلی که برای این موضوع به نظر می‌رسد این است که راه حل مذکور در انجیل مورد توجه قرار گرفته؛ یعنی معتقد شویم که مقبره را به خوبی می‌دانسته‌اند و کمی بعد از تدفین مسیح آن را بازرسی کرده بودند و جسد مسیح از آنجا غایب شده بود.

۲ و ۳ - نظریه دوم و سوم مبنی بر اینکه مقامات یهودی یا رومی جسد را حرکت داده‌اند

بهتر است که این دو نظر را ما مورد توجه قرار دهیم، زیرا وضعیتی که در اثر آن به وجود می‌آید چندان با وضعیتی که قبلاً توضیح داده شد متفاوت نمی‌باشد. بعد از قرون متمادی اینک هنوز ممکن است علت‌هایی ذکر کرد برای اینکه چرا احتمال دارد جسد مسیح توسط مقامات یهودی یا رومی برداشته شده باشد، ولی احتمال این موضوع بسیار کم است. پیلطس شخص سرسختی بود چنانکه امتناع او از تغییر دادن مندرجات لوحه این موضوع را می‌رساند. او خیلی مشتاق بود که از آن واقعه شوم تبری جوید و وقتی یکی از اشخاص متنفذ یهودی تقاضای تدفین جسد مسیح را کرده و پیلطس به او اجازه داده بود دیگر دلیل نداشت که تصمیم خود را تغییر دهد. مخصوصاً با در نظر گرفتن حالت

بدخلقی پیلطس برای مقامات یهودی لازم بود اصرار و ابرام بسیار به عمل بیاورند تا او تصمیم خود را تغییر دهد. البته روایت مهمی در انجیل و مدارک بعدی نیز وجود دارد که مقامات یهودی درخواستی از پیلطس نمودند و این موضوع بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، ولی نکته عمده روایت مذکور این است که کاهنان از پیلطس درخواست نمودند که از حرکت دادن و دزدیدن جسد مسیح ممانعت به عمل آید. هیچ ذکری در مدارک صدر مسیحیت وجود ندارد که از روی آن بتوان گفت که کاهنان هرگز در صدد تغییر مکان دادن جسد مسیح بوده‌اند. فقط آنها بیم داشته‌اند که شخص غیرذی‌صلاحیتی جسد را از آنجا بردارد، ولی تمام موضوع برداشته شدن جسد مسیح به وسیله مقامات مربوطه با در نظر گرفتن وقایع بعدی کاملاً از میان می‌رود، زیرا اگر کاهنان پیلطس را بر آن داشته بودند که اجازه دهد جسد حرکت داده شود آنها البته آرامگاه آخری آن را می‌دانستند و هرگز اظهار نمی‌کردند که حواریون جسد را دزدیده‌اند، زیرا برای آنها بهتر بود که بگویند جسد برحسب امر پیلطس و به تقاضای آنها برداشته شده است. این اظهار که متکی به امریه حکومت و کاهنان می‌بود البته جنبه قطعیت پیدا می‌کرد. این موضوع باعث می‌گردد که دیگر کسی نتواند قائل به قیام جسمانی مسیح گردد، زیرا بالاخره ممکن بود که در آخرین وهله بقایای جسد مسیح را به او نشان دهند. نظریه حرکت دادن جسد مسیح توسط افراد انسانی از اینجا رد می‌گردد که هیچ کس نتوانسته است بقایای جسد او یا مقبره‌ای را که او در آن خاک شده باشد نشان دهد.

۴- نظریه مبنی بر اینکه عیسی حقیقتاً در بالای صلیب نمرده است

این نظریه را از این جهت ذکر می‌کنیم که می‌باید تکمیل گردد نه از این جهت که حقیقتاً بحث در آن جالب باشد. این مطلب فقط از نظر کنجکاوی دارای اهمیت تاریخی می‌باشد. به علت وجود دلایل کافی برای خالی بودن قبر و نتورینی آلمانی که از دانشمندان منکر الهام است اظهار نموده است که مسیح اصلاً در روی صلیب نمرده است، بلکه غش کرده و بعداً به واسطه سردی قبر به هوش آمده و نزد حواریون ظاهر شده است. این نظریه که سعی می‌کند توضیح عقلانی جهت وقایع بعد از مصلوبیت بیان کند از همه نظریات دیگر غیرمعقول‌تر است. در این نظریه از زخم‌های مهلکی که بر پیکر عیسی وارد آمد غفلت شده است و نیز میخ‌کوبی به دست و پا و رفتن خون بسیار و عدم کمک هیچ کس و نیز پوشیده شدن محکم مقبره و سنگ پر وزن مورد نظر واقع نگردیده است. وقتی تصور نماییم که بر یک پیکر مدهوش که از پنج زخم کاری آن خون می‌رفته و در یک مقبره سرد در ماه آوریل قرار داشته چه واقع می‌گردد، آن وقت به بی دلیل بودن نظریه فوق واقف می‌گردیم، لیکن رد این نظریه توسط استراس به خوبی بیان شده است که عبارت آن ذیلاً نقل می‌گردد:

«ممکن نیست که یک شخصی که از قبر فرار کرده و افتان و خیزان با فقدان کمکهای بهداری حرکت می‌نموده است، نیازمند زخم‌بندی و معالجه فوری بوده است و از زخم‌های خود رنج بسیار می‌برده بتواند در جلوی حواریون خود طوری ظاهر شود که او را غالب بر زندگی و مرگ نموده و چنان اثراتی که موجب فداکاری‌های بعدی آنها گردید ایجاد کند. چنین تظاهری ممکن بود فقط عقیده‌ای را که به واسطه حیات و مرگ او ایجاد شده بود سست نماید و یا اینکه حال تأثری در آنها ایجاد نماید. به هر حال هرگز امکان نداشت مایه تشویق و تحریک و تقویت آنها در ایمان و پرستش بشمار آید.»

۵- نظریه مبنی بر اینکه زنان مذکور اشتباه کرده‌اند

این نظریه موقعی می‌تواند کاملاً مورد بحث قرار گیرد که ما بازدید تاریخی مقبره را مفصلاً مطالعه کرده باشیم، ولی بعضی نتایج کلی در این نظریه وجود دارد که فعلاً بهتر است ملاحظه گردد. مطابق این نظریه وقتی مریم و همراهان او به مقبره رفتند هوا تاریک بود و تازه سپیده صبح نمایان گردیده بود. همه چیز در آن هوای نیمه روشن دگرگون جلوه می‌نماید و در اثر این امر ممکن است که زنان یک اشتباه اساسی در تشخیص قبر نموده باشند. پس از آنکه به مقبره رسیده و آن را برخلاف انتظار خود گشوده دیدند، یک نفر مرد جوانی دیدند که باغبان آن حوالی بود و به مقصد آنها آگاه شد و سعی کرد بگوید که قبر مسیح آنجا نیست، ولی آنها ترسیده و بدون آنکه تأمل کنند تا شخص مذکور سخن خود را به اتمام رساند از آنجا بیرون آمدند. این حکایت با وجودی که عاقلانه به نظر می‌آید، ولی یک نکته ضعف بزرگ دارد. اگر آنقدر زود بود که زنان اشتباهاً سر قبر رفته باشند خیلی بعید است که در آن موقع باغبان به کار خود پردازد. این نظریه به این ترتیب مبنی بر دو عقیده مشکوک می‌باشد. این موضوع فقط قسمتی از دلیل عدم احتمال نظریه مذکور را تشکیل می‌دهد.

برای اینکه قضیه کاملاً روشن شود خوب است اظهارات یکی از بزرگترین مدافعین این نظریه یعنی پروفیسور کوسوپ لیک را مورد بررسی قرار دهیم. نامبرده در کتاب خود موسوم به قیام عیسای مسیح این موضوع را به تفصیل بیان نموده است. من سعی خواهم کرد که حتی الامکان بیانات خود پروفیسور لیک را نقل کنم، زیرا اظهارات او به قدری واضح و بی پروا ادا شده است که مخالفین آن به خوبی می‌توانند عین اظهارات او را مورد احتجاج قرار دهند. پروفیسور لیک از اینجا شروع کرد که حکایت بازدید زنان مذکور از قبر عیسی یک حقیقت تاریخی کامل بوده است. ما هر نظریه دیگری که اظهار کنیم این مطلب به طوری به وسیله مدارک تاریخی تأیید شده است که انکار آن غیرممکن است. داستان بازدید زنان مذکور در مطمئن‌ترین روایاتی که ما در دست داریم ذکر شده است؛ یعنی در انجیل مرقس آمده و انجیل متی و لوقا آن را تکرار کرده‌اند و موضوع تا آنجا که مربوط به خود مریم مجدلیه می‌باشد توسط یوحنا نیز تأیید شده است. ذکر آن در انجیل منسوب به پطرس و خاصه در روایات مستقل لوقا در فصل ۲۴ آیه ۱۳ تا ۲۴ راجع به مسافرت به عمواس آمده است.

حقیقت تاریخی بازدید زنان مذکور از این جهات مورد تردید نمی‌باشد، ولی موضوع مورد بحث پروفیسور لیک این است که آیا قبری که آنها بازدید کردند همان قبر اصلی و حقیقی مسیح بوده است یا نه؟ در دو محل پروفیسور لیک این موضوع را بیان می‌کند. در فصل موسوم به حقایق در پشت پرده داستان می‌گوید: «مورد تردید است که زنان مذکور حقیقتاً یقین می‌توانسته‌اند داشته باشند که قبری را که دیدند همان مقبره‌ای بوده است که یوسف رامه‌ای جسد مسیح را در آن دفن کرده بود. اگر مقبره همان نبوده است می‌توان بقیه وقایع را کاملاً بیان نمود. زنان مذکور صبح زود به بازدید مقبره‌ای آمدند که تصور می‌کردند همان مقبره بوده است که مسیح در آن دفن شده است. آنها انتظار داشته‌اند که مقبره بسته باشد، ولی بعد دیدند که باز است و یک مرد جوانی که در آن حوالی بود منظور آنها را فهمیده و سعی کرد به آنها بگوید که جسد مسیح در آنجا نیست. او گفت: «در اینجا نیست و به جایی که دفن شده است بروید.» شاید با انگشت خود نیز محل قبر را نشان داد، ولی زنان مذکور از اینکه شخصی به کار آنها پی برده است متوحش شده و بدون آنکه سخنان او را گوش دهند فرار کردند. بعد آنها تصور کردند که مسیح باید قیام کرده باشد و مقبره او خالی مانده و نیز معتقد شدند که مرد مذکور بیش از تصور آنها بوده و سخن او برای گفتن اشتباه آنها بوده است و می‌خواسته است که پیام او را به حواریون برساند.»

این مطلب در فصل دیگر کتاب مذکور بنام «روایت مرقس» نیز بیان شده است: «مراسم تدفین از فاصله‌ای دور توسط زنان مذکور که برای دیدن آخرین مراحل زندگی مسیح آمده بودند تماشا شد. سایر حواریون حاضر نبودند، زیرا پس از توقیف عیسی متفرق گردیده و یا به خانه‌های خود رفته بودند و یا در اورشلیم به حال اختفا بسر می‌بردند که بعداً فرصتی بدست آورده فرار کنند.» پس از مدتی کلیه حواریون به منزل‌های قدیمی خود رسیدند و حاضر شدند که به روش سابق زندگی خود ادامه دهند، ولی با تحیر دیدند که مسیح بر آنها حاضر شده، اولاً به نظر پطرس و نیز در حضور کسانی که در یهودیه و جلیل زندگی می‌کردند ظاهر گردید و در اثر این ظهورات که جزئیات آن کاملاً محفوظ نگردیده است آنها معتقد گردیدند که مسیح قیام نموده و به آسمان رفته است و به آنها دستور داده که به اورشلیم بازگردند و کارهای او را ادامه دهند. «در اورشلیم آنها زنانی را که تدفین مسیح را دیده بودند ملاقات کردند و آنها به حواریون گفتند که روز سوم به مقبره عیسی رفته بودند که مراسم تدفین او را تکمیل کنند. به جای آنکه سر قبر بسته باشد مشاهده کردند که مسیح در آن یافت نمی‌گردد. از این جهت به اعتقاد قیام، خالی بودن قبر نیز کمک کرد و روایت زنان مذکور که در روز سوم انجام گرفت مطلب را مسلم ساخت.»

من مطالب فوق را از این جهت نقل کردم که در آنها به نظر خود پروفیسور لیک اساس نظریه او روشن گردیده است؛ یعنی اولاً شاید زنان مذکور به اشتباه دچار شده‌اند ثانیاً آنها فوراً مشاهدات خود را به حواریون گزارش ندادند، زیرا آنها در اورشلیم نبودند، ثالثاً حواریون پس از چند هفته که از جلیل بازگشتند روایت فوق را استماع کردند. من می‌خواهم در اینجا نکات دقیقی را که مستلزم مطالعه دقیق‌تر است و در فصل بعد بحث خواهد گردید ذکر نمایم، ولی در اینجا سه موضوع کلی است که باید مورد توجه قرار گیرد. اولاً این موضوع که حواریون در روز یکشنبه در اورشلیم نبوده‌اند (با وجود اهمیت بسیاری که در نظریه پروفیسور لیک دارد) به نظر من کاملاً مشکوک است. این نظریه فقط مبنی بر یک جمله شکسته بسته در انجیل مرقس می‌باشد. در مقابل این شواهد مثبت و واضحی وجود دارد. نه تنها مرقس خود این موضوع را مورد ایجاب قرار داده است، بلکه کلیه روایات موجوده آن را تأیید می‌نماید. فقط یک عبارت در انجیل وجود دارد که مورد تردید نمی‌باشد. «اما رفته شاگردان او و پطرس را اطلاع دهید که پیش

از شما به جلیل می‌رود، او را در آنجا خواهید دید، چنانکه به شما گفته بود.» هر چند در روایات اولیه ذکر شده است که حواریون عیسی را رها کرده و رفته‌اند، ولی حقیقت این است که همگی آنها فرار نکردند. اقلاً یک نفر از آنها به خطرات موحش شهر داخل شده و حتی در صحنه محاکمه شبانه نیز حاضر بود. آن شخص پطرس بود. من نمی‌دانم که خواننده راجع به این موضوع چگونه فکر می‌کند، ولی من نسبت به لغزش و توبه پطرس از هر یک از حقایق تاریخی دیگر انجیل بیشتر اعتقاد دارم. این داستان از لحاظ زندگی حقیقی انسانی کاملاً صحیح به نظر می‌رسد، ولی اگر از لحاظ افسانه به آن نگاه شود کاملاً نامفهوم می‌گردد. هیچ بیان دیگری نمی‌توان درباره این حکایت که برخلاف شهرت نیک اولین و متقدم‌ترین حواریون مسیح می‌باشد اظهار کرد، غیر از آنکه مبتنی بر حقیقت واقع بوده است. از این جهت پطرس در روز جمعه در اورشلیم حاضر بوده است. چگونه می‌توان گفت که او و همراهان او یکشنبه بعد از اورشلیم فرار کرده‌اند.

ثانیاً رفتار زنان مذکور به خودی خود طبق این نظریه کاملاً تاریک و عجیب می‌باشد. باید به خاطر آورد که زنان مذکور چه کسانی بودند. اینها تنها آشنایان حواریون نبودند، بلکه خویشاوندان نزدیک آنها بشمار می‌رفتند. سالومه مادر دو نفر از حواریون بود. مریم کلپاس خواهر او و مادر دو نفر دیگر از حواریون بود به علاوه آنها ساکن معمولی شهر نبودند، بلکه فقط برای عید آنجا آمده بودند. اگر حواریون در خطر واقع می‌شدند یقیناً خطر متوجه اهل بیت آنها نیز می‌گردید. ممکن نبود که آنها را به دست مأمورین کهنه سپرده و یا در میان ازدحام خلائق تنها بگذارند. یقیناً اقداماتی برای امنیت و حرکت فوری آنها از شهر به عمل می‌آوردند. این وابستگی زنان مذکور به مردان خود یک نکته بسیار مهمی است و مایه درماندگی پروفیسور لیک می‌گردد. پروفیسور لیک ناچار است که زنان مذکور را تا صبح یکشنبه در اورشلیم نگه دارد، زیرا او اعتقاد دارد که آنها حقیقتاً به سر مقبره رفته‌اند و نیز ناچار است که حواریون را تا قبل از طلوع افتاب یکشنبه در خارج شهر نگه دارد، زیرا معتقد است که زنان مذکور سکوت اختیار نموده بودند و بالاخره برای آنکه این مطلب را با این حقیقت که آخر الامر وقایع را گفته‌اند تلفیق دهد و نتایج منطقی آن را بیان کند ناچار و لازم بوده است که زنان مذکور را چند هفته در شهر نگه دارد و در ضمن این مدت حواریون به محل‌های خود رفته و حوادثی بر آنها گذشته سپس مراجعت نمایند.

پروفیسور لیک تصور می‌کند که این زنان در آن شهر غریب مدت چند هفته چه می‌کردند؟ و حال آنکه کلیه علایق فامیلی آنها را بر آن می‌داشت که به طرف شمال بروند. آیا ممکن بود که خود او در چنان موقعیتی جای امنی پیدا کرده و بگذارد که مادر و زنش در معرض خطر بمانند؟ باور کردن این مطلب مشکل است. اگر برای زنان مذکور خطری نبوده است که در شهر مانده و بدون پروا به دیدن قبر بروند برای حواریون نیز خطری نبوده است. اگر برای حواریون خطر داشته است که در شهر بمانند در آن صورت یقیناً سالومه و مریم کلپاس و مادر دل‌شکسته عیسی نیز با آنها فرار می‌کردند، ولی یک اشکال عمیق‌تر و مهم‌تری در اینجا وجود دارد. نه پروفیسور لیک و نه گارنر اسمیت که همان نظریه را با کمی احتیاط اتخاذ کرده است در نظر نگرفته‌اند که اگر عقیده آنها درست باشد چه بهانه بزرگی به دست کاهنان می‌افتاده است. قیافا و دوستان او اگر می‌دانستند که پاسخ تمام آن گفتگوها راجع به خالی بودن قبر این است که مرد باغبان مذکور را حاضر کرده و از او بازپرسی نمایند یقیناً طور دیگری رفتار می‌کردند.

آن یک نفر مرد که می‌توانست با وضوح و قطعیت راجع به آن موضوع سخن گوید باغبان بود و تنها گفته بود او ممکن بود تمام حکایت مذکور را برباد دهد و حال آنکه هیچ اثری از چنین تضاد و جدالی که به واسطه آن حقایق تغییر پیدا می‌کرد به جای نمانده است و هیچ اظهاری از طرف کاهنان نشده است که قبر عیسی خالی نمانده و جسد او هنوز در آن مدفون می‌باشد. هیچ چیز و روایت از این مناقشه و اظهارات به دست ما نیست، فقط خبر ضعیفی از اتهام اصلی که به حواریون وارد آورده و گفتند که آنها خود جسد مسیح را برده‌اند باقی مانده است. یک دلیل بزرگی وجود دارد که مرد جوان مذکور هرگز برای شهادت توسط دشمنان مسیحیت احضار نگردیده است. در وهله اول چنانکه بعدها خواهیم دید او شاید باغبان نبوده و حضور او در مقبره هنگام سپیده دم روز یکشنبه علل دیگری داشته است، ولی حقیقت تاریخی مهم این است که در تمام ادوار اولیه مسیحیت خالی بودن قبر عیسی هیچ مورد تردید نبوده است، زیرا وقایع و حقایق مشهود هیچ جای بحثی نگذاشته است.

۶- نظریه مبنی بر اینکه زنان مذکور اصلاً مقبره را بازدید نکردند

در اینجا نظریه‌ای را که شاید تنها شک دیگری باشد که غیر از روایت انجیل مورد نظر است مطالعه می‌کنیم. اگر

ثابت شود که قبر در روز یکشنبه صبح بازدید نشده و تا چندین ماه بعد کسی به آن توجه ننموده است از اینرو اساس نظریاتی که مذکور گردید از بین می‌رود. اگر زنان نامبرده خالی بودن قبر را اعلام نکرده باشند کاهنان دیگر لازم نبود که نظریه‌ای ابراز کنند. شهر به جریان عادی خود ادامه داده تنها واقعه هیجان‌انگیزی که در آن اتفاق افتاده بود مصلوب ساختن مسیح بود. من اذعان دارم که هیچ کدام از شش نظریه فوق به اندازه این نظریه با حقایق تاریخی از میان نمی‌رود، چنانکه بعداً مشهود می‌گردد تاریخ وقایع بعدی در همه جا برخلاف آن را معلوم می‌دارد.

هر کسی که راجع به این مسأله بررسی نماید با یک حقیقتی مواجه می‌گردد که قابل انکار نمی‌باشد. حقیقت این است که بعد از ۳۶ ساعت فاصله‌ای که قبلاً ذکر شد و مدت زمانی که بیش از شش یا هفت هفته نباید باشد یک عقیده اساسی در میان جماعت کوچک اطرافیان مسیح مبنی بر قیام او پیدا شد. وضعیت واقعی خیلی مورد توجه بوده و از نظر تاریخی کاملاً بی‌نظیر است. مطلب تنها این نیست که یک یا دو نفر زن با عاطفه‌ای که به طور ویژه در مراسم مصلوب ساختن عیسی حضور داشتند عقیده حاصل نمودند که مسیح قیام کرده و بعد در مقابل انکار بسیاری از دوستان خود به این عقیده پافشاری نموده‌اند. اگر اینطور وضعیت را تصور نماییم اهمیت و اثرات تاریخی آن از میان خواهد رفت. موضوع این است که کلیه عده مزبور حتی ۹ نفری که هنگام توقیف مسیح فرار کرده بودند و عده اشخاصی که قبلاً ذکر از آنها نیامده است، معتقد شدند که واقعه‌ای صورت گرفته و در نتیجه نظریه کلی آنها تغییر یافت. در اثر این واقعه گرفتگی آنها به خرسندی تبدیل شد و نگرانی آنها جای خود را به خوشحالی داد.

اگر روایت این موضوع فقط یک جا در اوایل اعمال رسولان آمده بود ممکن بود تصور کرد که به واسطه نظریه افراطی مورخ هم عصر که تحت تأثیر پیوستگی خود با آن امور بوده است اشتباه ایجاد کرده است، اما این چیزی است که هیچ کس ادعای اثبات آن را نمی‌کند. مدارک قدیمی‌تر و مهم‌تری در رساله پولس و پطرس و یعقوب و تواریخ کلیساها که از اورشلیم سرچشمه گرفته و به تمام آسیای صغیر تا روم منتشر گردیده یافت می‌شود. فقط از یک مرکز اشتیاق سوزان ممکن بود که این همه شعله از کشور کوچکی مثل فلسطین تا سرحدات رم پخش گردد. ما نباید علت‌های جسمانی را مورد نظر قرار دهیم، ولی از علت‌های روحانی غافل شویم. وقایعی که مورد بحث ماست تغییرات بسیار شگرفی در جریان تاریخ پدید آورده است و باید آن را ناشی از وقایع شدید و نیرومندی دانست.

با وجود اینها مدارک و اثراتی که ما از ابتدای شروع این وقایع داریم مربوط به شخص مردودی مانند توما و ماهیگیر ضعیفی مثل پطرس و شخص آرام و خیالاتی مانند یوحنا و یک نفر باجگیر مثل متی و عده‌ای کشتیران مثل اندریاس و نتانائیل بوده‌اند و نیز زنان مورد بحث و دو سه نفر دیگر نیز جزو آنها بشمار می‌رفته‌اند. من نمی‌خواهم که از اهمیت هسته مرکزی مسیحیت کم نمایم، ولی آیا این عده اشخاص مختلف ساده‌دل که در اثر مصلوبیت عیسی به وحشت آمده بودند منشأ آن تحولات بزرگ تاریخی شده‌اند؟ یقیناً چنین نبوده است و هر چه ما به تاریخ و مدارک مربوطه مراجعه می‌نماییم بیشتر به این مطلب معتقد می‌گردیم که آنها به خودی خود دارای چنان قدرت و نیرویی نبوده‌اند، ولی در حقیقت مسیحیت از آنها ترویج یافته و یک امر خطیری در زندگی آنها واقع گردید که آنها را تبدیل به اشخاصی که مورد بحث ماست نموده است.

این امر خطیر چه بوده است و آیا جنبه جسمانی داشته و یا روحانی یا هر دو و یا آنکه واقعه‌ای ماورای گنجایش دانش بوده است؟ این مطلب قضیه مشکل مورد بحث ما را تشکیل می‌دهد. قبل از آنکه بحث دقیقی راجع به این موضوع بنماییم یک نکته است که باید مورد توجه قرار گیرد. طبق تواریخ رسمی این وقایع و طبق روایتی که نه تنها در اوان مسیحیت مورد قبول بوده، بلکه به واسطه شخصی نقل شده است که دسترسی کامل به تحقیق وقایع داشته است، اولین اعلام عمومی راجع به قیام مسیح در اورشلیم هنگام عید هفته یعنی عیدی که بعد از عید فطیر است و تقریباً هفت هفته پس از مصلوبیت بوده واقع شد. اولاً باید دید که چرا این هفت هفته فاصله واقع شد.

این سؤال خیلی وارد و قابل توجه است. موقعی که کتاب اعمال رسولان به قلم لوقا نوشته شد تقریباً سی یا چهل سال پس از وقایع مزبور بوده است. در این مدت فرصت کافی بود که اگر داستان قیام به صورت افسانه بود کاملاً توسعه پیدا می‌کرد. در این مدت بسیاری از شواهد عینی وقایع از میان رفته بودند و سال‌های دراز بین شاهدیهایی که هنوز می‌زیسته‌اند با وقایع مذکور فاصله بوده است. حکایتی که در سال ۶۵ بعد از میلاد نقل شود یا کاملاً مطابق با واقع است و یا آنکه طوری افسانه‌ها در آن توسعه یافته که شامل تمام اعتقادهای عصر مذکور می‌گردد. این حکایت نباید در اثر گذشتن زمان اصول اعتقادیش کم شود، بلکه هر چه بیشتر می‌گذرد قسمت‌های ناجور و نامالیم آن حذف شده و بیشتر مورد اعتقاد قرار می‌گیرد.

از لحاظ افسانه اگر نگاه شود مدت هفت هفته فاصله‌ای که واقع شده کاملاً بدون جهت بوده و برخلاف اصول داستان سرایی بشمار می‌رفته است، زیرا بر اعتبار حکایت حواریون نمی‌فزاید، بلکه آن را دچار اشکال می‌کند و موجب ممانعت و گرفتگی ایمان می‌گردد. جای تردید و شکاکیت را باز گذارده و ممکن است مردم بگویند اگر مسیح قیام نموده و بر حواریون خود ظاهر شد چرا آنها در همانجا حقیقت را اعلام نکردند، بلکه هفت هفته منتظر شده صبر کردند تا مردم وقایع را به فراموشی بسپارند و سپس یک مرتبه مطلب خود را به دنیا اعلام نمودند. خیلی مشکل است که حکایتی راجع به واقعه خارق‌العاده‌ای مثل قیام مسیح درست کرد که تا این حد در خود آن تضاد و اشکال موجود باشد. یقیناً این حکایت به هیچ وجه موجب و دلیل لیاقت و قدرت ابداع گویندگان آن نمی‌گردد. ممکن نیست قبول شود که یک افسانه‌ای که سالیان دراز پس از واقعه مورد بحث دهان به دهان گشته است چنین نقطه ضعف و تناقض مهمی در آن اصلاح نشده باشد و در آن اعلام قیام مسیح را در همان روز کشف آن قرار داده نباشد.

پس چگونه می‌توان این فاصله هفت هفته را که بین واقعه و اعلام رسمی آن فاصله شده بیان کرد؟ به نظر فقط یک پاسخ رضایت‌بخش ممکن است وجود داشته باشد و آن این است که در اینجا ما با داستان و افسانه مواجه نیستیم، بلکه عین حقایق واقع است. داستان‌سرا می‌تواند وقایع را مطابق سلیقه خود تغییر دهد، ولی تاریخ‌نویس باید عین حقایق زندگی را در نظر بگیرد. من تصور می‌کنم که اغلب خوانندگان هر کدام یک وقت در تاریخ گذشته تعمق نموده و راجع به وقایعی که طی چند قرن در زندگی بشر مؤثر بوده است تفکر نموده‌اند و بعداً متحیر مانده‌اند که چرا آن سلسله وقایع یک مرتبه متوقف گردیده و محو و نابود شده است. علتی ندارد که جریان وقایع مذکور ادامه نیافته و مستقیماً به هدف خود پیش نرود. این انحراف وقایع فاصله را کم ننموده است، بلکه طویل‌تر ساخته است و حصول به مقصود را آسان‌تر نکرده، بلکه اغلب مشکل نموده است. پس چرا این پیچ و انحنای محسوسی در خط سیر وقایع پیش آمده و حال آنکه خیلی ساده‌تر بود که به طور مستقیم پیش برود.

وقتی چنین وضعیتی پیش آمد وقتی به وقایع آن دوران نظر کنید بیان این موضوع را در پاره‌ای از حقایق مغفوله خواهید یافت، یا اینکه درک می‌نمایید که علت تغییر آن مسیر به واسطه مواجهه با مقاصد عامه بوده است. خط سیر مزبور از این جهت منحرف گردیده که ناچار بوده است از موانع غیرقابل اجتنابی دوری کند. به نظر من درباره موضوعی که مورد بحث ماست نیز این مطلب صدق می‌نماید. البته سال‌ها بعد از وقایع مزبور که اورشلیم دچار خرابی شده و محل‌های مقدس در زیر گرد و غبار ویرانه‌ها پنهان گردیده بود به آسانی ممکن بود که حکایتی راجع به قیام جعل نموده و در آن این چند هفته تأخیر را حذف کرد. برای اعتقاد به قیام خیلی به نظر خارجیان بهتر می‌آید اگر اعلام آن درست در موقع اکتشاف خالی بودن قبر به عمل می‌آمد. در این دوران دیگر هیچ کس وجود نداشت که به طرز مؤثری در آن باره اعتراض کند و آن مطلب نتیجه منطقی چنان واقعه بزرگ به نظر می‌آمد.

ولی در اینجا ما فراموش کرده‌ایم که چه اشخاصی در وقایع مذکور شرکت داشتند. داستان قیام مسیح که در دنیای قدیم ضمن چهل سال اول دوران مسیحیت در همه جا تعلیم داده می‌شد توسط اشخاص خارجی اختراع نگردیده بود، بلکه از پیروان اصلی مسیح سرچشمه گرفته بود. آنها بیست یا سی سال تأمل نکردند تا آنکه بعداً مطالب خود را به دنیا اعلام کنند، بلکه مبارزات خود را از دو ماه پس از واقعه شروع کرده و در ظرف سی سال اغلب آنها به واسطه اعتقاد و پیروی از این عقیده معدوم گردیدند. از این جهت به نظر می‌رسد که فاصله هفت هفته مذکور با وجود تمام موجباتی که برای تردید شکاکان در آن وجود دارد جزو روایت و وقایع اصلی مسیحیت بوده است. آنها حکایت این هفت هفته را از این جهت ذکر نموده‌اند که تنها شرح و بیان صحیح وقایع بوده و به عبارت دیگر حقیقت کامل تاریخی بشمار می‌رفت.

پس از درک این مطلب ما واقف می‌گردیم که تاریخ اعلام قیام مسیح در محضر عامه اورشلیم نمی‌تواند غیر از روز عید خمسين در سال مصلوبیت باشد؛ یعنی تاریخی که در کتاب اعمال رسولان ذکر شده و تنها تاریخی است که در روایات تاریخ مسیحیان برای آن تعیین گردیده است. در اینجا باید در نظر گرفت که این اعلامیه مهم به چه وضعی اظهار گردیده است. اورشلیم در این موقع یکی از فعالیت‌های روحانی بزرگ را شروع کرده بود. موقع عید بود و هر چند به اندازه عید فطیر جمعیت فراهم نمی‌آمد، ولی باز عده زیادی زائرین و مسافرین در شهر جمع می‌شدند. در آن موقع که اشخاص بسیار دیگری نیز فقط برای تماشای عید به اورشلیم می‌آمدند در کوچه‌های تنگ و باریک اورشلیم هیجانی مشهود گردیده و احساسات دینی خیلی بروز می‌نمود.

در این موقع است که مطابق روایت کتاب اعمال رسولان واقعه مورد بحث انجام شد و جزئیات بیان شده راجع به آن خیلی با حقیقت وقف می‌دهد. ما می‌توانیم تصور کنیم که عده دوازده و یا چهارده نفری مرد و چند نفر زن یک مرتبه از یک خانه خصوصی در اورشلیم با عواطف و احساسات بسیار بیرون آمدند. سپس جمعیت به زودی دور آن عده جمع شده بعضی آنها را ملامت و سرزنش نموده متهم به سستی و به هرزه‌درایی کرده و عده‌ای دیگر حاضر بودند استماع کنند که علت هیجان آنها چیست و نیز ما می‌توانیم مجسم کنیم که پطرس ماهیگیر روی محل مرتفعی ایستاده و برای عامه توضیح می‌دهد. واضح است که اولین اعلام قیام مسیح به یک چنین ترتیبی انجام گرفته است، ولی در اینجا باید وقایع محتمله را در نظر گرفت. تا وقتی که اعتقاد به قیام مسیح در خفیه بوده و با دوستان صمیمی پشت درهای بسته گفته می‌شد هیچ تغییری در اوضاع و محیط اورشلیم پدید نمی‌آورد، ولی موقعی که ادعای مذکور از طرف حواریون علنا اعلام شد البته دو موضوع غیرقابل اجتناب پیش آمده است.

اولا مجادله‌ای قطعا بین طرفداران عقیده جدید و مخالفین آن واقع می‌گردید. این اختلاف مثل سایر اختلافات کوچک راجع به موضوع‌های جزئی دینی نبود، بلکه موجب یک بلوای عمومی می‌گردید. اگر اظهارات حواریون صحیح بود پس کاهنان که اقدام به کشتن عیسی نموده بودند مردم را فریب داده و بزرگترین گناهان را در مقابل حق انجام داده بودند، ولی اگر اظهارات مذکور خلاف واقع بوده است از لحاظ اخلاقی باید فوراً راجع به آن تحقیق نموده و آن عقیده را از میان برد. ممکن نبود که راه حل متوسطی در نظر گرفته شود. اشخاص یا طرفدار این عقیده جدید بودند و یا جدا مخالف آن بشمار می‌رفتند. ثانياً هر قدر مقامات یهودی مشتاق بوده باشند که موضوع خطرناک مسیح ساکت بماند در این موقع که مبارزه‌ای برای نشان دادن گناهان ایشان در جلوی چشم آنها و حوالی معبد شروع شده بود البته آن را از خاطر دور نمی‌ساختند. این وقایع برای آنها مهم بود و ناچار بودند محض دفاع خود اقداماتی به عمل آورند. اگر آنها سکوت اختیار می‌کردند مقام و منزلت خود را از دست می‌دادند.

از مدارک کتاب اعمال رسولان چنین برمی‌آید که در ضمن چهار سال اولیه توسط توسعه شدید مسیحیت و قبل از جفای عمومی که به دست شاؤول ترسوسی انجام شد هر دو مطلب فوق مشهود بوده است. حواریون بزرگ اقلاً یک مرتبه یا دو مرتبه توقیف گردیدند. توقیف اول آنها ظاهراً مربوط به یک مرد افلیح بود، ولی در حقیقت به واسطه تعلیم دین مسیحیت بوده است. این مطلب از اینجا معلوم می‌شود که پس از استخلاص آنها به ایشان تأکید شد که دیگر به نام عیسی وعظ نکنند. این اولین کوشش بی‌ثمری بود که برای جلوگیری از آن گرنه‌هایی که آسایش باغ را مختل می‌کرد به عمل آمد، ولی با وجود این اقدامات غیرقطعی که از طرف مقامات یهودی به عمل می‌آمد و لابد علت‌هایی نیز برای بیان آن می‌کردند و در عین حال مسیحیت ترویج شده و پیروان سرسخت آن افزونی می‌گرفتند.

این نهضت بیش از انتظار عمومی رونق گرفت. اهمیت ندارد که خواننده روایت لوقا را به معنب لغوی خود قبول کند که در روز اول سه هزار نفر به دین مسیح گراییدند. جفای عمومی شاؤول که مشتمل بر محاکمات دینی در نواحی مختلف حتی تا دمشق بوده است نشان می‌دهد که تا چهار سال بعد نهضت مذکور به حد خطرناکی رسیده است. اگر فرض کنیم جامعه‌ای که شاؤول با آن مبارزه کرد بیش از سه هزار نفر نبوده است به این ترتیب باید در هر روز ۳ نفر (منجمله روزهای شنبه) تعمید گرفته باشند. این ترویج سریع برای یک مرام انقلابی در داخل اورشلیم خیلی مایه تعجب است و البته عده سه هزار نفری که تخمین زده شده است خیلی کمتر از میزان حقیقی می‌باشد. در اینجا سؤالی که به ذهن خواننده می‌آید این است که آیا ممکن بود که این اشاعه سریع عقاید مسیحیت که قیام عیسی جزو آن بوده است در صورتی که جسد مسیح موجود و حاضر می‌بود هرگز واقع گردد. این یک نکته مهمی است که ما باید مکرراً به آن عطف توجه نماییم، زیرا در نظر و عقیده ما نسبت به موضوع مورد بحث اهمیت بسیار دارد.

در وهله اول البته این مطلب مربوط به مدارک و شواهد است و این موضوع شایان اهمیت است که مدارکی که ما در دست داریم همگی برخلاف آن را اثبات می‌کند. ابتدا باید وقایع و حقایقی را که مختصراً در یکی از فصل‌های قبل ذکر شده است به خاطر آورد؛ یعنی عدم هیچگونه آثار و روایاتی راجع به این موضوع که مقبره مسیح مورد پرستش و زیارت مردم آن عصر بعد از مصلوب شدن مسیح واقع گردیده باشد. با خواندن مدارک موجوده آن عصر این مطلب واضح می‌گردد که دوستان و دشمنان مسیح به طرز شگفت‌انگیزی مقبره عیسی را از خاطر برده‌اند. هیچ کس در سال‌های بعد پیدا نشده است که به باغ یوسف رفته به آن مقبره سنگی نظر افکنده بگوید اینجا محلی است که مسیح در آن مدفون گردیده است. هیچ بازرسی و تحقیقی از طرف دشمنان مسیح به عمل نیامد که ثابت کند جسد مربی

شهید آنها که مدتی قبل مدفون شده است در جای خود باقی می‌باشد یا نه و حقیقت مهم‌تر این است که هیچ کسی که مدعی داشتن علاقه و اطلاع نزدیکی نسبت به مسیح بوده است پیدا نگردید که بگوید قبر مسیح در اینجا نیست بلکه آنجاست. به جای چنین نتایج طبیعی که باید در اثر آن حادثه خارق‌العاده پیش می‌آمد سکوت و بی‌علاقگی جامد ظاهر شده است. از وقتی که زنان مذکور از باغ مقبره بازگشت نمودند قبر عیسی از لحاظ تاریخ به فراموشی سپرده شده است.

این مطلب حقیقتاً خارق‌العاده است. از هر لحاظ که به آن نگاه شود این مطلب بسیار شایان توجه است و باید مورد معاینه و تحقیق قرار گیرد. عده اشخاصی که در زمان حیات عیسی با او دوستی نزدیک داشته و ممکن بود درباره این موضوع دچار تصور باطل شوند خیلی کم بوده است. در هر حال عده آنها بیش از سی نفر نبوده است. این عده قلیل در میان جماعت بسیاری از مهاجرین و زائرین که از نواحی مختلف آمده و عده آنها بیش از چند صد هزار می‌شد متفرق بودند. از میان این عده کثیر باید اقلاً چند نفری باشند که راجع به محتویات قبر مذکور اختلاف نظر داشته و این موضوع را مورد بحث قرار داده باشند، ولی هیچ اثری از چنین اختلاف نظر وجود ندارد و معلوم می‌گردد که خالی بودن قبر از طرف عموم مورد قبول بوده است. اختلاف نظری که روایت شده و شدید نیز بوده است فقط راجع به این است که حواریون مخفیانه خود جسد عیسی را دزدیده‌اند. این یک مطلب مهمی است و نشان می‌دهد که یک واقعه‌ای حادث گردیده بود که خالی بودن قبر را مورد توجه و قبول عامه قرار داده و جای بحث و گفتگویی در آن باقی نگذاشته است.

نه تنها مغفول ماندن مقبره بلکه حقیقت مقابل آن یعنی این مطلب که خالی بودن قبر از لحاظ عقل و منطق قابل انکار نمی‌باشد مورد توجه است. باید وضعیت اورشلیم را چند هفته بعد از آن واقعه از نظر منفی و افراطی مورد بحث قرار داد. عده اطرافیان عیسی پس از مدتی مسافرت به جلیل به اورشلیم مراجعت کرده بودند. شاید این مدت سه هفته یا شش تا هفت هفته به طول انجامیده است. مدت دقیق این فاصله دارای اهمیت نیست، زیرا در هر صورت در این مدت هیجانی که در اثر مصلوب ساختن عیسی به وجود آمده بود خاموش گردید. در این مدت غیبت در افراد عده مذکور تغییراتی از لحاظ عقیده و نظریه حاصل شده بود. در اثر تأمل در وقایع دو سال اخیر و خاصه بعضی گفته‌های مسیح که در آن موقع برای آنها روشن نبود آنها معتقد شده بودند که مسیح قیام نموده و در دست راست خداوند نشسته است. این عقیده به واسطه بعضی حوادثی که برای چند نفر از حواریون رخ داده و عیسی بر آنها ظاهر شده و جای جراحات و زخم‌های بدن او را دیده بودند تأیید شده و بعداً به اشخاص دیگری که حاضر به قبول ایمان بودند اظهار شده و بعد عده مذکور چه زن و چه مرد به جانب اورشلیم روان شدند که اعلام نمایند عیسی همان مسیح موعود است.

(من در اینجا سعی نموده‌ام که قضیه را با جنبه افراطی خود به طور صحیح و عادلانه بیان کنم. اگر خواننده تصور کند که این مطلب دارای اثر کافی نیست ممکن است جنبه آن را شدیدتر بنماید. او خواهد دریافت که چقدر مشکل است این موضوع را با در نظر گرفتن احتمالات روانشناسی به طرزی قوی‌تر از این بیان کرد). این اشتباه بزرگی است اگر تصور نماییم که تغییر عقیده حواریون مستلزم اشاعه سریع مسیحیت بوده است. در اینجا است که باید آزمایشی بزرگ انجام شود. ما باید این مردان معتقد (و یا بنابر نظریه مذکور اشخاص فریب خورده را) به مرکز شهر آورده به محل تغییرناپذیر قبر برسانیم. در این شهر مردم چندین هفته در کارهای روزانه خود بوده و عقیده داشته‌اند که قبر عیسی هیچ تغییری نیافته است. در این موقع این مردم با یک نظریه و عقیده بزرگ دینی و فلسفی مواجه شدند که تقدیر و اراده نهایی خداوند بر مصلوب شدن مسیح قرار گرفته بوده است و می‌توانیم تصور کنیم که آنها در صدد برآمدند که این جماعت بی‌دین شده و مخالف مذهب را به نظریات و عقاید خود بازگردانند.

البته در وهله اولیه این دعوت به دین مسیحیت باید از لحاظ عقلی به عمل می‌آمده است نه از روی عاطفه. یهودیان مردمان منطقی بودند و اگر خطا به استیفاء و سخنرانی پولس را از پلکان قلعه و نیز سایر دعوت‌های عمومی را که در کتاب اعمال رسولان ذکر شده است به خاطر آوریم به این مطلب پی می‌بریم که پیشوایان مسیحی همیشه با دلایل عقلی مردم را اقناع می‌کرده‌اند. به طوری که بعداً خواهیم دید اثر اعلام حواریون اختلاف فکری بود که در تمام محافل یهودی و اجتماعی مدت چندین ماه مورد بحث قرار گرفته است. اگر ما تصور نماییم که این وقایع در شهر دور از مصلوبیت مثلاً در تیریا یا کفرناحوم حادث گردیده بود امکان موفقیت می‌توانست داشته باشد. از طرف دیگر یک عده اشخاص با اعتقادی که خود وسیله‌ای برای تحقیق در دست نداشتند ممکن بود به مسیحیت گرویده باشند و اینکه

آیا کلیسا می‌توانسته است آنها را نگاه دارد مطلب دیگری است که از حوصله این بحث خارج می‌باشد، ولی تاریخ اقتضا نمود که این اختلاف در اورشلیم واقع شود. در آنجا هیچ وهم و خیالی نمی‌توانست صورت بگیرد و هر کس ممکن بود به دیدن مقبره رفته باشد و عده زیادی شاهد رسمی و ذی‌صلاحیت وجود داشت. در این شهر محافظه‌کار و منجمد بود که به قول لوقا در روز اول سه هزار نفر به مسیح ایمان آوردند و کمی بعد عده آنها به پنج هزار نفر رسید. چه علت داشت که این مذهب به طوری آرام در بین یهودیان رواج یافت و به قدری توسعه آن در چند سال زیاد شد که شاوول ترسوسی مجبور گردید مبارزه متعصبانه‌ای برضد آن شروع کند. چه عاملی بود که اشخاص پرعقل مذکور را یکی بعد از دیگری معتقد ساخت که مسیحیان درست می‌گفتند و کاهنان به خطا بودند؟ آیا ممکن بود حواریون موفقیت پیدا کنند در صورتی که علاوه بر انکار و مخالفت کاهنان و تردید و کنجکاوی مردم خود مقبره مسیح نیز خلاف عقیده آنها را نشان می‌داد؟

یک نکته دیگری نیز در این موضوع وجود دارد که نباید از خاطر محو شود. باید دید چگونه خود حواریون به این مطلب اعتماد پیدا کردند. ما چنین فرض نموده‌ایم که راجع به حواریون هر چیزی را که با سیره و رفتار آنها مناسبت داشته باشد می‌توان قبول کرد، ولی برای کسانی که دماغ انسانی را موضوع مطالعه خود قرار داده‌اند هیچ مسأله‌ای غامض‌تر از این نیست. ما این یازده نفر را بهتر از هر عده اشخاص دیگر در دوران قدیم می‌شناسیم. اخلاق و رفتار آنها در روایات به طور روشن ذکر شده است و مسیح که آنها را برگزیده است به خوبی می‌توانسته صفات و ملکات روحانی را قضاوت کند. در مباحث قبل ما این عقیده را رد کردیم که ممکن است خود حواریون جسد مسیح را دزدیده باشند، زیرا این موضوع برخلاف حقایق معلومه راجع به اخلاق و رفتار آنها بوده و از اشخاص ساده‌دلی مثل آنها بر نمی‌آمد، ولی اشکالات بسیاری ایجاد خواهد شد اگر ما تصور نماییم که همگی آنها به طور واحد تحت تأثیر یک مطلب اغفال‌آمیز و فریب و اشتباه درآمده‌اند. به هر صورت اشخاصی مثل پطرس، ماهیگیر سرسخت و برادرش اندریاس و توماس شکاک و متای باجگیر تیزهوش و فیلیپوس کند ذهن که کاملاً وفادار بوده، ولی حاضر به ادراک مطالب خارق‌العاده نبوده‌اند بعید است که جمعا دچار چنان خیالات و اوهامی گردند. اگر وهم و خیال مذکور مورد اعتقاد جاذم همگی آنها نباشد پس مورد اهمیت برای ما نخواهد بود.

مشقاتی که بعدها حواریون تحمل کردند ایجاب نمی‌کند که اعتقاد آنها سست بوده و توأم با تردید باشد، بلکه لازم است که آنها دارای قدرت ایمان کامل باشند. دیر یا زود اگر ایمان و مذهب مذکور اشاعه می‌یافت ناچار باید با مباحث و مخالفت‌های بسیار مواجه شده و به اثبات رسد. اهمیت این مطلب در این است که نه تنها مورد اعتقاد کلیه حواریون قرار گرفت، بلکه آنها این عقیده را به اورشلیم آوردند و آن را در مرکز جامعه یهود در معرض انتقاد عمومی قرار داده و با مباحثات و توطئه‌هایی که برضد آن به عمل می‌آمد مقابله کردند و بالاخره فتح نصیب آنها گردید. در ظرف بیست روز مدعای این زارعین جلیلی تشکیلات دینی یهودیان را مشوش ساخت و جای خود را در کلیه شهرهای ناحیه مشرق مدیترانه از قیصریه تا ترواس باز نمود و در فاصله کمتر از پنجاه سال امپراطوری رم را تهدید به انقلاب نمود. ما وقتی در نظر می‌گیریم که چگونه ممکن است بعضی مردم مشتاق اعتقاد و ایمان شده و زمام خود را به دست عواطف داده و چیزهایی را که قبلاً کفر می‌دانستند به صورت حقیقت قبول نمایند، آن وقت با سر بزرگ تمام این موضوع مواجه می‌شویم که چرا مسیحیت پیروز شد.

افزایش تعداد مسیحیان به واسطه ایمان آوردن زائرین و مسافرینی که در ایام عید به اورشلیم می‌آمدند نبود، بلکه در میان خود اهالی اورشلیم توسعه پیدا کرد. ما باید نه تنها حرارت دوستان مسیحیت بلکه فلج ماندن دشمنان آن را نیز توجه نموده و همچنین در نظر بیاوریم که چگونه عده مسیحیان روز به روز رو به تزاید می‌رفت. وقتی ما در نظر می‌آوریم که مقامات ذی‌نفوذ بسیاری در اورشلیم برضد نهضت مسیحیت اقدام کرده و خواسته‌اند نهال آن را ریشه کن کنند، ولی موفق نگردیده‌اند، تدابیر بیشماری اتخاذ گردید که مسیحیان را ساکت نمایند تا آنکه چاره‌ای جز قتل عام آنها باقی نماند و آن هم مؤثر واقع نگردید. با ملاحظه این حقایق ما پی می‌بریم که در پشت این ثبات و ایمان راسخ باید یک حقیقت آرام و خلل‌ناپذیری وجود داشته باشد که مطابق حقایق جغرافیایی ثابت و یا پابرجا بوده است و نیز پی می‌بریم که چرا در مدت چهار سال توسعه فوق‌العاده مسیحیت در داخل اورشلیم نه قیافا و نه حنا و نه هیچ کدام از سایر اعضای هیأت صدوقیان که به حیثیت و شهرت آنها در اثر مذهب جدید لطمه وارد می‌آمد هیچگاه آسان‌ترین راه حل مشکل را اتخاذ نکردند.

اگر جسد مسیح هنوز در محلی که یوسف آن را دفن کرده بود قرار داشته است، پس چرا کاهنان این موضوع را اعلام نکردند؟ اظهار این حقیقت سرد از طرف یک مقام صلاحیتدار در معبد یهود و در حضور عامه مثل دوش آب سردی بشمار می‌رفت که در روی آتش کفر مسیحیت ریخته شده باشد و البته وضعیت را به نفع یهودیان متمایل می‌ساخت و یقیناً اگر هم کاملاً مسیحیت را از میان نمی‌برد مانع پیشرفت سریع آن می‌گردید. تا آنجا که معلوم است مقامات یهودی چنین کاری نکردند، زیرا قادر به آن نبودند. در تمام آثار و مدارکی که از اختلاف یهودیان و مسیحیان موجود است هیچگاه ذکری نیامده که شخص صلاحیتداری اعلام کرده باشد که مسیح هنوز در قبر است. دلایلی که در آن زمان اقامه شده درباره این است که چرا جسد مسیح در آنجا نبود. از تمام مدارک تاریخی موجوده چنین برمی‌آید که قبر مسیح خالی بوده است.

آیا ممکن است که این حقیقت بزرگ را نادیده گرفت؟ من شخصا عقیده دارم که چنین کاری را نمی‌توان کرد. وقتی به خاطر می‌آوریم که چگونه حواریون متواری و وحشت‌زده عقیده کامل یافته و تا پای جان ایستادند و چطور هفت هفته فاصله واقع شده سپس مسیحیت با سرعت خارق‌العاده‌ای در اورشلیم توسعه یافت و مقامات ذی‌صلاحیت هیچگونه اقدامی به عمل نیاوردند تا آنکه کلیسا از حیث قدرت و مقام پیشرفت بسیار یافت و آن وقت شاؤول تلاش مذبوحانه‌ای برای آزار و ظلم نسبت به مسیحیان به عمل آورد، آن وقت ما درک می‌کنیم که حقیقت مهمی در کار بوده است که تنها از توهّم و تخیلات یک نفر ماهیگیر نمی‌توانسته است ناشی شود. خالی بودن قبر مدرک و حقیقت بزرگی بشمار می‌رفته است که هیچ کدام از دو طرف نمی‌توانسته‌اند آن را از نظر دور بدارند. حواریون می‌توانستند با چند دقیقه راه رفتن به مقبره عیسی رفته و حقیقت امر را تحقیق کنند و بقایای جسد خداوند خود را مشاهده نمایند. به این ترتیب ممکن بود که مطلب از همان اول حلاجی شده و صحت و سقم آن توسط هر عده اشخاصی که علاقه‌مند بودند مورد گواهی واقع گردد. اگر سخنان زنان مذکور صحیح بوده و جسد مسیح در قبر یافت نمی‌شده است به آسانی ممکن بود همانطوری که زنان مذکور هفت هفته قبل موضوع را کشف کرده بودند دوباره آن را تحقیق کرد. البته یوسف یک مقبره‌ای را که برای خودش ساخته بود همیشه در بست نگاه نمی‌داشت.

با این ترتیب به وسیله یک بحث مختلف دیگر ما به همان نقطه آغاز خود بازمی‌گردیم. حکایتی که زنان مذکور ادا کردند با وجود آنکه در نظر اول گراف و شگفت‌آور تصور می‌گردد، ولی مدارک و آثار موجوده کاملاً آن را تأیید می‌نماید. این مدارک روشن بوده و همگی به یک سمت متوجه می‌باشد. چنانکه خواهیم دید این سمت مستقیمی که مدارک موجوده ما را به آن هدایت می‌کند اگر به واسطه روایات و مشاهدات اشخاصی هم که قول آنها ما را به آن هدایت می‌کند اگر به واسطه روایات و مشاهدات اشخاصی هم که قول آنها سندیت داشته و در این باره حجت می‌باشد مورد آزمایش قرار گیرد باز هم جهت آن تغییر نمی‌کند.

سه نفر هستند که اگر مشاهدات آنها مدرک قرار گیرد راجع به این موضوع اثر قطعی خواهد داشت. اول پطرس ماهیگیر است که شخصا عزیمت به اورشلیم را اداره کرده و مدت چندین سال پیشوای بلامنازع مسیحیت بود. دوم یعقوب برادر عیسی است که به دلایل خارق‌العاده‌ای به مسلک مسیحیان درآمد و عاقبت در راه مسیحیت شهید شد. شخص سوم شاؤول اهل ترسوس می‌باشد که دارای قدرت حکومتی کامل بود و سعی نمود از آن نهضت جلوگیری به عمل آورد و خود را به مخمصه انداخت. این سه نفر در وقایع پس از مصلوبیت و ابتدای مسیحیت سهم بزرگی دارند. هر سه نفر آنها به واسطه ایمان و عقیده خود از این دنیا رفتند. یعقوب در خود اورشلیم و پطرس و شاؤول در رم. اگر ما بدانیم که این سه نفر که شاهد نهضت اولیه مسیحیت بوده‌اند نسبت به قیام مسیح چه عقیده داشته‌اند بسیاری از نکات تاریک مورد مطالعه ما روشن خواهد شد. اول بهتر است راجع به پطرس بحث نماییم.

پس از برافتادن حجاب که حواریون در اورشلیم ظاهر شدند می‌بینیم که پیشوای آن عده با شخصی نیست که ما از لحاظ روانشناسی باید انتظار داشته باشیم. یوحنا دوست باوفای عیسی پیشوای آن جماعت نمی‌باشد و نیز متی که مرد عمل بود و یا تئانائیل که روحانی بزرگ بشمار می‌رفت به آن مقام نرسیدند، بلکه پیشوای آنها شخص ماهیگیری بنام شمعون بود که بعدها پطرس نامیده شد. خوشبختانه شرح زندگی اولیه این شخص از سایر حواریون بیشتر برای ما معلوم می‌باشد و بسیاری از حقایق درباره زندگی او در دست می‌باشد طوری است که فقط اشخاص مداح ممکن است از ذکر آن خودداری کرده باشند و یا آنها را جعل نموده باشند. این حقایق به واسطه خارق‌العادگی و تطبیق آنها با واقع نفس‌الامر در میان سایر روایات برجسته است.

مثلا طعن و اعتراض شدیدی که روایت شده است عیسی هنگامی که در حوالی فیلیپی با شاگردانش گردش می‌کرد به او وارد آورد و گفت: «ای شیطان از من دور شو، زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را انکار می‌کنی. البته این خاطره‌ای نیست که بر حسن شهرت کسی بیفزاید. مخصوصا وقتی که چنین روایتی در یک متن نیمه رسمی که هر یکشنبه در کلیساهای قسمت عمده‌ای از عالم مسیحیت خوانده می‌شود ذکر شده باشد. فقط یک دلیل ممکن است برای ذکر این موضوع وجود داشته باشد و آن عبارت از این است که چون جزو حقایق تاریخی زمانی بوده است که حواریون از استاد خود تعلیمات می‌گرفتند که می‌خواستند حذف شود.

یا مثلا حکایت مشهور دیگری را می‌توانیم ملاحظه کنیم که در طی قرون متمادی شهرت کامل داشته است و آن انکار پطرس نسبت به عیسی در دادگاه خارجی مقر کاهن بزرگ می‌باشد. این حکایت یقینا جزو خاطرات تاریخی آن روزگار می‌باشد. تنها دلیلی که می‌توان برای ذکر این حکایت موهن در یک اثر هواخواه مسیحیت که توسط دوست و مفسر پطرس نوشته شده است بیان نمود عبارت از این است که عین حقیقت بوده و مطابق واقع بشمار می‌رفته است. این یکی از دلایل مهمی است که صدق و درستی روایات صدر مسیحیت را ثابت می‌نماید. از اینرو اگر ما حکایاتی از این قبیل را درباره زندگی پطرس قبول کرده و آنها را حقیقت واقع زندگی او بشماریم، بهتر می‌توانیم سایر روایاتی را که درباره وفاداری و ایمان او آمده است مورد قبول قرار دهیم. چنین استنباط می‌شود که پطرس شخص دوست داشتنی بوده و با وجود ظاهر خشن خود باطنی گرم و دلی با محبت داشته است. او قدری تندخو بوده و از خشم ناگهانی برانگیخته می‌گردیده است، ولی در عین حال فوراً اشتباه و خطای خود را اذعان می‌کرده است. مخصوصا باعث افتخار اوست که پس از آنکه عواطف ناگهانی تمام می‌شده است حاضر به قبول دلیل تعقل بوده است.

به علاوه او پیشه ماهیگیری داشته و سادگی یک دهقان جلیلی در او نمودار بوده است. در اناجیل هیچ اثری از دقت نظر و ذکاوت خاص پطرس وجود ندارد استدلال‌ها و احتجاج‌هایی که مسیح در مقابل سخنان فریسیان بیان می‌نموده شاید برای او کمتر از سایر حواریون مفهوم بوده است. علت اینکه او پیشوای جماعت مذکور گردید یکی به واسطه کبر سن او بود و دیگر به واسطه خصایل عالی انسانی او. پطرس شخصی بود که از طرف کلیه پیروان اصلی مسیح و با موافقت آنها اعلام کرد که مسیح از قبر برخاسته است. او این اعلام را مطابق روایات موجوده چند هفته پس از مصلوبیت مسیح در اورشلیم ادا نمود و عبارات او به قدری سریع و قطعی بود که شایان مطالعه دقیق است. تا آنجایی

که از روایات لوقا برمی آید هیچ تردیدی نسبت به تقریرات و تعلیمات پطرس باقی نمی ماند. طرز بیان و سخنرانی او در آن روز فراموش نشدنی و اعلام تاریخی که هنگام عید پنطیکاست در حضور جمعیت کثیری صورت گرفت کاملاً صریح و روشن بوده است. به علاوه یک خاصیت بدوی در لحن عبارات او وجود دارد که نشان می دهد ایراد آن عبارات را مربوط به عقایدی قبل از زمانی بوده است که مورخ به نگارش آثار خود پرداخته است. عین عبارات آن باید مورد مطالعه قرار گیرد:

«ای مردان یهود و جمیع سکنه اورشلیم، این را بدانید و سخنان مرا فرا گیرید، زیرا اینها مست نیستند چنانکه شما گمان می برید، زیرا ساعت سوم از روز است... ای مردان اسرائیل این سخنان را بشنوید: عیسی ناصری مردی بود که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت به قوت و عجایب و آیاتی که خداوند در میان شما از او صادر گردانید، چنانکه خود می دانید این شخص برحسب اراده مستحکم و پیش دانی خدا تسلیم شد، شما به دست گناهکاران او را بر صلیب کشیده کشتید که خداوند دردهای موت را گسسته او را برخیزانید، زیرا محال بود که موت او را در بند نگاه دارد... پس همان عیسی را برخیزاند و ما شاهد بر آن هستیم.»

اولاً توجه نمایید چه سخن مهمی گفته است: «عیسی ناصری مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت.» بعدها مدت ها قبل از آنکه اعمال رسولان نوشته شود دیگر در جامعه مسیحیت کسی درباره عیسی به این نحو سخن نمی گفت. او دیگر مورد ستایش و پرستش قرار گرفته بود. از این جهت خود لحن عبارت می رساند که در مراحل اولیه مسیحیت ادا گردیده است و از آن به روحیه ای که چند هفته پس از مصلوبیت عیسی وجود داشته است می توان پی برد. وقتی ما به عبارت راجع به قیام برمی خوریم نیز یک طرز تعبیر اولیه ای را ادراک می کنیم: «پس همان عیسی را خداوند برخیزانید و همه ما شاهد بر آن هستیم.» این عبارت کاملاً مستقیم و سراسر است می باشد و مناسب با واقعیه ای است که اخیراً اتفاق افتاده باشد. اگر مدت ها از آن واقعه گذشته بود چنان عبارتی چندان مناسب نمی آمد. به علاوه این عبارت به طرز مشابهی سه مرتبه در موارد مختلف ضمن کتاب اعمال رسولان تکرار شده است.

اگر چنانکه بعضی ناقدین گفته اند این روایات هر یک به طور مجزا راجع به یک واقعه آمده باشد، در این صورت شباهت آنها دارای اهمیت است. از آن می توان معتقد شد که روایات به دقت ادا گردیده و سخنان پطرس کاملاً مطابق واقع بوده است. روایات مختلف که در جزئیات متفاوت هستند، ولی در این جمله ای که از پطرس نقل شده متحدالقول می باشد دلیل و برهان کافی محسوب می گردند. از اینرو مدارک کتاب اعمال رسولان نشان می دهد که پطرس یعنی آن ماهیگیری که در آن موقع بزرگترین شخصیت برجسته نهضت مسیحیت را تشکیل می داد قائل به قیام مسیح بوده و از عبارت های او چنین مفهوم می شود که به قیام کاملاً جسمانی معتقد بوده است. اعتقاد او ظاهراً مورد تأیید آن گروه اشخاصی که از طرف آنها صحبت می نموده واقع شده، ولی در حقیقت مدرک بزرگتر و اساسی تری نیز در این روایت قدیمی وجود دارد که از کلیه سخنانی که پطرس گفته مهم تر است و آن عبارت از چیزی است که به قول لوقا پطرس نگفته است.

باید به خاطر آورد که مطابق نظریه پروفیسور لیک زنانی که به بازدید قبر رفتند کشف خود را فوراً گزارش ندادند، زیرا حواریون متواری بوده و به جلیل رفته بودند. او تصور کرده است که زنان مذکور در این مدت در اورشلیم مانده و حواریون دچار حوادث عجیبی در جلیل شده بودند و پس از چند هفته که مردان مذکور متفقاً به اورشلیم بازگشت نمودند شرح واقعه به آنها توسط زنان مذکور گفته شد. البته در صورتی هم که زنان مذکور به واسطه عدم حضور حواریون سکوت اختیار کرده باشند یقیناً پس از رسیدن به آنها خاموشی آنها ختم شده است. ما نمی توانیم بدون اینکه تصور نماییم که زنان مذکور وقایع قبر را به حواریون گفته باشند آنها به این اعتقاد کامل به اورشلیم مراجعت کرده باشند که مسیح به آنها ظاهر شده است، مگر آنکه زنان مزبور مشاهدات خود را در سر قبر به آنها گفته باشند. این واقعه باید به یکدیگر پیوستگی داشته باشد. به علاوه کشف مزبور توسط زنان مذکور می توانست یک دلیل خوبی برای اثبات مکاشفات خود آنها بشود و محرک نیرومندی برای ایمان سایرین می گردید.

از اینرو ما باید انتظار داشته باشیم که پطرس هنگام سخنرانی از روی پلکان خانه این شاهد بزرگ را برای مدعای خود ذکر نماید، زیرا او یک موضوع شگفت آوری را برای مردمی بی ایمان بیان می نمود و البته خیلی مایل بود که آنها را به عقیده خود متمایل سازد. مطابق روایت لوقا زنان مذکور شاید در موقع ادای سخنرانی توسط پطرس همانجا در

کنار او جمع شده بودند. با وجود این یک کلمه هم او راجع به آنها و کشف آنها ادا نکرد. همچنین در دو سخنرانی دیگر که پطرس بعداً نموده است حذف ذکر این واقعه کاملاً دارای اهمیت می‌باشد. ممکن است تصور کرد که پطرس از رفتن زنان به سر قبر خبر نداشته است. اگر حقیقتاً اینطور باشد باید یقین کرد که زنان مذکور اصلاً به دیدن قبر نرفته‌اند. اگر مریم کلویا و سالومه و یونا پس از هفت هفته غیبت نزدیکترین دوستان و خویشاوندان خود وقتی او را دیدند در ظرف ده دقیقه آن حادثه بسیار عجیب و مهم آن روز یکشنبه را نگفته باشند معلوم است واقعه‌ای نبوده است که بگویند و تمام آن داستان هیجان‌انگیز ساختگی و اختراع زمان بعد بوده است، ولی ما اگر کتاب اعمال رسولان را مکرراً مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که هیچ اثری از این موضوع نبوده و هیچ ذکری از اختلاف ناشی از آن در رسالات اولیه باقی نمی‌باشد. پس از آنکه زنان مذکور به این ترتیب برای آخرین دفعه در تاریخ ظاهر می‌گردند دیگر کاملاً محو شده و مثل خود مقبره خالی به فراموشی سپرده شده‌اند. فقط خاطره مهم اکتشاف آنها در کلیه آثار گنجینه‌های کتب کلیسا ذکر گردیده است.

چگونه می‌توان این سکوت را که در کلیه رسالات و حتی در اولین اعلامیه مسیحیت در هنگام عید پنطیکاست مشهود است بیان نمود؟ یک بیانی وجود دارد که می‌تواند کلیه جهات مختلف را روشن سازد و آن عبارت از این است که روایات اناجیل صحیح بوده و یکسری که دارای چنین اثرات شگفت‌انگیزی بوده است هرگز نمی‌توانسته مدت هفت هفته در دل سه چهار نفر زن باقی بماند. تا هنگام غروب آفتاب روز یکشنبه باید اساس واقعه مذکور در تمام اورشلیم منتشر شده باشد و نه تنها مقامات عالی آن شهر بلکه تمام مردم مختلف از آن باید باخبر گردیده باشند. کسانی که در آن شب به قصبات دوردست می‌رفته‌اند به اندازه کافی از جزئیات آن واقعه آگاه بوده و نقل می‌کرده‌اند که چند نفر از زنان ما صبح زود به مقبره رفته چیز عجیبی کشف کرده‌اند. در ظرف حداکثر بیست و چهار ساعت آن داستان جزو اموال عمومی درآمده است. البته بیان‌ها و مباحثات زیادی علیه واقعه مذکور ادا گردید و در اثر این شایعات بعضی اشخاص کوتاه فکر چنین شهرت دادند که خود حواریون جسد را دزدیده‌اند.

با در نظر گرفتن مطالب فوق به خوبی معلوم می‌شود که چرا پس از هفت هفته که بنابه رأی خود حواریون مسأله کامل قیام مسیح در حضور عامه مردم مورد بحث قرار گرفت و در معرض اختلاف بزرگ سیاسی و ملی واقع شد لازم نبود که حتی ذکری هم در اکتشافی که توسط زنان مذکور به عمل آمد پیشوای مسیحیان ادا کند. دلیل این سکوت کاملاً روشن است. حقیقت واقعه جسمانی که زنان مذکور می‌توانستند گواه آن باشند محتاج هیچگونه اثبات و بحثی نبود، بلکه کاملاً مشهود و از هفت هفته قبل تاکنون همه جا انتشار یافته بود. اگر فرضاً کلیسای سنت پول (در لندن) امروز صبح آتش بگیرد این حقیقت که پاسبان مأمور در پاسگاه نزدیک آن محل اولین کسی بوده است که حریق را مشاهده کرده و آن را کشف نموده مطلب جالبی بوده و یقیناً در تواریخ بعدی ذکر خواهد شد، ولی هیچ کس در صدد برنمی‌آید که دو ماه پس از آن واقعه پاسبان مذکور را احضار نموده و از او شهادت بطلبد که بنای تاریخی مزبور طعمه حریق و ویران شده است.

در حقیقت اگر یک مورخ در زمان آینده هنگام مطالعه مجلدات قدیمی روزنامه تایمز کشف نماید که هفت هفته پس از واقعه مذکور یک شخصیت برجسته جامعه شهادت پاسبان مذکور را دلیل اثبات آن واقعه نموده است این مطلب موجب تردید آن مورخ در حقیقت حادثه خواهد بود. به هر حال چه ما سخنان منقول از پطرس را در کتاب اعمال رسولان و یا سکوت و عدم گفتگوی او را راجع به این موضوع مورد مذاقه قرار دهیم، یقین حاصل می‌کنیم که ماهیگیر مزبور اعتقاد کامل به خالی بودن قبر داشته است، ولی باید یک شهادت و مدرک دیگر را نیز مورد نظر قرار دهیم، زیرا در ماورای همه اینها شهادت عمیق و مؤثر مرقس قرار دارد. من با آنچه دکتر لیک در فصل دقیق کتاب خود راجع به اخلاق بدوی و قابل اطمینان مرقس گفته است کاملاً موافقت دارم. از لحاظ تاریخی مدرک مذکور بی‌نظیر است. مانند صخره‌ای است که در میان دریا واقع شده و امواج دریا قبل از رسیدن به ساحل آثار مسیحیت به آن برخورد می‌کند و اثرات آن در کلیه آثار بعدی ظاهر گردیده و آب‌هایی را که به آن می‌رسد به سوی ساحل پخش می‌نماید.

این مطلب که مدرک مزبور با همه سختی و صلابت خود ارتباط مستقیم با تعلیمات پطرس داشته است مورد اتفاق کلیه مسیحیان بوده و از ابتدای مسیحیت تا به حال به هیچ وجه مورد اختلاف واقع نشده است. در آن سادگی و استقامت و رزانت عقل مرقس مشهود است و در عین حال فاقد آرایش‌های لفظی از نویسندگان و ادبای دانشمند به کار می‌برند

بوده و کاملاً مجمل و ساده می‌باشد و تنها اقوال و خواطر ناپیوسته‌ای را ادا می‌کند. خود عیسی یک وقت گفت: «کتب را تفتیش کنید، زیرا بیان و شواهد من در آنها یافت می‌گردد.» به این ترتیب چنانکه چسترتن مجسم نموده است ممکن است آن ماهیگیر پیر و سرسخت از قبر خود برخیزد و بگوید: «به انجیل مرقس رجوع کنید، زیرا در آن اساس تعلیمات من را خواهید یافت.»

با در نظر گرفتن مراتب فوق دیگر هیچ جای تردیدی نسبت به عقاید و تعلیمات پطرس باقی نمی‌ماند، زیرا در این مدرک قدیمی و بدوی که بعضی می‌گویند به قدری مطلب آن برای علم کلیسا مضر بوده است که عبارت حقیقی‌اش از خاطرها محو شده و تعمداً نابود گردیده است، در ضمن یک عبارتی وجود دارد که مانند منظره ماه روشن است و با وجود این مانند صبح صادق خنک و واضح می‌باشد. «پس چون سبت گذشته بود مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه حنوط خریده آمدند تا او را تدهین کنند و صبح یکشنبه را بسیار زود وقت طلوع آفتاب بر سر قبر آمدند.»

به استثنای یک مورد که بعداً شرح خواهیم داد هیچ چیز دیگری در این داستان شگفت‌انگیز به اندازه کارهای یک نفر که در کلیسای قدیم مشهور به یعقوب برادر خداوند یا یعقوب عادل بود به من اثر ننموده است. ما برای کسب اطلاع راجع به این شخص تنها متکی به منابع مسیحیت نمی‌باشیم. او نیز مثل پیلاطس و بعضی دیگر از شخصیت‌های برجسته دوران اولیه مسیحیت در تاریخ یوسفوس که درباره آن عصر نوشته شده و شهرت بسیار دارد ذکر گردیده است. به علاوه بعضی جزئیات هم درباره او توسط هجسیپوس که پدر تاریخ کلیسا نام دارد در بعضی مدارکی که توسط ایوسیبیوس حفظ شده است نقل گردیده است. بهتر است تاریخ زندگی او را به سوی قهقرا مطالعه کنیم و ابتدا از عبارت مشهوری که یوسفوس راجع به مرگ او آورده است شروع نماییم. یوسفوس می‌گوید: «در این موقع فستوس وفات یافته و البینوس هنوز در بین راه بود. از این جهت او (حنا کاهن بزرگ) هیأت قضات سهندرین را جمع کرد و در حضور آنها برادر عیسی معروف به مسیح را که موسوم به یعقوب بود و نیز عده دیگر اشخاص را حاضر نمود و پس از آنکه محکومیت‌هایی علیه آنها به اتهام قانون‌شکنی وارد آورد آنها را برای سنگسار کردن تسلیم نمود.»

تاریخ وقوع این امر در ۶۲ بعد از میلاد بوده است. در این موقع اغتشاشاتی شروع شده بود که منجر به لشکرکشی تیتوس به باروی اورشلیم گردید. روایت فوق با وجود اختصار خود دو چیز را معلوم می‌دارد. اولاً اینکه یعقوب معروف به برادر عیسی بوده است، به علاوه او به واسطه اعتقاد و ایمان خود شهادت یافته است. از اینرو دو حقیقت مهم راجع به او توسط محقق بزرگی مانند یوسفوس تأیید شده است. اولین تاریخی که در ملاحظه زندگی این شخص جلب نظر ما را می‌نماید تقریباً ۵ سال قبل از آن تاریخ است؛ یعنی در ۵۷ بعد از میلاد که پولس برای آخرین مرتبه اورشلیم را دیدن نمود. او با لوقا و بعضی اشخاص دیگر از تراس به وسیله کشتی به قیصریه آمده بود و در آنجا مناسون اهل قبرس را همراه خود گرفته و به آن شهر بزرگ برد. لوقا در فصل ۲۱ کتاب اعمال رسولان این حکایت را تا اندازه‌ای به طور کامل بیان می‌کند، زیرا خود او شاهد امر بوده است. در ضمن شرح واقعه این عبارت را آورده است: «و چون وارد اورشلیم گشتیم برادران ما را به خشنودی پذیرفتند و در روز دیگر پولس ما را برداشته نزد یعقوب رفت و همه کشیشان حاضر شدند، پس ایشان سلام کرده آنچه خدا به وسیله خدمت او در میان امت‌ها به عمل آورده بود مفصلاً گفت.»

جمله «او نزد یعقوب رفت و همه کشیشان حاضر شدند» حقایقی را که ما از منابع دیگر می‌دانیم تأیید می‌کند؛ یعنی در این موقع یعقوب شخصیت برجسته‌ای در نهضت مسیحیت بوده است. او در این موقع سر دسته کلیسای اصلی آن محل بشمار می‌رفت و نفوذ و اقتدار بسیار داشت. پولس به نزد او که نماینده مسیحیت در مهد پیشرفت خود بود آمده گزارش مأموریت خود را داد. این نظر بیشتر تأیید می‌شود وقتی ما باز هم کمی عقب‌تر رفته و هفت سال پیش از تاریخ ۵۰ میلادی یک نظریه روشن‌تری راجع به یعقوب پیدا نماییم. این واقعه در هنگام شورای اورشلیم بود که برای بحث راجع به مهم‌ترین مسأله‌ای که نهضت مسیحیت با آن برخورد کرده بود انعقاد یافت. مبارزه برای ایمان آوردن امت‌ها که پولس و سایرین با شدت به آن منظور کوشش می‌کردند و انطاکیه قرارگاه فرماندهی آنها را تشکیل می‌داد به پیشرفت خود شروع نمود و در بعضی جهات به سرعت جلو می‌رفت، ولی بعضی قوانین مذهبی یهود که به حکم شریعت مقرر شده بود از قبیل ختنه کردن مانع بزرگی برای ایمان آوردن اشخاص محسوب می‌گردید. برای از بین بردن این مانع بزرگ بود که پولس و برنابا از جامعه انطاکیه به نمایندگی به اورشلیم رفتند. از آنها با گرمی پذیرایی شد و پس از آنکه پطرس علیه نظریه آنها صحبت کرد، یعقوب رأی نهایی خود را چنین اعلام می‌دارد:

«این برادران عزیز مرا گوش گیرید. شمعون بیان کرده است که چگونه خدا اول امت‌ها را تفقد نمود تا قومی از ایشان به نام خود بگیرد و کلام انبیا در این مطابق است چنانکه مکتوب است... پس رأی من این است که کسانی را که از امت‌ها به سوی خدا بازگشت می‌کنند زحمت نرسانیم. مگر اینکه آنها را حکم کنیم که از نجاسات بت‌ها و زنا و حیوانات خفه شده و خون پرهیزند، زیرا که موسی از طبقات سلف اشخاصی دارد که بدو موعظه می‌کنند، چنانکه در هر سبت در کنایس او را تلاوت می‌کنند. آنگاه رسولان و کشیشان با تمامی کلیسا به این رضا دادند که چند نفر از میان خود انتخاب نموده همراه پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند.» لازم است که شش سال دیگر نیز به عقب برگردیم

و روایت مهم دیگری را راجع به یعقوب در سال ۴۴ میلادی بشنویم. این واقعه در اثر توقیف دوم پطرس بود. جامعه جوان مسیحیت از آن روزگار تاریک و سخت عبور می‌کرد. پطرس که پیشوا و سخنگوی آنها بود همیشه بیشتر در معرض خطر واقع شده و در نتیجه به زندان افتاد. به واسطه پاره‌ای عوامل که آن را به قوای مافوق‌الطبیعه منسوب می‌کنند او فرار کرده و یا در نیمه شب مستخلص شد. ظاهراً به واسطه آنکه می‌دانست برای او و دوستانش وخیم خواهد بود که علناً به آنها پیوند از این جهت مخفیانه به منزل یوحنا مرقس رفت.

مطابق روایت اعمال رسولان پس از آنکه پطرس در زد اشخاص داخل خانه وحشت پیدا کردند، تا آنکه دختری بنام رودا صدای پطرس را شناخت. در این واقعه یک موضوع اهمیت دارد و آن پیغامی است که پطرس قبل از آنکه از خانه مزبور بیرون برود برای یعقوب فرستاد و گفت: «این چیزها را به یعقوب و سایر برادران بگویند». از اینرو معلوم می‌شود که یعقوب در غیبت پطرس پیشوای جماعت بوده و شخصیت برجسته حواریون بشمار می‌رفته است. یک روایت قدیم‌تر و بسیار مشهور دیگری نیز راجع به یعقوب وجود دارد و آن در یک مدارک جداگانه یعنی رساله‌ای است که پولس از انطاکیه نوشت. واقعه‌ای که در آن ذکر این مطلب آمده است در ۳۶ میلادی اتفاق افتاد. «آنگاه بعد از سه سال من به اورشلیم رفتم که کیفا را ملاقات کنم و مدت پانزده روز نزد او ماندم، ولی کسی دیگر از حواریون را به جز یعقوب برادر خداوند ملاقات نکردم.»

به این ترتیب حتی در سال ۳۶ میلادی نیز یعقوب شخصیت برجسته‌ای در جامعه مسیحیت بوده و با پطرس و یوحنا در پیشوایی مسیحیان مشارکت داشته است. باید دید چگونه این شخص که سردی و حتی خصومت او نسبت به مسیح در هنگام حیات در روایات اولیه به طور روشن ذکر شده است و تعلیمات و عواطف شخصی او معطوف به کاهنان بوده است، بعداً در حلقه مرکزی و شورای مسیحیان دیده می‌شود. من این سؤال را از این جهت نمی‌کنم که تنها یک نکته‌ای را مکشوف سازم، بلکه از این جهت که خود حقایق مذکور بسیار شایان اهمیت است. هیچ کس انتظار نداشته است که یعقوب را در میان ایمان آوردندگان به مسیح ناصری ببیند. به نظر می‌رسد که باید لوقا و نویسندگان اناجیل بعدی که شاهد ایمان آوردن یعقوب بوده‌اند حکایت قبلی را که راجع به خصومت برادر عیسی وجود داشته است تلطیف نماید. البته هیچ دوست با اخلاقی تعمداً حاضر نیست که به زخم‌های سابق دوست خود نمک پاشد، ولی در انجیل ابتدای مرقس هیچ شکی باقی نمی‌ماند که این خصومت وجود داشته است و بعضی سخنانی که از مسیح نقل شده است می‌رساند که در این موارد ادا گردیده است.

روایت مرقس راجع به این موضوع کاملاً روشن و واضح است. به نظر می‌رسد که هنگامی که عیسی از محیط تاریک بیرون آمده و نور تعلیمات خود را ظاهر ساخت یوسف در آن موقع مرده بود. ما هیچ ذکری از او بدست نداریم. فقط مادر عیسی و برادر او در ضمن وقایع آمده‌اند. اگر مدارکی در دست بود که پیوستگی و علاقه بین برادر عیسی و عقاید انقلابی او را نشان دهد و اگر ذکر شده بود که آن روح قهرمان دوستی که اغلب اعضای جوان یک خانواده نسبت به یک برادر رسیده و برجسته خود دارند در این مورد وجود داشته است، آن وقت ما می‌توانستیم که به وقایع بعدی پی ببریم، اما هیچ اثری از این موضوع وجود ندارد، بلکه مدارک موجوده کاملاً برخلاف آن را نشان می‌دهد. دو عبارت در فصل سوم انجیل مرقس وجود دارد که باید به معیت یکدیگر مطالعه شود، تا آنکه معنی آنها درک گردد، زیرا هر دو یک واقعه را نشان می‌دهد.

۱- و چون به خانه درآمدند باز جمعی فراهم آمدند، به طوری که ایشان فرصت نان خوردن هم نکردند و خویشان او چون شنیدند بیرون آمدند تا او را بردارند، زیرا گفتند از خود بیخود شده است.

۲- پس برادران و مادر او آمدند و بیرون ایستاده فرستادند تا او را طلب کنند. آنگاه جماعت گرد او نشسته بودند و به وی گفتند اینک مادرت و برادرانت بیرون تو را می‌طلبند. در جواب ایشان گفت کیست مادر من و برادرانم کیانند؟

در اثر مطالعه دقیق این فصل معلوم می‌گردد که دوستان عیسی که در روایت قبل ذکر شده است خویشاوندان او بوده‌اند و تنها منظور آنها از آمدن به در منزل این بود که او را ببرند و دلیل آن هم این بود که به نظر آنها عیسی از خود بیخود شده و یا آنکه به عبارت امروزی کلاهش خراب شده بود. واضح است که مقصود مرقس همین بوده و عدم اعتنا بلکه شماتتی که از طرف عیسی نسبت به سخنان آنها به عمل آمد دلیل این امر است. «پس بر آنانی که گرد وی

نشسته بودند نظر افکنده گفت: اینها هستند مادر و برادرانم، زیرا هر که اراده خدا را بجا آورد همان برادر و خواهر و مادر من باشد.»

این تنها موردی نیست که سردی و عدم علاقه بین عیسی و خانواده او ذکر گردیده است. در سه فصل بعد مرقس واقعه‌ای را نقل کرده که یقیناً مبتنی بر خاطرات صحیحی بوده است که راجع به زندگی خصوصی عیسی داشته. او در ضمن مسافرت و وعظ در نواحی جلیل به ناصره آمد. وقتی در کنیسه دهکده به وعظ پرداخت علناً به او بی حرمتی شد: «چون سبت رسید در کنیسه تعلیم دادن آغاز نمود و بسیاری چون شنیدند حیران شده گفتند از کجا به این شخص این چیزها رسیده و این چه حکمت است که به او عطا شده است که چنین معجزات از دست او صادر می‌گردد. مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و یوشا و یهوذا و شمعون و خواهران او اینجا نزد ما نمی‌باشند؟ و از او لغزش خوردند (روگردان شدند).» جوابی که عیسی به آنها داد بعد از آن در تمام دنیا طنین‌انداز گردید: «عیسی ایشان را گفت: نبی بی حرمت نباشد جز در وطن خود و میان خویشان و در خانه خود.» کلماتی که پر رنگ شده است دارای اهمیت خاصی می‌باشد، زیرا فقط در انجیل مرقس چنین عبارتی ذکر گردیده است. چرا متی این قسمت را تلطیف کرده و عبارت فوق را اصولاً حذف نموده است؟ چرا لوقا جلوتر رفته و اصولاً روایت راجع به خانه خود مسیح را حذف نموده است؟ لوقا معمولاً دلایلی برای اصلاح نوشته‌های خود دارد. آیا علت این نبوده است که یعقوب مقدس و مورد احترام آنها هنوز زنده بوده و خاطرات او هنوز به قدری جاندار بوده است که طعن و اشتباه نسبت به بی‌ایمانی‌های قبلی ضرورتی نداشته است؟

باید دید که این مطالب چه مفهومی دارد. چه اثری در مرگ عیسی بوده است که این مردمان پراکنده و نامشابه را به گرد ایمان مسیحیت جمع آورده و آنان را به عذاب و شکنجه و اعدام راضی ساخته است؟ چرا این همه اشخاص عادی و مختلف کمی پس از آن فاجعه عظیم فراهم آمده و اعتقاد یافتند که مسیح قیام نموده است. البته ممکن است دلایلی برای این موضوع بیان کرد که چرا یکی دو نفر تحت تأثیر آن واقعه مهم قرار گرفته بودند، ولی مطلب در اینجا فرق دارد. در پشت این کار شکفت‌انگیز ایمان آوردن جماعت بسیاری اشخاص مختلف و متفاوت یک حقیقت بزرگی مخفی می‌باشد و یک مطلب قابل انکاری بوده است که به هیچ وجه مورد تردید و ابهام واقع نمی‌گردیده. اینکه من شخص یعقوب را در این بحث وارد کردم از این جهت نبوده که او مدرک و برهان اساسی گفتگو ما می‌باشد، بلکه برعکس برای این بوده است که او دخالتی در این موضوع نداشته است.

معجزه ایمان آوردن حواریون اگر هم ذکر از یعقوب بر جای نمانده بود همچنان دارای اهمیت محسوب می‌گردید. او خارج از حلقه اصلی حواریون و دوستان آنها بود. نمی‌توان تصور کرد که او هیچگونه توهم و نظریات بیهوده‌ای نسبت به برادر خود داشته است. او به اندازه کافی از مسیحیان اولیه دور بوده و می‌تواند شاهد بی‌طرفی محسوب شود، ولی از طرف دیگر به قدری نزدیک به مسیح بود که اگر کاهنان می‌توانستند نفوذ او را برطرف ساخته تحت اختیار خود بگیرند شاید جریان تاریخ تغییر حاصل می‌کرد، ولی کاهنان چنین کاری را نتوانستند انجام دهند و از این جهت او را شهید ساختند. چنانکه مشهور است مسیحیان بر روی سنگ مقبره او نقش نموده‌اند که او «شاهد عادل هم برای یهودیان و هم برای یونانیان بود که عیسای مسیح می‌باشد.» با در نظر گرفتن اینکه او چگونه شخصی بوده است حقیقتاً شهادت و گواهی او بی‌نظیر است. در مقابل گواهی او فقط اقاریر دیگری عرض اندام می‌کنند که توسط شاهد مخاصم‌تری که از تراسوس آمده و بنام شاؤول بود ادا گردیده است.

فصل دوازدهم: گواهی یک نفر از اهالی ترسوس

از لحاظ تاریخ نمی‌توان تصور کرد که چیزی بهتر از این اتفاق بیفتد که درست در همان موقعی که مسیحیت مشغول مبارزه با مخالفین بود تصادفاً یک نفر جوان به اورشلیم آید که مطابق اصول جدید نیز می‌توان او را شخص کاملاً بی‌طرفی شمرد. اسم این شخص شاؤول بود و در محیط یهودی بار آمده کاملاً متدین به آن مذهب بشمار می‌رفت و شرایع یهود را دقیقاً اجرا می‌کرد، ولی دماغ او در اثر معاشرت با مردم دنیای رومی و یونانی وسعت گرفته بود. او اقلاً با پاره‌ای آثار اراتوس و اپی‌منایدیس آشنا بوده و در سخنانی‌های آخری خود آنها را ذکر نموده است. موطن او ترسوس در قلیقیه بوده و در سال ۳۴ میلادی به اورشلیم وارد شده است. موضوعی که مورد بحث ماست این است که شخص نامبرده که تازه وارد این قضیه شده بود ابتدا شخص برجسته‌ای در طرف مخالف مسیحیت بود، ولی در آخر شخصیت مهمی در طرف مقابل پیدا کرد. او سعی کرد که از نهضت مسیحیت توسط نیروی قهریه جلوگیری کند، ولی خود تحت تأثیر آن واقع شده و از تعلیمات آن تبعیت نمود.

از اینرو به دنبال ایمان آوردن پطرس و متی و فیلیپوس و زنانی مثل سالومه و مریم و یونا و دشمنانی مثل یعقوب و نیز متیاس و برسابا، باید ایمان آوردن این مرد جوان را نیز مورد توجه قرار دهیم. چنانکه هر محقق متبحری در این موضوع تصدیق می‌نماید این یک حقیقتی است که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد، بلکه باید کاملاً با آن مواجه گردید. ما اول باید درک کنیم چرا این شخص در ابتدا شدیداً هواخواه کاهنان بوده است و چرا افکار و عقاید او بعداً متوجه مسیحیت گردید. از این جهت بهتر است اول بررسی نماییم که چه اوضاعی هنگام ورود شاؤول به اورشلیم در آن شهر حکمفرما بوده است. واضح است که موقعی که شاؤول اهل ترسوس در وهله اول به این قضیه داخل شد یک اختلاف عمومی در آن موقع جریان داشته است. نهضت مسیحیت در اورشلیم توسعه کامل یافته و تعداد آنها از بیست نفر به عده زیادی رسیده بود که احتیاج به هفت خادم دینی داشت تا آنکه بتوانند مراسم دینی روزانه را اجرا نمایند. تنها وسیله‌ای که برای توسعه این مذهب وجود داشت فقط تبلیغات مستقیم بود؛ یعنی موعظه و مباحثه عمومی و خصوصی.

ذکر این موضوع برای این به عمل آمد که با وجود آنکه حقیقت آن مسلم است دکتر لیک در یک عبارتی که تا اندازه بسیار معروفیت پیدا کرده است حقیقت این مطلب را انکار نموده. آن عبارت از این قرار است: متی و پطرس ذکر نموده‌اند که حکایت قبر خالی و اهمیتی که برای آن قائل گردیدند در یک دوره بعدی و درمورد اختلاف فی‌مابین یهود و مسیحیان مورد بحث واقع گردید. اینکه این موضوع و اختلاف در دوره اولیه پیش نیامده است از لحاظ روانشناسی مسلم است. در ابتدا یهودیان حاضر به مباحثه نبودند، بلکه به مجازات می‌پرداختند. بعدها که مسیحیت دارای اساس ثابت‌تری گردید اختلاف و مباحثه شروع شد. اگر عبارت به معنی تحت‌اللفظی خود تلقی گردد چنین استنباط خواهد شد که به نظر دکتر لیک یهودیان تا قبل از محاکمات عمومی که در سال ۳۵ میلادی به عمل آمد هیچ مباحثه‌ای با مسیحیان نداشته‌اند و نهضت مزبور بدون بحث و گفتگو توسعه پیدا کرد تا آنکه آن جنبش نیرومند مورد توجه مقامات مدنی واقع شده و موجب عواقبی گردیده است. البته این سخن کاملاً باطل است و به قدری مخالف مدارک موجوده می‌باشد که من تصور نمی‌کنم دکتر لیک حقیقتاً قصد چنین بیانی را داشته است. چنین می‌توان تصور کرد که منظور این بوده که خود زمامداران یهود به مباحثه با مسیحیان شخصاً مبادرت نکردند.

این کار مطابق رسم طبقاتی آنها بوده است و همین تدابیر را آنها برضد عیسی نیز به کار بردند، چنانکه در مدت مبارزه طولانی که برضد مسیح به عمل آوردند هیچگاه مقامات عالی یعنی صدوقیان خود را ظاهر نکردند، بلکه این عمل را به عهده دست‌نشانگان خود یعنی فریسیان محول کردند که با مسیح مباحثه کرده و او را گیر بیندازند. فقط وقتی که دشمن بزرگ آنها دستگیر و به اختیار آنها درآمد آن وقت حنا و قیافا و سایر اعضای خانواده صدوقیان خود را برداشته و ظاهر گردیدند. در تاریخ بعد از مسیح نیز همین گونه بوده است. بعضی اوقات کاهن بزرگ و همکاران او بروز کرده و اقداماتی رسمی از قبیل توقیف دسته‌جمعی و استنطاق از پطرس و یوحنا به عمل آوردند، ولی در اغلب موارد آنها در پشت پرده عمل می‌کردند. یک سیاست عمومی دولت‌ها همیشه این بوده است که برای آنکه به مخالفین خود اهمیت ندهند حتی‌المقدور تا آنجا که وضعیت خطرناک نباشد نهضت‌ها و اقدامات آنها را به روی خود

نمی‌آوردند، اما با وجودی که ممکن است که بگوییم که مقامات عالی یهودی با مسیحیان بحث نمی‌کردند، ولی واضح است که خود یهودیان این کار را انجام می‌داده‌اند. کلیه کسانی که در پنج سال اول ایمان آوردند از خود یهودیان بودند. نمی‌توان تصور کرد که یک نهضت جدیدی در پنج سال به طور متوسط ۱۸ تا ۲۰ نفر در هر هفته پیر و پیدا کند و هیچ اختلاف عقایدی که منجر به بحث‌های عمومی و خصوصی باشد ایجاد ننماید و این موضوع بحث است که اهمیت قضیه را تشکیل می‌دهد. اکنون اگر کسی در سکوت و آرامی تفکر و تأمل نموده و تعقل نماید که چگونه آن عقده قلیل پیروان مسیح توانستند در ظرف چهار یا پنج سال به قدری توسعه پیدا کنند که موجب جفاهای بزرگ شود یک حقیقت برای او مشکل خواهد ماند و آن عبارت از این است که وقایع در فاصله کمی از مقبره یوسف قرار گرفته بود و یوسف هر حادثه‌ای که برایش اتفاق افتاده باشد مقبره او در آنجا باقی بوده است. اگر نظر ناقدین مخالف صحیح باشد در این صورت یک وضعیت طعنه‌آمیزی ایجاد می‌گردد، زیرا در مدت و دوره‌ای که ایمان آوردندگان به سرعت فوق‌العاده ازدیاد پیدا می‌کردند دلیل رد عقاید و مباحث آنها در فاصله دو هزار قدم از محل مباحثات آنها قرار داشت و در آن مقبره‌ای یافت می‌شد که همه کس می‌دانست جسد عیسی در عصر روز مصلوب ساختن آنجا دفن شده است.

این نظر ممکن بود درست باشد، اما در صورتی که رفتار و اعمال حواریون غیر از آن بود. پس از اندکی تأمل معلوم گردید که در هفته بعد از مصلوبیت مسیح ممکن بود سخنان بسیاری گفته شود بدون آنکه هیچ ذکری از مقبره به عمل آید. مسلم بود که عیسی یک نفر شخص بزرگ و نیکخواهی بوده و مرگ او در منت‌های اقتداری که بدست آورده بود یک ضایعه و فاجعه ملی بشمار می‌رفت. یقیناً تعلیمات او و وعظ سر کوه موجب گردیده بود که او یکی از بزرگترین پیغمبرانی محسوب گردد که از میان اسرائیل برخاسته‌اند. حتی می‌توان گفت که محکومیت او در نظر عامه یک قتل و تخلف از امر الهی محسوب می‌شده است. می‌توان تصور کرد که مباحث فوق مورد بحث قرار گرفته و در مجامع مختلف یهودی راجع به آن گفتگو می‌شده است و یهودیان به نحو مخصوص خود در آن خصوص صحبت کرده و سپس به منازل خود مراجعت می‌نموده‌اند بدون آنکه راجع به آن مقبره خالی در باغ یوسف فکر کنند، ولی نمی‌توان تصور کرد که این مباحثات در مرکز شهر اورشلیم انجام شده و مسیحیان قیام مسیح را اعلام کرده باشند بدون آنکه شنوندگان فوراً به موضوع قبر مزبور متوجه گردیده باشند.

یقیناً موضوع مقبره جواب آخری مباحث مزبور محسوب می‌گردیده است یا در آنجا بقایای جسد مسیح وجود داشته یا نداشته است. اگر جسد در آنجا وجود نداشت یک مطلب مسلم بوده است. پولس از این مطلب شگفت‌آور مطلع شده و این موضوع از ابتدای جفاهایی که او مسیحیان می‌رساند معلوم بوده است و جفای بزرگ در عین وجود این عقیده انجام شده است. هیچ کس نمی‌تواند تصور کند که عده‌ای اشخاص در شهر اورشلیم گشته و اعلام کنند که مسیح قیام کرده است و حال آنکه مطلب مذکور پیوستگی به خالی بودن مقبره نداشته و دو حادثه مزبور در نظر عامه به یکدیگر مربوط نگردیده باشند. ممکن بوده که مقامات یهودی به دعای حواریون اعتنایی نکنند، ولی این حقیقت که جسد یک نفر متهم سیاسی در درجه اول به طرز اسرار آمیزی محو گردیده است یقیناً به اطلاع آنها رسیده بوده است و اگر آنها می‌دانستند البته شاوول هم از این موضوع آگاهی می‌داشت. پس در صورتی که روایت مرقس صحیح باشد شاوول ترسوسی باید به اندازه کافی از آن موضوع اطلاع داشته و نه تنها نظر مقامات را که عبارت از دزدیده شدن جسد بوده بداند، بلکه به واسطه حضور در مباحث مسیحیان در کنیسه به نظر خود مسیحیان نیز واقف بوده است، ولی ما در اینجا راجع به این فرض بحث می‌کنیم که روایت مرقس درست نباشد.

به این ترتیب ما باید تصور کنیم که در تمام مدتی که شاوول مشغول بزرگترین مبارزات برضد نهضت مسیحیت بود و همچنین سال‌ها بعد از آن جسد مسیح در مقبره یوسف قرار داشته است. از اینرو باید گفت که وقتی او پس از سه سال دوباره به اورشلیم مراجعت کرد جسد مسیح هنوز هم در آن محل بوده است. ما باید چنین تصور کنیم که او مدت دو هفته در اماکن مسیحیان بوده و با پطرس و یعقوب راجع به عقایدی که هیچگونه ارتباط با جسد مسیح نداشته است بحث می‌نموده و داستان زنان مزبور (که در این صورت باید یک داستان جعلی بی‌اهمیت تلقی شود) هنوز به وجود نیامده بود. درستکاری مردان مزبور در آن حال مورد تردید واقع نمی‌شد. آنها به اقدامات بزرگی شروع کرده بودند که صلاح نبود با توسل به اثبات معجزه مجهولی که قیام مسیح باشد وظیفه خود را مشکل‌تر سازند. تنها مسأله و اشکال آنها این بوده است که عقاید خود را ترویج کنند. ما باید تصور کنیم که از این جهت مشغول بحث درباره سیاست و تدابیر و نقشه‌هایی بوده‌اند که در عین حال عقیده داشته‌اند که مسیح در قبر خود جای دارد.

آیا وضعیت تاریخی از این قرار بوده است؟ من عقیده دارم که چنین نبوده است و هیچ یک از مدارک موجوده با آن وفق نمی‌دهد. اولاً باید به این حقیقت کوچک و پراهمیت توجه کرد که هیچ اشاره‌ای در اعمال یا رسائل رسولان یا سایر مدارک اوان مسیحیت وجود ندارد که کسی به زیارت قبر مسیح رفته باشد. چنین سکوت کامل نسبت به مقدس‌ترین اماکن مسیحیت حیرت‌انگیز به نظر می‌آید. آیا هیچ کدام از زنانی که عیسی را عزیز می‌داشته‌اند هرگز میلی پیدا نکرده‌اند که چند دقیقه به مقبره او بروند؟ آیا پطرس و یوحنا و اندریاس هرگز قصد آن را پیدا نکردند که وظایف دینی را نسبت به محلی که حاوی بقایای جسمانی خداوند و استاد آنها بود به عمل آورند؟ آیا خود شاوول وقتی به یاد کفر و بی‌ایمانی سابق خود میفتاد یک مرتبه به آنجا نرفته و اشک ندامت برای انکار او در زمان حیاتش نباریده بود. اگر آن اشخاص می‌دانستند که خداوند در آنجا مدفون است این مطلب بسیار بعید باید باشد.

سپس باید به مدارک موجوده توجه کرد. شواهدی که به دست ما رسیده کاملاً برخلاف آن را می‌رساند. اگر مسیحیت در ابتدا فقط توأم با اعلام بقای عیسی بوده و بر روی داستان افسانه‌ای خالی بودن قبر پیشرفت کرده بود لازم می‌آید که قدیمی‌ترین مدارک تأیید و تصریح کمتری راجع به این موضوع داشته باشند و وضعیت عادی اصلی در میان روایات بدوی آنها باید روشن گردد و حال آنکه چنین نمی‌باشد. انجیل و روایات متی و مرقس که برحسب اتفاق عمومی قدیمی‌ترین مدارک هستند دارای صریح‌ترین اظهارات بوده و خالی بودن قبر را به طور واضح و عینی بیان کرده‌اند. مخصوصاً باید ملاحظه کرد که در پشت و زمینه دو انجیل اولیه یک ارتباط تاریخی کاملی بین نویسندگان آنها و پولس بوده است. نویسنده فصل ۲۴ انجیل لوقا چندین هفته در مصاحبت پولس بوده و نه تنها مصاحبت بلکه دوست او بشمار می‌رفته است. در اواخر عمر خود پولس یک ستایش جاویدی برای وفاداری این دوست خود نوشت: «فقط لوقا با من است.»

کسی که هشت آیه اول فصل ۱۶ انجیل مرقس را نوشته است به اغلب احتمال و با تصدیق محققین جدید خود یوحنا مرقس بوده است که ابتدا با پولس منازعه کرده، ولی بعدها دوستی و محبت آنها را جلب نمود. آیا این اشخاص عقیده‌ای برخلاف عقیده شخص که مورد اقتدای آنها بوده است داشته‌اند؟ ولی وقتی ما به رسالات مسلم پولس مراجعه کرده و آنها را با درک معنی صریح و اصلی عبارات خود مطالعه می‌نماییم کمترین شک و ابهامی نسبت به عقیده پولس درباره قیام باقی نمی‌ماند. مثلاً در رساله پولس به غلاطیان آمده است: «پولس یکی از حواریون که نه از طرف مردم و نه توسط مردم بلکه توسط عیسی مسیح و خداوند پدر که او را از مردگان برخیزانید برگزیده شده است» و با این عبارت رساله اول به تسالونیکیان شروع می‌شود: «شما از بت‌ها برگشته به خدا روی آورید که خدای زنده و حقیقی را خدمت کنید و به انتظار پسر او از آسمان باشید که او را از مردگان برخیزانیده است و عیسی ما را از عذاب آینده نجات دهد.» و به این عبارت که از مقدمه صورت گواهان که در فصل ۱۵ رساله اول قرنتیان آمده است توجه کنید: «زیرا که اول به شما سپردم آنچه نیز یافتم که مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد و اینکه مدفون شد و در روز سوم برحسب کتب برخاست.» و یا این جمله در همان فصل درخشنده: «لیکن اگر به مسیح وعظ می‌شود که از مردگان برخاست، چون است که بعضی از شما می‌گویند که قیامت مردگان نیست؟»

مشکل است کسی جملات فوق را بخواند و متوجه نشود که منظور نویسنده کاملاً غیر از بهای روحانی بوده است، ولی یک عبارت در این فصل وجود دارد که جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد. مانند عده بسیار مسیحیان آن عصر پولس عقیده داشت که عیسی ناصری با جلال به زمین مراجعت خواهد کرد و به طور واضح او انتظار این را در زندگی خود داشت. لازم نیست که در اینجا اشکالات این نظریه را از لحاظ افکار جدید مورد بحث قرار دهیم، زیرا از موضوع ما خارج است. این عقیده‌ای بود که عده بسیاری مردم از جمله پولس در ضمن پنجاه سال اولیه مسیحیت به این معتقد بودند. در اینجا یک مسأله کاملاً حقیقی وجود داشته که با این اعتقاد مرتبط بوده است. بعضی از معتقدین به آن مرده بودند و بعضی دیگر هنوز زنده بودند. این مطلب چگونه در هنگام مراجعت مسیح برخورد می‌گردید؟ پولس این سؤال را به طور مستقیم جواب داده است: «آگاه باشید، یک رازی به شما خواهم گفت، ما همه نخواهیم خفت، بلکه در یک لحظه و به یک چشم به هم زدن تحول خواهیم یافت، زیرا کرنا خواهد نواخت و مردگان به طور فسادناپذیری برخواهند خاست و ما تحول خواهیم یافت.»

مشکل بتوان این عبارات را با معنی واقعی آن مطابق مقصود نویسنده مطالعه کرد و تردیدی نسبت به این موضوع نمی‌توان داشت منظور نویسنده تبدیل وجود جسمانی به وجود روحانی مخلل بوده است. البته صحیح است که پولس

معتقد بود که تنها گوشت و خون نمی‌تواند ملکوت خداوند را وارث شود. پس باید واقعه‌ای حادث شده باشد که زنده و مرده را در این مورد جهت یک عالم دیگری به یکدیگر آمیخته باشد. از لحاظ ممات پولس عقیده داشت که تحول با پیوستگی مذکور در هنگام قیام واقع می‌شود و تردیدی نیست که در نظر او همان بدن اولیه این تحول را به خود می‌گیرد. چنانکه گفته است: «در فساد کاشته می‌شود و در بی‌فسادی برمی‌خیزد. بر ذلت کاشته می‌گردد و در جلال برمی‌خیزد. در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد. جسم نفسانی کاشته می‌شود و جسم روحانی برمی‌خیزد، اگر جسم نفسانی هست هر آینه روحانی نیز هست.» در جای دیگر او این تعریف را دقیق‌تر نموده و در رساله به رومیان نگاشته است که خداوند «بدن‌های فانی شما را زنده خواهد نمود.»

به این ترتیب کلیه اطلاعاتی که ما از پولس داریم ثابت می‌نماید که معتقد به خالی بودن قبر مسیح در صبح روز قیام بوده است و هیچ مدرکی وجود ندارد که او قبر مزبور را به صورت اولیه خود تصور نموده باشد. من هیچ کدام از نویسندگان جدید را ندیده‌ام که راجع به این حقیقت مهم تاریخی یعنی اهمیت بر مزبور در ایمان آوردن پولس تتبع نموده باشند. هر کس که راجع به این موضوع لحظه‌ای تأمل نماید درک خواهد کرد که تحول فکری بزرگی که در پولس حاصل شد تنها مبنی بر استنباط‌های عادی حواریون نبوده، بلکه در اثر عقیده کامل نسبت به حقیقت امر بوده است. با وجود این کتاب‌ها راجع به تغییر عقیده مذکور از لحاظ روانشناسی نوشته شده است. بدون آنکه در نظر گرفته شود که این موضوع ارتباط به نظریه شاوول درباره قضیه مقبره داشته است، این قضیه در مرکز اختلافات عقیده قرار داشته و ممکن نیست که شاوول بدون دارا بودن نظریه‌ای نسبت به آن چنان ضدیت و مخالفت شدیدی با مسیحیان پیدا کرده باشد.

در اینجا اگر مطالعات ما صحیح باشد مقبره مزبور در صبح یکشنبه خالی بوده است. در موقعی که شاوول به آن محل آمده این حقیقت مورد اختلاف نبوده است، ولی موضوع مورد اختلاف شدید بین دو طرف این بوده که مسیحیان اظهار می‌نموده‌اند که جسد برخیزانیده شده است و مقامات یهودی می‌گفته‌اند آن را دزدیده‌اند. نباید از نظر دور کرد که شاوول در هنگام وارد شدن به این موضوع طرفدار کاهنان بود. اول به نظر آنها واقف بوده و با آنها هم‌عقیده بوده است. خواننده اگر خود را به جای شاوول بگذارد خواهد دید که چقدر مشکل است که یک شخص با منطقی بدون آنکه نظریه‌ای راجع به خالی بودن قبر داشته باشد با عقاید مسیحیان مخالفت نماید. تمام آن موضوع یک توطئه‌ای باید به نظر او می‌آمده و یقیناً معتقد بوده است که اگر هم خود حواریون در ساختن این تزویر مستقیماً دست نداشته‌اند اقلاً در پنهان کردن جسد همکاری و معاضدت نموده‌اند. به این ترتیب موضوع از جنبه بحث و استدلال خارج شده و رنگ تزویر و نیرنگ به خود می‌گرفته است و از این جهت لازم می‌آمده که کاملاً آن را به وسیله قوه مجریه دولتی از میان برداشت.

از اینرو جفاهای بزرگی شروع شد و اولین اثر آن دستگیری و سنگسار کردن استیفان بود. واضح است که روحانیت و وارستگی مخصوصی که استیفان در استقبال مرگ از خود نشان داد اثر عمیقی در ذهن پولس و همچنین بسیاری اشخاص دیگر داشته است، ولی مطلب از اقدامات شدید هیأت حاکمه چیزی نکاسته است، اماکن مسیحیان به طور مرتب مورد تجاوز قرار گرفت و مردان و زنان مسیحی دستگیر شده به سبعت به زندان گسیل شدند و در آنجا به انتظار محاکمات مختصری که اغلب به اعدام منجر می‌گردید بسر می‌بردند. بعضی مسیحیان دیگر به دهات فرار کردند و در آنجا نیز توسط قوای نیرومند دولتی تعقیب شدند. در آن هنگام اظهار و ابراز پیروی از مسیح بسیار خطرناک شمرده می‌شد. در این ضمن خبری از پیشوایان کائن یهود در دمشق به شاوول رسید که در آن شهر نیز آرامش مختل گردیده است. عقاید کفرآمیز ریشه دوانیده و به واسطه آمدن فراریان اورشلیم شدت یافته است. البته شاوول تا وقتی که این اغتشاشات به کلی از میان نمی‌رفت نمی‌توانست راحت بنشیند. او در صدد برآمد و از مقامات یهودی اورشلیم به کنایس اطراف دستوراتی صادر نمود و انجمنی از طرفداران خود در اورشلیم تشکیل نموده و خود برای انجام امور مهم مسافرت نمود و به دمشق لشکر کشید.

وقتی سپاهیان او به حوالی دمشق رسیدند یک واقعه‌ای اتفاق افتاد که تأثیر عمیق در تاریخ عالم داشت. اشخاصی که همراه شاوول بودند لمحہ نوری دیدند که از آفتاب میان روز روشن‌تر بود و پس از آنکه او را دریافتند دانستند که کور شده است. چنانکه در روایت آمده است دست او را گرفته و تا شهر که به فاصله کمی بود بردند. به این ترتیب اقدامات جسورانه او به این طرز شگفت‌انگیز خاتمه یافت و تردیدی در تاریخی بودن این واقعه وجود ندارد. لوقا

جزئیات این واقعه را شرح داده است و یقیناً از خود پولس بدست آورده است. چگونه می‌توان این واقعه را که دارای نتایج تاریخی مسلمی بوده است توجیه کرد؟ چرا باید چنین مرد خشنی که دارای فکر و عقل متینی بوده در یک لحظه از عقاید قبلی خود دست کشیده و مانند پر کاهی با اندک وزش باد به سوی دشمنان خود برود؟ هر چند اثرات بلافاصله ایمان آوردن او دارای اهمیت است، ولی مورد بحث فعلی ما نیست، اما باید دید که چگونه این اثراتی که در مقابل کلیه اعتقاد قبلی او ظاهر شد در مدت چند سال مفارقت در عربستان و نه سال انتظار و تأمل در ترسوس و کلیه شکنجه‌ها و مصائبی که در هنگام انجام وظایف خود انجام داد باقی مانده است؟ چگونه یک نفر از بزرگترین متفکرین آن عصر در یک لحظه از یک قطب دین و ایمان به قطب دیگر منتقل گردید.

ما البته نمی‌دانیم و هرگز نخواهیم دانست که کلیه چیزهایی که شاؤول در راه دمشق دید چه بوده است. به راه‌های بسیار ممکن است حقایق به فکر و روح بشر ظاهر شود، ولی یک مطلب را من اطمینان دارم و این عبارت از این است که حقایقی که موجب ایمان آوردن شاؤول گردیده همان حقایقی بوده است که در رفتار پطرس و میتاس و یعقوب تحول عظیم پدید آورد، ولی شاؤول قبل از همه چیز به زنده بودن مسیح پی برد. حواریون عقاید خود را از خالی بودن شگفت‌انگیز قبر شروع کردند و این موضوع از لحاظ جسمانی در آن روز فراموش نشدنی موجب شگفتی آنها گردید. به همین جهت می‌توان تصور کرد که مورد تعقیب مقامات یهود بودند و فقط در محل‌های مخفی با یکدیگر ملاقات می‌کردند.

ولی وضعیت شاؤول کاملاً فرق داشت. او از قطب کامل مخالف به این حقیقت متوجه گردید و قبلاً کاملاً پیرو نظریات کاهنان بود. به عقیده او حواریون و نیز استاد آنها اشخاص مزدور فریب‌دهنده‌ای بودند که برضد خدا اقدام نموده و عقاید کفرآمیز خطرناکی را ترویج می‌کردند. او تصمیم گرفته بود که همه پیروان آن را از میان بردارد. وقتی که به دمشق حرکت کرد نیز به همین عزم بود، ولی وقتی به آنجا رسید ایمان آورده و توبه نموده بود و تجربیات و وقایعی که بعداً برای او اتفاق افتاد هیچ تغییری در عقیده او پدید نیاورده. کوری موقت او شفا یافت، ولی دیگر به شکاکیت و ظلمتی که او را از ایمان مسیح بازمی‌داشت بازگشت ننمود. مدت‌ها در عربستان به تنهایی بسر برد تا آنکه در این باره تأمل کند و از آنجا با همان ایمان قوی مراجعت نمود. او در دمشق به موعظه پرداخت، ولی دشمنان قلبی او از وی بیمناک بودند و دوستان وی اعتنایی به او نمی‌کردند. او چندان شهامت داشت که به اورشلیم مراجعت کرده و ایمان خود را بیازماید. مدت پانزده روز نزد پطرس بود البته پطرس در آن خصوص دارای کلیه اطلاعاتی بود که یک نفر بشر می‌توانست داشته باشد. سپس او نیز برای جلوگیری از مزاحمت از آن شهر خارج شد و به موطن خود ترسوس رفت.

پس از نه سال که کلیسای جوان انطاکیه به شوق ایمان او متوجه گردید برنابا را برای طلبیدن او فرستاد و معلوم شد که هیچ تغییر و خللی در ایمان مستحکم او پدید نیامده است. وقتی ما رسالات اواسط و اواخر عمر او را می‌خوانیم می‌بینیم که هیچ ضعف و فتوری در عقاید او پدید نیامده است، بلکه ایمان او رشد و نمو یافته و در فکر منطقی و مرتب او پرورش گرفته است. من سعی نمودم که این حقایق اصلی را با خونسردی بیان کنم، زیرا خود این حقیقت غیرقابل تردید است. نمی‌توان چنین تحولات دینی را در زندگی شخصی مثل پولس به وسیله عوامل جوی و یا برق و صاعقه و یا عوارض عصبی بیان نمود. اگر برای اثبات این مطلب احتیاج به جمله‌پردازی می‌داشتیم مطمئناً به خطا می‌رفتیم. ممکن است تجربه و حادثه‌ای که برای او در راه دمشق واقع گردید به طور مخصوص و مناسب روحیه او بوده است. چنانکه دکتر لیک نیز می‌گوید شاید یک وجود نامرئی حقیقتاً در کنار جاده ظاهر شده و وقتی شاؤول به آن نزدیک گردیده به طرزی که گاه حیوانات ماورای حواس ظاهر ادراک می‌کنند، حقایق را دریافت نموده است و صدایی شنیده است. گاهی اتفاق می‌فتد که ما وضوحاً می‌شنویم که نام ما را صدا می‌کنند و حال آنکه هیچ کسی در آنجا حضور ندارد. بعید نیست که چنانکه همراهان او روایت کرده‌اند شاؤول با کسی سخن می‌گفته و وقتی به اطراف نگاه کرده‌اند هیچ کس را ندیده‌اند.

درمورد اینگونه مسایل با آخرین حد علم کنونی بشر می‌رسیم، ولی از لحاظ تعقل حقیقت امر روشن است. وقتی شاؤول اطمینان کامل حاصل کرد که مسیح قیام یافته را دیده است آن وقت اهمیت خالی بودن قبر برای اولین بار در ذهن او جایگزین شد. مثل اینکه خود آن سنگ بزرگ خورد شده و آخرین وسایل دفاعی او را با ضربات شدید از میان برده بود. آن وقت ملتفت شد که چون حواریون تزویر نکرده‌اند و کلیه اظهارات و دعاوی آنها درست می‌باشد.

دریافت که چرا شهادت باشکوهی را مانند آنچه استیفان بسر آورد نمی‌توان در اثر خدعه او نیرنگ پلیدی که شامل دزدیدن جسد باشد دانست و واقف گردید که چرا پطرس تا آن حد اطمینان خاطر داشت و چرا کلیه کسانی که ایمان آورده بودند آنقدر بانشاط بوده و آنقدر در عقاید خود پایداری می‌کردند. مطلب مهم که نکته برجسته این داستان را تشکیل می‌دهد عبارت از این است که وقتی چنین اعتقادی در اشخاص ایجاد می‌گردد اثر آن همیشه برجای می‌ماند. خالی بودن قبر حقیقت تاریخی بوده و ثابت و تغییرناپذیر بشمار می‌رفت. حجت آن به واسطه گذشتن ایام سست نگردیده، بلکه محکم‌تر و بزرگ‌تر شده است. در تمام مدت عمر پولس هیچگاه تزلزلی در این حقیقت حاصل نشده و تا به امروز همچنان استوار و پایدار مانده است.

هیچ کس نمی‌تواند روایات قدیمی راجع به قیام را چنانکه در انجیل مرقس آمده است مطالعه کند، بدون آنکه نکته مهم سنگ بزرگی که در روی مدخل مقبره نهاده شده بود جلب نظر او را بنماید. ما می‌دانیم که وقتی یک نفر به امری که هرگز انتظار نداشته است برخورد کند چگونه متحیر گردیده و در صدد کشف بیان آن برمی‌آید. چنین تحیری به عقیده من بر هر کسی اول بار این حکایت را که مرقس روایت نموده است بخواند عارض خواهد گردید، زیرا برخلاف انتظار باید جهت درک حقایق و علل آن حکایت دیگری را که راجع به نگهبانان در انجیل دیگر نقل شده است تحقیق نمود. من به خاطر می‌آورم که چقدر در وهله اول درک این حقیقت مایه شگفتی من گردید، زیرا من در فکر خود عادت نموده بودم که روایت راجع به نگهبانان را دارای اهمیت جزئی شمرده و حتی آن را نوعی بهانه‌جویی تصور نمایم. عقیده کلی محققین و ناقدین در آن دوره نیز مانند حال بر این بود که این موضوع را نمی‌توان یک حقیقت تاریخی شناخت. چنین ذکر می‌شود که هرگز شنیده نشده است که نگهبانان، خاصه نگهبانان رومی در سر پاسگاه خود به خواب روند و اگر آنها خود نیز اعلام بدارند که چنین کاری کرده‌اند کسی سخن آنها را باور نمی‌کرده است و بالاخره علتی برای گذاشتن نگهبان در محل مزبور وجود نداشته و ایجاد این روایت مربوط به دوره‌های بعد می‌باشد.

من این بیانات را بدون تردید پذیرفته و چنین فرض می‌کردم که هیچ کس به خود زحمت نداده است که در فاصله بین غروب جمعه و موقعی که زنان مذکور ظاهر گردیدند به دیدن قبر برود. از اینرو نه مقامات رومی و نه کاهنان هیچ یک پس از آنکه از انجام مراسم دفن او قبل از غروب آفتاب اطمینان حاصل کردند دیگر هیچگونه اهمیتی برای مسیح قائل نبودند. برای ما مایه تعجب گردید وقتی دانستم روایات مرقس که قدیمی‌ترین مدارک راجع به قیام مسیح است تنها این موضوع را اثبات نمی‌کند، بلکه برخلاف آن را می‌رساند. برای آنکه کلیه تقریرات مرقس را مورد نظر قرار دهیم بهتر است که تمام عبارات او را در این مورد ذکر نمایم: «پس چون سبت گذشته بود مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه حنوط خریده آمدند که او را تدهین کنند و صبح روز یکشنبه را بسیار زود وقت طلوع آفتاب بر سر قبر آمدند و با یکدیگر می‌گفتند کیست که سنگ را برای ما از سر قبر بغلطاند؟ چون نگریستند دیدند که سنگ غلطانیده شده است، زیرا بسیار بزرگ بود و چون به قبر درآمدند جوانی را که جامه سفید در برداشت بر جانب راست نشسته دیدند، پس متحیر شدند. او به ایشان گفت: ترسان نباشید عیسی ناصری مصلوب را می‌طلبید؟ او برخاسته است و در اینجا نیست. آن موضعی را که او را نهاده بودند ملاحظه کنید، لیکن رفته شاگردان او و پطرس را اطلاع دهید که پیش از شما به جلیل می‌رود، او را در آنجا خواهید دید، چنانکه به شما فرموده بود. پس به زودی بیرون شدند و از قبر گریختند، زیرا لرزه و حیرت ایشان را فرو گرفته بود و به کسی هیچ نگفتند، زیرا می‌ترسیدند.»

این عبارت روایت اصلی راجع به این موضوع است که به دست ما رسیده است. این عبارات قدیمی‌ترین و صحیح‌ترین مدرکی است که به ما نشان می‌دهد بر زنان مذکور چه گذشت و شاید تا اندازه بسیاری مطابق حکایتی است که آنها راجع به این موضوع گفته و در آن اوان شاید شایع گردیده است. اولاً باید به طرز ادای این روایت توجه نمود. ممکن نیست کسی این عبارات را بخواند و بی‌طرفانه مطالعه نماید، ولی تحت تأثیر استقامت و انجام معانی آن قرار نگیرد. عبارت آن کاملاً ساده و روشن و مستقیم است. در آن اثری از عقاید و نظریات بعدی وجود ندارد و دارای خاصیت ابتدایی و بدوی بوده و با طرز محسوس و معین حقایق را بیان می‌کند و به علاوه اهمیت بسیار آن در این است که فاقد بیاناتی راجع به چگونگی وقوع آن حادثه فوق‌العاده می‌باشد. در آن گفته شده است که زنان به موقع بیرون آمدند که هنگام طلوع آفتاب به مقبره برسند و دلوپسی آنها را در خصوص سنگ قبر ذکر می‌کند و می‌گوید که پس از آنکه به مقبره رسیدند و دیدند که سنگ خود حرکت داده شده است به داخل رفته و دیدند که مرد جوانی آنجا با لباس سفید نشسته است و نیز بیان می‌کند که چگونه او به آنها پیغامی رسانید که با حالت ملتهب و متحیرانه‌ای که داشتند اعصاب آنها را برانگیخته و با تشویش از مقبره فرار کردند.

البته این واقعه خیلی عجیب و غیرعادی است، ولی باید در نظر گرفت که تمام داستان مسیح از توقیف ناگهانی او تا مصلوب شدن و تدفین پر شتاب او در مقبره شخص متمول همگی شگفت‌آور و غیرمعمولی است. با در نظر گرفتن

موقع روز و هوای نیمه تاریک و توحشی که هنگام برخورد با میت در انسان ایجاد می‌شود و نیز مهیا نبودن زنان مذکور برای چنان واقعه‌ای و طرز رفتار آنها به آن طوری که روایت شده کاملاً واقعیت داشته و با زندگی حقیقی تطبیق می‌کند، ولی چنانکه ذکر شده بحث ما اکنون راجع به سنگ مزبور است که گواه ساکت و تردیدناپذیری را که در کلیه حکایت مذکور تشکیل می‌دهد و حقایق راجع به آن وجود دارد که باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد. اولاً خوب است راجع به اندازه و وضعیت آن گفتگو کنیم. عبارتی که ذکر شد جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که سنگ مذکور بزرگ و خیلی سنگین بوده است. این مطلب توسط کلیه نویسندگانی که راجع به آن سخن گفته‌اند تأیید شده است. مرقس می‌گوید که که آن سنگ خیلی بزرگ بوده و متی می‌گوید یک سنگ بزرگی بوده، پطرس می‌گوید: «زیرا سنگ بزرگ بود.» مدرک در این مورد دلواپسی زنان مذکور است راجع به اینکه چگونه می‌توانند سنگ مذکور را حرکت دهند. از این جهت می‌توان تصور کرد که اقلاً به قدری بوده است که بلند کردن آن توسط زنان مذکور بدون کمک ممکن نبوده است. تمام مطالب اهمیت بسیاری در اینجا دارد.

یک حقیقتی که با صراحت کامل در کلیه روایات موجوده ذکر شده این است که وقتی زنان مذکور به مقبره رسیدند دیدند که سنگ حرکت داده شده است. من گمان نمی‌کنم که اهمیت کامل این موضوع به خوبی درک شده باشد، زیرا نشان می‌دهد که قبل از آنها کس دیگری به مقبره آمده بوده. شخصی که علاقه مخصوص به مقبره داشته قبل از آنها رسیده است. واضح است که این تنها بیان صحیحی است برای پی بردن به اهمیت تاریخی این موضوع می‌توان اظهار کرد. مگر اینکه ما قبول نماییم که سنگ مذکور توسط عوامل ماورای طبیعه حرکت داده شده و یا اینکه از داخل آن را تکان داده‌اند و یا اینکه به واسطه وقوع زمین لرزه جابه‌جا شده است (که البته این امر در یهودیه بعید نیست) والا باید از لحاظ تاریخی کشف نمود که چه شخصی یا اشخاصی فرصت و اهمیت آن را داشتند که به قبر مذکور دست‌اندازی کنند، زیرا تا این حد مسلم است که در صبح روز یکشنبه سنگ مذکور حرکت داده شده بوده است. این بحث شایان اهمیت بوده و مستلزم تجدید مطلع بعضی مباحثی می‌باشد که ما قبلاً بیان کرده‌ایم، ولی چاره‌ای جز ذکر آن نیست. اگر بازدید زنان مذکور از مقبره دارای اهمیت و دلیل تاریخی باشد ناچار حرکت داده شدن سنگ مذکور نیز تاریخی است از این جهت باید آن را یکی از وضعیات و شرایط موجود در ضمن مطالعه خود بشمار آوریم.

در اینجا باید سه سمت اصلی را که ممکن بود از آن طرف دست‌اندازی به مقبره به عمل آمده باشد مورد مطالعه قرار داد. آیا ممکن بود که یوسف رامه‌ای چنانکه محق بوده است در یک موقع بین خاتمه روز سبت و موقعی که زنان مذکور به مقبره رسیده‌اند آنجا آمده باشد؟ پاسخ این سؤال مربوط به منظوری خواهد شد که او از آمدن خود به آنجا دارا بوده است. اگر تصور شود که او تنها و منفرداً آمده است برای اینکه آخرین ارادت خود را نسبت به پیشوای درگذشته خود بجا آورد این نظریه و دلیل رد خواهد گردید. اولاً باید در نظر گرفت که او این کار را در هنگام شب انجام نمی‌داده است و ثانیاً شواهد موجود معلوم می‌دارد که او نمی‌توانسته است این کار را بکند. اگر سه نفر زن خود را قادر نمی‌دانسته‌اند که سنگ مزبور را حرکت دهند، زیرا دارای حجم و وزن زیاد بوده است از این جهت اقلاً دو نفر مرد برای حرکت دادن آن لازم می‌شده است. اگر یوسف تنها می‌آمد یقیناً موفق به داخل شدن به مقبره نمی‌گردید. از این جهت فرض دیگری که باقی می‌ماند این است که یوسف به همراه یک عده کارگر آمده و آن ساعت بی‌موقع را از این جهت انتخاب کرده است که از نظر عامه محفوظ باشد و منظورش این بوده که جنازه را به محل دیگری حمل کند. من همیشه عقیده داشته‌ام که اگر بیان و توضیح دیگری در دست نبود این مطلب حائز اهمیت بوده و تنها بیان مستدل این واقعه محسوب می‌شد، زیرا دو جنبه موضوع را کاملاً شرح می‌دهد. اولاً اینکه چرا زنان مذکور قبر را خالی یافتند و دیگر اینکه چرا محل بعدی قبر معلوم نبود و نمی‌دانیم جنازه عیسی در کجا دفن شده است.

ولی دارای اشکالات عدیده نیز می‌باشد. معلوم نمی‌دارد که چرا چند هفته بعد در اورشلیم شیوع یافت که مسیح از مردگان برخاسته و توسط حواریون دیده شده است. مردانی که به یوسف در این عملیات شبانه کمک کرده‌اند اعلام نداشته‌اند که چه حقایقی را می‌دانند. لابد محل جدید قبر خیلی دور نبوده است و تردید است که تغییر محل و انتقال جنازه بدون کسب اجازه رسمی امکان داشته باشد. به علاوه حسن نیت یوسف نیز در این مورد باید ملاحظه شود. اگر تصور گردد که حقیقتاً یوسف از یک لحاظ به منظور اجرای مراسم یهودی و تدفین جسد قبل از غروب آن روز این عمل را انجام داده است چه علت داشته است که این عمل کاملاً قانونی را مخفی نماید؟ لابد حنا و قیفا و سایر زمامداران یهود که محاکمه را به عمل آوردند از این موضوع باخبر بوده و علت ندارد که هنگامی که به وسیله اعلام این موضوع و اثبات عینی آن می‌توانستند نهضت مسیحیت را از میان ببرند سکوت اختیار کرده باشند. یک نکته مهم

دیگری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد فرضیه مذکور با مدارک موجوده تطبیق ندارد. در آن توضیحی داده نمی‌شود که چگونه زنان مذکور مطابق روایات و مدارک اولیه یک نفر را در مقبره دیده‌اند.

منقدینی که می‌گویند در روایت مرقس وجود عوامل غیرعادی برای بیان هویت مرد جوان مذکور لزومی ندارد به عقیده من خدمت بزرگی به کشف حقیقت نموده‌اند. چنین اظهار واضحی در منظور اصلی موضوع مورد بحث اثری نخواهد داشت. اگر حقیقت داشته باشد که زنان مذکور به بازدید قبر رفته‌اند و آن را گشوده و خالی یافته‌اند همچنان حقیقت دارد که شخصی را در آنجا دیده و سخنانی از او شنیده‌اند، ولی نمی‌توان تصور کرد که یوسف و همراهان او برای احتیاط پس از تخلیه قبر کسی را در آنجا گذاشته باشند. البته لازم بوده است که کلیه نفرات خود را برای انجام عملیات همراه ببرند و باقی گذاشتن یک نفر پاسبان در مقبره کاملاً به اقتضای وضعیات آنجا مخالف بوده و برای بردن چراغ و اسباب و ابزار آلات و حمل جنازه یک عده سه نفری نیز تکاپو نمی‌کرده است. به علاوه اظهاراتی که زنان مذکور راجع به سخنان آن شخص نموده‌اند با چیزهایی که از چنین پاسبان انتظار می‌رود مغایرت دارد. از این جهت باید این فرضیه را به واسطه عدم تطابق با مدارک موجوده رد کرد.

سپس ما باید دسته دیگری را در این مورد موضوع بحث قرار دهیم و آن دوستان و حواریون مسیح هستند. چنانکه فصل قبلی مذکور شد بنابه عقیده عموم هرگز متصور نبوده است که اشخاصی پریشان خاطر و ماتم زده مانند حواریون مسیح ابداع و جرأت آن را داشته باشند که چنین عملی را طرح کرده و به انجام رسانند. بعد از آن فصل ما رفتار آن اشخاص را به طور مشروح و از نزدیک بیان کردیم و نظر مذکور تأیید گردید، زیرا بیان آن مبتنی بر اساس خلل‌ناپذیر اخلاقی است. هرگز ممکن نیست که حواریون در چنان خدعه و نیرنگی اقدام نموده باشند و ایمان آوردن شاوول چنانکه ذکر شد به واسطه این بود که بر او ثابت گردید که نه تنها حواریون صادق هستند، بلکه عقیده و ایمان آنها درست است. در پایان باید دسته سوم یعنی مقامات یهودی را نیز مورد ملاحظه قرار داد. در اینجا دامنه بحث وسیع‌تر می‌گردد، زیرا به علل عدیده می‌توان تصور نمود که چرا ممکن است مقامات یهودی در مدت و زمانی که مورد بحث ماست به مقبره توجه و دست‌اندازی نموده باشند. تردیدی که ناقدین جدید نسبت به داستان نگهبانان دارند مبنی بر چندین علت است و تحت دو عنوان درمی‌آید:

۱- این داستان جنبه دفاعی داشته و از این جهت باید مربوط به مدت‌ها بعد از دوره مبارزات مسیحیت شمرده شود.

۲- به خودی خود غیرمحمتمل بوده و با حقایق امر وفق نمی‌دهد.

البته ما قبول داریم که اگر در سال‌های بعد مسیحیان مجبور بوده‌اند که دلیل موجهی برای اثبات عقاید خود ذکر کنند، چنین حکایتی موجب از بین رفتن هر گونه تردید و استوار ساختن ایمان و عقاید کلیسا می‌گردیده است، ولی البته این موضوع موقعی مصداق پیدا می‌کرده است که حکایت مزبور هم حقیقت داشته و هم مبنی بر واقعیت باشد. در اینجا دو سؤال پیش می‌آید: آیا این مطلب به خودی خود محتمل است؟ آیا با حقایق دیگر مغایرت دارد؟ پس از بررسی دقیق معلوم می‌گردد که جواب هر دو سؤال فوق کاملاً منفی است. چنانکه همه می‌دانند سه روایت راجع به حکایت نگهبانان در کتب قدیم موجود است و این روایات در جزئیات بعضی اختلافات با یکدیگر دارد. در روایت متی که قدیم‌تر از سایرین و مطمئن‌تر نیز می‌باشد نگهبانان وقایع را به کاهنان می‌گویند و در مقابل به آنها پول داده می‌شود که اظهارات دروغی منتشر کنند. در روایت پطرس نگهبانان وقایع را مستقیماً به پیلطس می‌گویند و از طرف او به آنها دستور داده می‌شود که سکوت اختیار کنند. در روایت نیکودیموس همان طریق که متی ذکر نموده است تأیید گردیده، ولی کلیه روایات مذکور اساساً در دو نکته متفق هستند:

۱- از پیلطس کسب اجازه شده بود که چنین نگهبانانی منصوب گردند.

۲- نگهبانان مزبور در هنگام شب قبل از آمدن زنان مزبور به پاسبانی خود عمل نموده‌اند.

در اینجا کسب اجازه از پیلطس دارای اهمیت بسیار است. وضعیت یهودیان نسبت به جسد مسیح دارای جنبه خاص و دقیقی بوده است. هر چند او یهودی بوده و به واسطه اقدام پیشوایان یهود تعقیب گردیده بود، ولی اعدام او به حکم

رومیان انجام شد. از لحاظ فنی جسد مسیح متعلق به رومیان بوده و مربوط به آنها شمرده می‌شده است. پس از آنکه درخواست رؤسای یهود از پیلطس مبنی بر اینکه لوح بالا سر مسیح را عوض کند رد شد مناسب نبود که آنها دوباره در این امر دخالت نموده جسد مسیح را بطلبند. از این جهت اگر مقامات یهودی جزئی علاقه‌ای نیز به مقبره مسیح داشته‌اند لازم بوده است که نظر خود را به اطلاع پیلطس رسانیده و از او اجازه اقدامات لازم را کسب کنند. این مطلب حقیقت داستان فوق را معلوم می‌دارد، زیرا در سال‌های بعد به قدرت و اختیارات پیلطس درمورد جسد مسیح توجهی نمی‌شده است. این نکته شاید چندان دارای اهمیت به نظر نمی‌آید، ولی از لحاظ محقق تاریخ وقایع بین گزارش مذکور و مقتضیات آن وضعیت دارای اهمیت بسیار است.

این موضوع ما را به این سؤال وادار می‌کند که آیا کاهنان علاقه شدید و یا هیچگونه علاقه‌ای داشته‌اند که در کار مقبره مسیح دخالت کنند و آیا این علاقه به اندازه کافی بوده است که آنها را وادار به قبول زحمت مراجعه مجدد به حکمران رومی را بنماید؟ پیلطس ظاهراً در آن موقع دارای روحیه مناسبی نبوده است و البته اعمال او اغلب ناشی از حالات و عواطف شخصی بوده، آیا در اینجا موضوع آنقدر جنبه فوریت داشته که ما تصور کنیم کاهنان مجبور شده‌اند دوباره نزد او بروند؟ کسانی که می‌گویند چنین نبوده است یقیناً از دو نکته در این باره غفلت می‌نمایند. اولاً علت‌های قوی موجود است که گماشتن نگهبانان را در باغ مقبره ایجاب می‌نموده است. اگر بدن مسیح در مقبره عمومی دفن می‌شد دستورات رسمی برای محافظت آن صادر می‌گردید؟ در اورشلیم در هنگام عید خیلی جمعیت فراهم آمده و این اعدام هم جنبه عادی نداشت. ممکن نبود که بدن شخص معروف و مورد اعتقاد عده‌ای از مردم بدون دست‌اندازی در دسترس عموم قرار گیرد. البته چنین چیزی ممکن نبود که از دولت متمدنی که یهودیان دارا بودند سر بزند. احتیاط لازمه یقیناً توسط مقامات مربوطه به عمل می‌آمده و کسی آن را غیرعادی تلقی نمی‌کرده است.

ولی در اینجا یک حقیقت تاریخی وجود دارد که در داستان مزبور مورد توجه است و آن عبارت از این است که جنازه مسیح مورد این بی‌حرمتی قرار نگرفته است. کلیه مدارک نشان می‌دهد که یوسف رامه‌ای که جزو یهودیان متشخص و با حیثیت بوده است نزد پیلطس رفته و جسد مسیح را از او خواسته است و پیلطس نیز درخواست او را اجابت نموده. یوسف منظور خود را انجام داده و جسد را به مقبره‌ای که در حوالی صلیب مسیح بود و ملک شخصی او بشمار می‌رفت انتقال داد. من تصور نمی‌کنم که درک شده باشد که چقدر این موضوع هر چند در وهله اول بی‌اهمیت به نظر می‌آید اثر کاملی در وضعیت قانونی و قضایی نسبت به جسد مسیح از لحاظ حفظ انتظامات اورشلیم دارا بوده است. مسئولیت حفظ انتظامات در میان جماعت کثیری که هنگام عید به اورشلیم می‌آمدند بر عهده مقامات کشوری بود. اگر مسیح جرمی مرتکب شده بود که حکمی کمتر از اعدام ایجاب می‌کرد توقیف و زندانی ساختن او به دست مقامات یهودی انجام می‌گردید، ولی حکومت روم انجام مجازات اعدام را از اختیار یهودیان خارج ساخته به دست مأمورین خود گرفته بود. از نظر فنی خود پیلطس مسؤول نتایج آن بوده است.

این مطلب کاملاً به نفع کاهنان بود و اگر تظاهرات شدیدی در هنگام مصلوب ساختن مسیح یا در موقع تدفین او انجام می‌شد خود حکمران مسؤول بود که آنها را خاموش کند و در صورت لزوم به قوه جبریه متوسل گردد، ولی در تاریخ این پیشامد واقع نگردید. برخلاف انتظار و برضد تمایل آنها یک نفر از خود زمامداران یهود نزد پیلطس رفت و بدن او را خواست. این مطلب موجب گردید که وضعیت علیه آنها گردیده و حفظ انتظامات عمومی در آن مورد به عهده مقامات یهودی محول گردد و از این جهت بود که مطابق روایات موجود آنها بر یوسف خشم گرفتند. از این لحاظ اگر هم هیچ‌ذکری در اناجیل راجع به این موضوع نشده بود ما ناچار باید معتقد شویم که شرایط فوق‌العاده‌ای که در نتیجه جریانات اعدام عیسی پیش آمد موجب نگرانی کاهن بزرگ و رایزن‌های او نسبت به حفظ انتظامات گردید. پیلطس با علت احتمال برای دفعه دوم نیز دست خود را از کلیه مسئولیت وقایعی که در ناصره اتفاق افتاد شسته است. او جسد را به دست یک نفر یهودی سپرده و او آن را دفن کرد و محل دفن آن در محل گشاده‌ای بیرون دروازه شهر بود. اگر بلوایی در محل قبر واقع می‌شد کاهنان مسؤول فرو نشاندن آن بودند و پیلطس یقیناً از این نکته قانونی استفاده می‌کرد.

یک راه حلی که برای کاهنان وجود داشت این بود که نزد پیلطس رفته و از او درخواست کنند که مأمورین نظامی موقتاً عهده‌دار حفظ باغ مقبره شوند. این درخواست منطقی نیز بود، زیرا پیلطس افراد کافی در اختیار داشت و حال آنکه قیافا باید فقط از نگهبانان معبد استفاده کند که البته در مقابل یک شورش بزرگ کافی بود. این مطلب که قیافا

برای بدست آوردن منظور خود که جنبه طبیعی داشته است نزد پیلطس رفته، ولی نتیجه غیرمنتظره‌ای عاید او شده است از انجیل متی کاملاً معلوم است. عباراتی که متی در آن مذاکره مزبور را بیان کرده است خیلی مهم بوده و شایان ذکر عین عبارت آن می‌باشد: «در فردای آن روز که بعد از روز تهیه بود رؤسای کهنه و فریسیان نزد پیلطس جمع شده گفتند: ای آقا ما را یاد است که آن گمراه کننده وقتی که زنده بود گفته بعد از سه روز برمی‌خیزم، پس بفرما قبر را تا سه روز نگهبانی کند، مبادا شاگردانش در شب آمده او را بدزدند و به مردم گویند که از مردگان برخاسته است و گمراهی آخرین از اول بدتر شود. پیلطس به ایشان گفت: شما کشیکچیان دارید بروید چنانکه دانید محافظت کنید. سپس رفته و سنگ را مختوم ساخته قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند.»

روایت قدیمی‌ترین مدرک موجوده که بدون شک خالص‌ترین تقریر راجع به آن موضوع است از این قرار می‌باشد. اگر خواننده به حقایق اصلی مندرج در این روایت توجه نماید به چهار نکته پی خواهد برد:

۱- مذاکره در روز مصلوبیت انجام نشد، بلکه در روز بعد از آن واقع گردید صریحاً گفته شده است: «در فردای آن روز که بعد از روز تهیه بود.»

۲- از حکمران رومی درخواست شده است که عهده‌دار حفاظت مقبره گردد: «پس بفرما قبر را تا سه روز نگهبانی کنند.»

۳- پیلطس تقاضا را رد کرد: «شما کشیکچیان دارید بروید چنانکه دانید محافظت کنید.»

۴- کاهنان سپس به این کار خود شروع به اقدامات کردند: «پس رفته و سنگ را مختوم ساخته قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند.»

این جریان کاملاً برای وقایع مذکور منطقی به نظر می‌رسد و با دلواپسی و نگرانی کاهنان مناسب بود. با اخلاق و رفتار پیلطس نیز موافق است و نشان می‌دهد که چرا زنان مذکور فرصت تغییر نقشه خود را پیدا نکردند. اغلب توسط پاره‌ای از نویسندگان جدید اظهار شده است که ممکن نیست روایت راجع به نگهبانان را در مدارک اولیه جای داد، زیرا اگر زنان مذکور به گمارده شدن نگهبانان واقف بودند هرگز به آن عمل محرمانه مبادرت نمی‌کردند. البته اگر تصور نماییم که انتصاب نگهبانان مذکور با استحضار عامه و دور از احتیاط جهت محافظت موقتی مقبره به عمل آمده است آن وقت بازدید زنان مذکور از مقبره ممکن نخواهد گردید، ولی مطابق روایت متی این کار در حضور جمعیت و با اطلاع مردم به عمل نیامد. از این جهت شاید تا بیست و چهار ساعت از تدفین عیسی نیز این مطلب آشکار نگردیده است. فقط موقعی که سبت به پایان رسید و نزدیک شد که شهر دوباره به فعالیت‌های عادی خود بپردازد آن وقت فوریت این موضوع درک گردید. چگونه ممکن بود که سه یا چهار زن کشف کنند که چه اقدامات محرمانه‌ای در شب یکشنبه در منزل حکمران رومی جریان داشته است؟ با وجودی که محتمل است آنها زودتر به خواب رفته‌اند که بتوانند صبح زود برخاسته و مقصود خود را عملی کنند.

ثانیاً علتی که برای عدم احتمال چنین اقداماتی از طرف کاهنان ذکر می‌کنند کاملاً به نظر من مردد است. چنین استدلال می‌کنند که بهانه‌ای که در حضور پیلطس اظهار شد؛ یعنی دزدیده شدن جسد توسط حواریون غیرمحتمل بوده، زیرا اگر هم اثبات می‌شده که مسیح قیام خود را پیشگویی نموده است رفتار حواریون معلوم می‌داشته که آنها معتقد به این مطلب نبوده‌اند و گماشتن عده‌ای نگهبان برای جلوگیری از چنین بلوای موهوم بعید به نظر می‌آمده است. اگر تقریر فوق با شرح محاکمه وفق می‌داد من آن را شایان بسی اهمیت می‌شمردم. به نظر من خیلی عجیب است که در قدیمی‌ترین شرح‌هایی که راجع به محاکمه مذکور به ما رسیده است نشان داده شده که اتهام اصلی برضد مسیح راجع به همان موضوع سه روز بوده است. ما در اینجا با یک عده اشخاص عامی و بی‌فرهنگ مواجه نیستیم، بلکه طرف ما دارای تدابیر مملکت‌داری و سیاست کامل بوده و از بزرگترین و داناترین افراد یهودی تشکیل می‌گردد. در پشت کلیه اقداماتی که برای اتمام آمده و انصراف ناگهانی آنها از اتمام هنگامی که شهادت گواهان با هم وفق ندارد ثابت می‌کند که یک حقیقت تاریخی وجود داشته که عیسی در یک موقع فراموش نشدنی سخنانی ادا کرده که شامل آن عبارت بوده و موجب خشم صدوقیان شده، ولی دارای آن معنی لفظی که گواهان منظور داشته‌اند نبوده است.

اگر چنانکه مدارک موجوده نشان می‌دهد کلیه اتهامات به گرد آن عبارت دور می‌زده است نتیجه آن معلوم خواهد بود. نه تنها عیسی جمله‌ای را ادا کرد که شاید عین آن در انجیل یوحنا ضبط شده، بلکه کاهنان از آن استفاده کرده و آن را بزرگترین دلیل اثبات اتهامات شمردند. از تمام این مقدمات می‌توان حدس زد که وقایع و جریانات تدفین مسیح مورد توجه مخصوص آنها بوده است. هیچ کس آن موقع نمی‌توانست پیش‌بینی کند که در دفاع جماعت کثیر مردم که چند روز قبل مسیح را منجی خود اعلام کرده بودند چه حالتی واقع خواهد شد. اگر با وجودی که ممکن بود با درخواست فوری از پیلاتس مقبره را برضد بلوهای احتمالی محافظت نمود از این کار غفلت می‌کردند البته احتمال داشت که حوادث سوئی رخ دهد: من این بیانات را از این جهت نیاورده‌ام که اثبات کنم نگهبانان قطعا به پاسبانی آن محل منصوب شده‌اند، زیرا اثبات این امر پس از گذشتن قرن‌ها غیرممکن است، ولی منظور من این است که نشان دهم چنانکه در وهله اول به نظر می‌رسد گماردن نوعی قراول و مراقب برای مقبره مزبور در چنان روز مخصوص و وخیمی غیرمحمتمل نمی‌باشد.

وقتی ما جدا موضوع تطبیق این داستان را با حقایق مثبت مورد توجه قرار می‌دهیم به آن بیشتر یقین حاصل می‌کنیم، زیرا مهم‌ترین و مطمئن‌ترین واقعه در این مورد عبارت از این است که یک موقع بین بازگشت یوسف و عده‌ای که اقدام به تدفین مسیح کردند تا موقع آمدن زنان مذکور در طلوع آفتاب صبح یکشنبه سنگ مقبره حرکت داده شده بود. زنان مذکور البته تردید داشتند که به کمک یکدیگر بتوانند چنان کاری را انجام دهند این کار نیز در هنگام شب بین غروب آفتاب روز شنبه و طلوع آفتاب روز یکشنبه باید باشد، زیرا هیچ اثری از وجود وقایع غیرعادی در روز شنبه موجود نیست و کشف مزبور در هنگام طلوع آفتاب روز یکشنبه واقع شده است. پس باید معتقد شویم که عده اشخاص قبل از طلوع آفتاب به مقبره آمده و سنگ را حرکت داده‌اند. اگر این اشخاص مأمور از طرف مقامات یهودی بوده‌اند لابد یک وقایع غیرعادی موجب چنین امری گردیده است که آنها از مقبره و داخل آن بازدید کنند. بعد در فاصله کمی بعد از آن چون زنان آنها را نیافته‌اند، لابد آنها مراجعت کرده‌اند که اقدامات خود را به مقامات مربوطه گزارش دهند.

این استنباطات البته صدق پیدا می‌کند که فرض شود خود نگهبانان سنگ را حرکت داده‌اند. البته ممکن است راه دیگری نیز در نظر گرفت. اگر خواننده تصور نماید که مدارک موجود برای حضور نگهبانان در آن محل کافی نیست او می‌تواند در نظر بگیرد که عده اشخاص دیگری در آن شب به مقبره آمده و نتایج آن معلوم گردیده است. برای تحقیق و تتبع راجع به این موضوع ما باید بحث کنیم که در آن موقع چه اشخاصی در اورشلیم بوده‌اند و چه علاقه و نفعی داشته‌اند که جسد مسیح را بدزدند و چه استفاده‌ای در آن کار داشته و به چه مقصود و منظوری آن کار را کرده‌اند؟ اما من یک آزمایش شدیدتری را پیشنهاد می‌کنم. به نظر من هیچ فرضیه‌ای در این باره دارای ارزش تاریخی نخواهد بود، مگر اینکه آمدن زنان مذکور به مقبره و خالی بودن آن را بیان کند، بلکه نشان دهد که چگونه آنها مردی را در مقبره یافته و مطابق روایت مرقس او پیغامی به آنها رسانیده است. هیچ اثری در عبارت منقوله در صفحات قبل یافت نمی‌شود که نشان دهد زنان مذکور آن شخص را یک موجود خارق‌العاده‌ای تصور کرده‌اند. او فقط در نظر آنها یک مرد جوانی بوده که لباس سفید به تن داشته است. آنها او را در مقبره یافته و در پاسخ اضطراب و وحشت‌زدگی آنها گفته است:

«ترسان مباشید، عیسی ناصری مصلوب را می‌طلبید؟ او برخاسته است و در اینجا نیست آن موضعی را که او را نهاده بودند ملاحظه کنید، لیکن رفته شاگردان او و پطرس را اطلاع دهید که پیش از شما به جلیل می‌رود. او را در آنجا خواهید دید چنانکه به شما فرموده بوده.» اگرچه خواننده ذهن خود را تحت تأثیر این امر قرار دهد که شبیه این عبارات در یک روایت بعدی و مختلف از قول یک فرشته گفته شده است، او به اهمیت موضوع پی نخواهد برد. یک فرشته معمولا دارای کلیه اطلاعات و دانش کامل تصور شده، ولی ما مرد جوان مذکور را یک نفر شخص عادی باید بشماریم که یک مرتبه ضمن آنکه مشغول بازدید قبر بوده است به واسطه آمدن زنان مذکور متعجب شده و از وجود غیرمنتظره آنها دچار شگفتی گردیده است، آن وقت موضوع کاملا روشن خواهد شد. برای اینکه پی ببریم که وضعیت مذکور چگونه بوده است باید در نظر گرفت که چگونه زنان مذکور ناگهان با چنان وضعیتی مواجه گردیده‌اند. آنها در نور ضعیف هنگام سحر بدون آنکه هیچ کس از آنها باخبر باشد به طرف مقبره رفتند. ذهن آنها مشغول به پیدا کردن راه چاره‌ای برای حرکت دادن سنگ بوده است و تنها قصد آنها این بوده است که هر طوری شده خود را به جنازه خداوند خود برسانند.

ما نمی‌دانیم که از چه فاصله‌ای آنها پی بردند که وضعیت مقبره تغییر کرده است، ولی ظاهراً باید از فاصله کمی باشد. به هر حال متوجه شدند که سنگ قبر در جای اولیه خود قرار ندارد. سنگ بر یک طرف گذارده شده و دهانه مقبره باز بود. البته آنها از این حقیقت لحظه‌ای در تأمل ماندند، ولی سپس با تحیر راجع به معنی آن وضعیت آهسته داخل مقبره شدند. با کمال وحشت مشاهده کردند که کسی در تاریکی داخل مقبره نشسته و به واسطه ترس کمی عقب آمدند. در آن موقع شخصی هم که در مقبره بود متوجه صداهای خارج از مقبره شد و دید که چند نفر جلوی نور را گرفته‌اند. پس روی خود را گردانیده و دید آنها وحشت‌زده به عقب برگشته‌اند. می‌توان او را مجسم کرد که دنبال آنها دویده و آنها را صدا کرد و گفت: «نترسید، اگر مسیح ناصری را می‌خواهید او در اینجا نیست، ببینید محلی که او را در اینجا گذاشته بودند خالی است»، ولی زنان مذکور به قدری متوحش بودند که پاسخی به او ندادند و چنانکه مرقس به خوبی بیان کرده است: «آنها بیرون آمدند و از مقبره فرار کردند، زیرا لرزه و تحیر به آنها مستولی شده بود.» اگر منظره وقایع فوق از این قرار بوده است ما با یک حقیقت تازه‌ای مواجه گردیده‌ایم. اشکال موضوع در اینجا بیشتر می‌شود، زیرا یک نفر شخص جنبه تاریخی دارد و یا اینکه فقط افسانه است؟ اگر تاریخی است پس باید دید که حضور او در این موقع چه ارتباطی داشته و با حقایق معلوم دیگر چگونه وفق می‌دهد.

قبل از آنکه ملاحظه کنیم که مطالب انجیل مرقس برای بیان همین موضوع می‌باشد باید یک نکته را توجه نمود و آن عبارت از وحشت زنان مذکور است که موجب فرار آنها از مقبره گردیده. من تصور نمی‌کنم که ذکر این عامل روانشناسی وحشت‌زدگی در انجیل مرقس به اندازه کافی مطالعه و تحقیق گردیده باشد. زنان مزبور چون خود را برای رفتن به مقبره و مواجهه با میت حاضر کرده بودند البته انتظار منظره‌های وحشت‌انگیز را نیز داشته و می‌دانستند که چه وضعیاتی ممکن است در ضمن انجام مقصود آنها پیش آید. از این جهت نمی‌توان تصور کرد که آنها به واسطه خالی بودن قبر و یا به نظر آمدن هیکل یک شخص بیمناک شده باشند، ولی اگر تصور و مجسم نمایید که سه نفر زن کاملاً عادی که دارای شهادت معمولی بوده‌اند در هنگام سحر به منظور تذهین به مقبره رفته باشند و در آنجا با تأمل و به آهستگی داخل مقبره شده و انتظار داشته باشند که جسد مرده‌ای را در کفن ببینند و در عوض هیکل شخصی را با لباس سفید نشسته مشاهده کنند آن وقت به علت وحشت و هراس آنها پی می‌بریم. کمتر زنی می‌تواند چنین حادثه‌ای را تحمل کرده و یا نهایت شتاب فرار نکند. روایتی که در انجیل مرقس شده نشان می‌دهد که آنها نیز فرار کرده‌اند و منتظر شنیدن بیانات کامل شخص جوان مزبور نگردیده‌اند. نظر شخص من راجع به آن واقعه به ترتیب فوق است و این بیان یک حقیقت برجسته‌ای را در داستان مزبور روشن می‌سازد.

ولی چگونه ما به این حقایق در آن روز موقع سحر پی می‌بریم؟ اگر شخص جون مزبور جنبه تاریخی داشته باشد وجود او یک مسأله جدیدی را پیش می‌آورد و یک رشته دیگر از جریاناتی را تشکیل می‌دهد که مرکز آنها مقبره مسیح است. آیا نظریه‌ای وجود دارد که کلیه این حقایق را با وجود عدم ارتباط ظاهری آنها بیان کند؟ یکی از نقاط عمده این مسأله عبارت از این است که پاسخ حقیقی این موضوع در روایت مرقس موجود می‌باشد. بیان این مسأله در چهار کلمه آخری پیامی که مرد جوان مزبور به آن زنان گفته معلوم می‌گردد: «پیش از شما به جلیل می‌رود او را در آنجا خواهید دید چنانکه به شما فرموده بود.» در چه موقع عیسی به حواریون خود گفته بوده است: «عیسی ایشان را گفت همانا همه شما امشب در من لغزش خواهید خورد، زیرا مکتوب است شبان را می‌زنم و گوسفندان پراکنده خواهند شد، اما بعد از برخاستنم پیش از شما به جلیل خواهم رفت.» اهمیت این روایت در این است که در بین راه جتسیمانی واقع گردیده و پس از آخرین شام بوده است. یهودا مدتی قبل رفته به کاهنان پیوسته بود. عده حواریون فعلاً یازده نفر و خود مسیح بود و از حجره خود بیرون آمده به طرف خیابان در ضمن رفتن به باغ بود که عیسی مطابق روایت مرقس آن سخنان را گفته است.

اگر چنین سخنانی بر زبان آورده است آیا احتمال دارد که کسی استراق سمع نموده باشد. در نظر اول شاید تصور کنیم که چنین چیزی ممکن نیست. محل شام مذکور کاملاً توسط عیسی محرمانه نگه داشته شده مبادا قبل از موقع او را مورد تعرض قرار داده و از سخنان آرام آخرین او با شاگردانش بازدارند. ما باید مجسم کنیم که چراغ‌ها خاموش شده و جماعت آرام و بدون جلب توجه پایین آمده به طرف خیابان رفتند که راه خود را به جتسیمانی در پیش گیرند. در آنجا هیچ محلی باقی نماند که غیر از شاگردان مسیح شخص خارجی یا موافق دیگری حضور داشته باشد. با وجود این مطابق روایت مرقس اقلاً یک شخص دیگری وجود داشته که در آن شب به باغ جتسیمانی رفته است. بیاناتی که مرقس در این باره آورده طور دیگری نمی‌تواند تعبیر شود به جز آنکه بگوییم شخص مزبور همراه حواریون به باغ

وارد شده، زیرا روایت مزبور می‌گوید: «آن شخص به دنبال عیسی روان گردید.» ذکر او در آن حکایت هیچ معنای خاصی ندارد، به غیر از آنکه جزئی از سرگذشت فراموش نشدنی آن شب محسوب می‌شده است.

قبلا ذکر نمودیم که در انجیل مرقس حقایقی یافت می‌شود که مانند صخره‌ای مقابل امواج دریا قرار دارد و موج‌های ناشی از آن در سایر ادبیات و کتب نمودار می‌گردد و حتی خواننده غیرمعتقد نیز به استحکام آن سنگ خارا پی می‌برد. در هیچ جای دیگر روایات مرقس این حقیقت به اندازه بیانات او درباره آخرین ساعت قبل از توقیف مسیح ظاهر نمی‌گردد. این مطلب یقیناً جزو ابداعات قرون بعد بشمار نمی‌رود. چه کسی ممکن است آن حکایت را اختراع کند که حواریون تنها به جهت خستگی زیاد به خواب رفتند و حال آنکه اسفانگیزترین ساعات زندگی خداوند آنها در پیش بود و با ذکر این موضوع که آنها دو مرتبه از خواب پریدند، زیرا مسیح در فواصل بین دعای خود به نزد آنها مراجعت نمود و با سخنانی که مسیح پس از رفع بحران روحی خود و یافتن آرامش و تصمیم به آنها گفت: «مابقی را بخوابید و استراحت کنید» سپس به فاصله کمی چون شعله مشعل‌های نگهبانان نمودار گردید گفت: «برخیزید برویم که اکنون تسلیم‌کننده من نزدیک شد» آیا می‌توان این روایت را افسانه پنداشت؟

واضح است که این عبارت شرح واقعی آن شب فراموش نشدنی می‌باشد و به خاطر احساسات هیچ کس حتی حواریون حقیقت را ناگفته نمی‌گذارد و مثل مدرک برجسته و غیرقابل زوالی است که از آن داستان بزرگ حیات انسانی باقی مانده است. یکی از دلایلی که حقیقت و صحت روایت فوق را نشان می‌دهد ذکر این واقعه است که یک نفر مرد جوان که در هنگام کشمکش جامه‌اش در دست دشمنان گیر افتاد و او جامه را رها کرده برهنه در تاریکی شب گریخت هیچ علتی برای ذکر این موضوع غیر از واقعیت آن حادثه نمی‌باشد. البته هیکل عریان آن مرد که فرار نموده است یکی از خاطره‌های برجسته آن مدت پنج دقیقه بوده است که در ذهن اشخاص بجا مانده است.

در اینجا یک حقیقت عجیب و قابل توجه وجود دارد. شگفتی مطلب در این است که بسیاری از وقایع اساسی مزبور کاملاً با یکدیگر متوافق است. اگر کسی روایتی را که در انجیل مرقس راجع به زنان مذکور آمده است مورد بررسی قرار دهد و آن را یک مطلب اشراقی تصور نکرده، بلکه جزئی از حقایق تاریخ محسوب بدارد درک می‌نماید که یک مطلب مهمی که در شعایر مذهبی ذکر نشده است در آن یافت می‌شود. مطلب مهم در داستان فوق این نیست که زنان مذکور به مقبره رفتند و یا آن را خالی یافتند، بلکه عبارت از این است که آنها اولین کسانی که به مقبره رفتند محسوب نمی‌گردند، بلکه قبل از آنها شخصی در آنجا داخل شده و ظاهراً قبل از آنها از شهر اورشلیم بیرون آمده بود. این مطلب به طور روشن از روایت مذکور مستفاد می‌گردد. هیچ موضوع ماورای الطبیعه و خارق‌العاده‌ای درباره این مرد جوان توسط مرقس ذکر نشده است. او فقط نفر چهارمی می‌باشد که در آن واقعه شگفت‌انگیز شرکت داشته است. او همانقدر از حضور زنان مذکور متحیر گردیده که آنها از وجود خود او در آنجا متوحش شدند. آنها به سرعت پس از دیدن او آهنگ بازگشت نمودند و از این جهت فقط پیغام کوتاهی از او شنیدند و او با صدای بلند از عقب به آنها سخن می‌گفت و زنان مذکور از نظر دور شده بودند.

ما باید این مرد را شخص تصویری و یا فرستاده از آسمان نشمرده، بلکه حقیقت ثابت آن روز فراموش نشدنی بدانیم و آنگاه اهمیت آن موقعیت را درک خواهیم کرد. ما می‌دانیم که چرا زنان مذکور در آن موقع سحر به بازدید مقبره رفتند. آنها قبلاً تهیه لازم را دیده بودند. ظاهراً نقشه این کار را در عصر جمعه کشیده و روز شنبه مقدمات را فراهم آورده بودند. در ساعت معین موقعی که آفتاب روز یکشنبه طلوع می‌کرد عده زنان مذکور با منتهای افسردگی به راه افتادند، ولی باید دید چه باعث شده است که یک مرد جوان یهودی که شاید شب را در اورشلیم بوده است حتی زودتر از آنها برخاسته و به مقبره مسیح برود. این مسأله قابل بحث است، زیرا که دارای اهمیت می‌باشد. اگر مدارک موجوده نشان می‌داد که مقبره مسیح وقتی زنان آن را بازدید کردند دست نخورده بود، برای ما اهمیت نداشت که چرا یک نفر مرد تنها در آن موقع قبل از سحر که ماه آوریل و هوا هنوز سرد بوده است به مقبره رفته است، ولی مدارک برعکس نشان می‌دهد که حقایق طور دیگری بوده و دلایل مثبتی نیز برای آن وجود دارد. یک حقیقت غیرقابل انکاری از وقایع آن روز بامداد به ما رسیده است که زنان مذکور با حیرت بسیار مشاهده نمودند که قبر باز بوده و سنگ آن را حرکت داده شده است. این حقیقت دارای پاره‌ای نتایج است.

اولاً از آن نتیجه گرفته می‌شود که مقبره از مدتی قبل به آن حال بوده است. واضح است که سنگ مزبور ممکن نبوده

که توسط دست‌های یک نفر حرکت داده شود و هیچ اثری باقی نیست که نشان دهد زنان مزبور کسی را که قادر به حرکت دادن آن باشد ملاقات نموده باشند. هر کس که سنگ را حرکت داده باشد ناچار باید مدتی قبل از آن حوالی موقعی که هوا تاریک بوده دور شده باشد. این نتایج از ظاهر مطلب مشهود است، ولی نتایج وسیع‌تری نیز در بردارد، زیرا باید در نظر گرفت که نه تنها سنگ مقبره حرکت داده شده است، بلکه یک نفر مرد جوان از اهالی اورشلیم آنقدر در این باره کنجکاو و ذی‌علاقه بوده است که خیلی زود برخاسته و قبل از زنان مذکور به مقبره رسیده است. این مطلب دارای اهمیت شایان است، زیرا تنها راهی که برای اطلاع مردم اورشلیم از وقایع خارق‌العاده آنجا قبل از بازگشت زنان مذکور موجود بوده عبارت از این بوده است که شخصی از مقبره آمده به آنها خبر دهد و تنها اشخاصی که ممکن است به این کار عمل نموده باشند نگهبانان مذکور در انجیل هستند.

یقین است که اگر به مقبره عیسی توسط یک عده دشمنان یا حواریون خود او دستبرد زده شده بود آنها با سکوت کامل و به طرز مخفیانه همانطور که آمده بودند دور می‌شدند و هرگز آنها عمل خود را در فاصله چند دقیقه پس از انجام آن در شهر اورشلیم شایع نمی‌کردند. اگر یوسف رامه‌ای به معیت عده‌ای اشخاص کمی قبل از شهر به باز کردن مقبره و بردن جنازه مسیح پرداخته بود که آن را در مقبره دیگری جای دهد یقیناً تا آن موقع هنوز مشغول باقی عملیات خود در مقبره جدید بوده و خبر این کار فقط به گوش مقامات صلاحیت‌دار می‌رسید، ولی همین که تاریکی شب جای خود را به سپیده صبح می‌داد عده‌ای به شهر وارد شده و در کوچه‌های تنگ اورشلیم اعلام نمودند که مقبره عیسی ناصری تغییر پیدا کرده است. البته با در نظر گرفتن این موضوع می‌توان تصور کرد که اشخاصی از بستر خود بیرون آمده و از میان آنان یک نفر در صدد پی بردن به موضوع داد و بیداد مذکور برآمده است و خواسته است که از سخنان آنها به مطلب پی ببرد در میان آن اشخاص که به سخنان مزبور گوش فرا دادند یا آنهایی که به وسیله دیگری از مطلب اطلاع حاصل کردند شخصی بوده است که همراه حواریون مسیح به باغ جتسیمانی رفته و آن سخنان عجیب را از او شنیده بود. در این موقع او با شتاب هر چه تمام‌تر لباس‌های خود را پوشیده و با هیجان و عجله بسیار دویده و به باغ مقبره عیسی و محل قیام او رفته است.

فصل چهاردهم: حقایق چند درباره آن بامداد

چه رازی در آن قبر ساکت و خلل‌ناپذیر وجود داشته است؟ این مطلب باید در اینجا مورد بحث قرار گیرد و در این فصل از آن گفتگو خواهیم کرد. حقایق در این داستان وجود دارد که به من اثر عمیق می‌نماید. این حقایق چیزهایی نیستند که بتوان از آن چشم‌پوشی کرد و چندان اهمیتی برای آنها قائل نگردید، بلکه مربوط به اساس و بنیان مسأله مورد بحث می‌باشد. اولاً نتایج مادی و اعتقادی آن هر طور که باشد من تصور نمی‌کنم که بدن مسیح ناصری در مدتی که نهضت مسیحیت ایجاد گردیده است در باغ مقبره یوسف قرار داشته است. اگر ثابت شود که یک مدرک منفردی که قدمت آن مورد اتفاق است و راجع به وقایع مصلوب کردن و تدفین مسیح بحث نموده است این موضوع را ذکر نموده باشد البته باید برای آن اهمیت بسیار قائل بود. اقلاً این موضوع همانقدر تردید پیش خواهد آورد که درباره سایر جنبه‌های موضوع موجود است. به هر حال مظان و مورد تردیدی ایجاد خواهد نمود، ولی مدارک موجوده درباره این وقایع بامداد روز قیام متفق‌القول هستند.

در روایت مستقل انجیل متی و لوقا و انجیل منسوب به پطرس و انجیل یوحنا و مدارک اساسی که توسط لوقا حفظ شده و یا خود روایت قدیمی مرقس ما با این حقیقت مسلم یعنی محو شدن جسد مسیح پی می‌بریم. اگر وضعیت برعکس بود و از ما دعوت شده بود که به یک مطلبی که مورد انکار کلیه مدارک و آثار موجوده است ایمان آوریم چقدر رد و انکار آن عقیده، محکم و استوار جلوه می‌کرد؟ چه بحث‌هایی از طرف استدلال‌کنندگان ذکر می‌شد که هیچگونه جای تردید باقی نمانده است و می‌گفتند که حقیقت امر همیشه بالاخره واضح و روشن می‌گردد، ولی در کلیه مدارک موجوده که در زیر آسمان‌های مختلف و توسط اشخاصی که اخلاق گوناگون داشته‌اند نوشته شده و هر یک دارای نظریات مختلفی راجع به آن وقایع فراموش‌نشده‌اند، هیچگونه اثر و ذکری راجع به حقایق آن مقبره به غیر از آنکه در انجیل مرقس آمده است وجود ندارد. نتایج این مطلب هر چه باشد، ولی حقیقت آن مسلم است و باید اهمیت کامل برای آن قائل بود.

ولی یک مطلب مهم دیگری غیر از این روایت متحدالقول کتب موجوده وجود دارد که حتی مطمئن‌ترین ناقدین جدید هم اگر آن را با تأمل بررسی کنند در آن یک نوع ناراحتی و کنجکاوی نمودار خواهد شد و این مطلب عبارت از سکوت فوق‌العاده‌ای است که مدارک قدیمی راجع به قبر پس از وقایع مزبور داشته‌اند. عجیب است که چنین سکوت عمیقی راجع به نقطه‌ای که مورد توجه و پرستش اشخاص بسیار حتی خارج از محافل مسیحیان نیز بوده است حکم‌فرما شود. اگر حواریون در این باره فریب خورده بودند و یا اینکه در اثر ایمان و اعتقاد شدید به ظاهر شدن مسیح دیگر توجهی به آن محل ننموده‌اند باید دید که جوامع و توده‌های یهودی نیز چرا آن مطلب را مورد نظر قرار نداده‌اند، آیا هیچ کدام از یهودیان مقبره بزرگترین معلم قوم خود را مورد احترام و زیارت قرار ندادند؟ آیا امثال یوسف رامه‌ای و نیکودیموس دیگر هیچ کس در میان جماعت کثیر زحمت‌کشانی که مشغول کشتی‌رانی در جلیل و یا کشاورزی در کفرناحوم و قانا و ناصره بودند یافت نگردید؟ یقین است که در مقابل هر یک نفری که تحت نفوذ و تأثیرات عینی حواریون واقع گردیده صدها نفر بودند که هیچ تصور خارق‌العاده‌ای راجع به قبر مسیح نداشته و دارای منت‌های تألم و غصه درباره مرگ اسف‌انگیز مسیح بوده‌اند.

ولی هیچ اثر و نشانه‌ای به دست ما نرسیده است که در ضمن چهار سال اولیه پس از مصلوبیت مسیح که مسیحیان در داخل اورشلیم به تعلیم آن مذهب می‌پرداختند هیچ کس برای زیارت به آن مقبره بیرون دروازه‌های شهر رفته باشد. هیچ اختلافی بین اشخاصی که حقایق واقع را می‌دانستند با آنهایی که فرضاً دچار اوهام شده و عقاید دیگری را تبلیغ می‌نموده‌اند اتفاق نیفتاده است. چه علت داشته است که باورنکردنی‌ترین عقاید مسیحیت باقی و پابرجا مانده، ولی هیچ اثری از عقیده مخالف آن و اختلاف عقیده‌ای که باید منتظر آن بود پیدا نشده است. حال آنکه ضدیت با آن ممکن بود منجر به موفقیت شود. این مطلب را از لحاظ دیگر نیز باید مورد توجه قرار داد. خواننده باید به تنهایی نشسته و راجع به یک واقعه بسیار ساده تأمل نماید. چه علت داشت که اورشلیم مرکز این عقاید غیرمستدلی گردید که بعدها به تمام نقاط دوردست عالم منتشر شد. اورشلیم چه مزیتی بر کفرناحوم یا ناصره داشت؟ هزاران دلیل وجود دارد که نشان می‌دهد چنین افسانه‌ای علتی مانند قیام مسیح مناسب‌تر بود که در جلیل سرچشمه گرفته و در حوالی و ناحیه

نزدیک به مقبره حقیقی عیسی از میان رفته باشد. اورشلیم همیشه در مقابل مسیحیت و تعلیمات عیسی سرسختی نشان داده بود و حال آنکه جلیل موطن او بود. هیچ کس شک ندارد که در ظرف چهارده روز پس از مصلوب کردن عیسی پطرس و اندریاس و عده دیگر از حواریون در ساحل جلیل بوده و به فکر مشاغل سابق خود افتاده‌اند. با اینکه در آنجا به آنها اشراق و الهامی دست داد، ولی باید دید که چرا این کلیسای ایمان آورندگان اسرارآمیز در جلیل پایه نگرفته و در آن محل که موطن عیسی بود بنا نگردید و حال آنکه شخصیت و تعلیمات او در آنجا بهتر از هر جای دیگر ظاهر گردیده بود. چه علت داشت که هر کس به آن تب بهار دچار می‌شد مثل آهنی که به سوی آهن‌ربا جذب شود به طرف اورشلیم می‌رفته است؟ چرا چنین موضوع و عقیده نامعقول در اورشلیم که نزدیک محل واقعه‌ای که مورد انکار آن بوده است قرار داشته رونق گرفته است؟ فقط یک پاسخ برای این موضوع وجود دارد که می‌تواند هم مدارک متحدالقول و هم مقتضیات و نتایج تاریخی آن را بیان نماید و آن عبارت از این است که داستان بازدید زنان مذکور از مقبره مسیح چنانکه به طرز ساده و بدوی در انجیل مرقس نقل شده است درست و صادق می‌باشد.

آن داستان از این جهت حکایت نشده که مایه اثبات قیام مسیح گردد، زیرا از لحاظ استدلال ایرادات بزرگی بر آن وارد است، بلکه فقط به علت این بود که حقیقت تاریخی بوده است. وقتی ما حوادث مقبره را داستانی تصور نکنیم که در دوره‌های بعد اختراع شده است و یک حقیقت تاریخی بشماریم آن وقت حقایق و نکته مهمی که در روایت مرقس آمده است به خوبی بر ما روشن می‌گردد. اولاً باید ملاحظه نمود که زنانی که به بازدید مقبره رفتند چه کسانی بودند. البته خیلی عجیب بود اگر هیچ کس برای انجام مراسم واپسین به مقبره دوستی چنان والا گوهر و مهربان نمی‌رفت و نیز خیلی بعید بود که قسمت عمده آن سوگواران را زنان تشکیل نمی‌دادند و همچنین اگر کسی غیر از زنان مذکور در آن کار شرکت می‌نمود خیلی موجب شگفتی می‌گردید. این مطلب همانقدر که در دست با دستکش متوافق است با جریانات واقعه وفق می‌دهد.

بالاخره عیسی مرد آنها بود و آنها اهل بیت او را تشکیل می‌دادند. اگر روایت شده بود که کلودیا پروکولا یا ایلعاذر و یا حتی نیکودیموس به بازدید قبر به آن ترتیب رفته بودند البته در صورت فقدان مدارک متشابه ما دچار تردید و شک می‌گردیم، اما چه کسی مناسب‌تر از ما در حواری‌های عیسی و زنی که در اثر نفوذ او تحول کامل در زندگانی‌اش پدید آمده بود ممکن بود پیدا شود که آخرین مراسم را در مقبره او به عمل آورد؟ از این جهت وقتی پروفیسور شمیدی می‌گوید که حکایت زنان مذکور تاریخی نبوده و شاید پس از دوره حواریون به وجود آمده است من بدون رو در بایستی می‌گویم که نظر او را صحیح نمی‌دانم. من استنباط خود را مبتنی بر یک حقیقتی که ثابت‌تر و استوارتر از کلیه استدلال‌های اوست می‌دانم و آن عبارت از غرایز قوی و تغییرناپذیر قلب انسانی و خاصه قلب زنان می‌باشد. اگر این داستان را افسانه تصور نمایم فاقد مهم‌ترین نکته تاریخی خواهد بود. فقط موقعی که آن را حقیقت واقع فرض نمایم آن وقت است که درک می‌کنیم چگونه براساس زندگی انسانی مبتنی می‌باشد. این نکته یعنی متیقن بوده آن داستان در صورت فرض تطابق با تاریخ و تردیدآمیز بودن آن در صورتی که افسانه فرض شود بیشتر موقعی واضح می‌گردد که جزئیات آن را بررسی کنیم.

مرقس می‌گوید وقتی که زنان مذکور به طور شگفت‌آوری در مقبره با آن شخص مواجه شدند فرار نمودند و لحن عبارات او نشان می‌دهد که این کار را با وحشت و اضطراب انجام دادند. عبارت آخر این است که «آنها بیرون آمدند و از مقبره فرار کردند، زیرا لرزه و وحشت به آنها روی آورده بود.» به علاوه این عبارت مهم را نیز اضافه کرده است که «آنها به هیچ کس سخنی نگفتند، زیرا دچار ترس شده بودند.» ما نمی‌دانیم که نویسنده انجیل مرقس در اصل چگونه جمله مذکور را تمام کرده است، زیرا عبارت خود در اینجا ختم می‌گردد، ولی آخر و انتهای جملات فوق هر طور که باشد مطلب مورد بحث روشن است. زنان مذکور پس از مشاهده تدفین در عصر جمعه تصمیم گرفتند که آخرین مراسم احترام را نسبت به عیسی در صبح روز یکشنبه انجام دهند. البته بازدید آنها از مقبره جنبه ماجرایی داشت، زیرا بدون شک باغ آن متعلق به یک شخص معین بوده و به علاوه از کاهنان نیز وحشت و بیم داشتند. انکار غضبناکی که پطرس در حیاط منزل کاهن بزرگ به عمل آورد معلوم می‌دارد چه جنبه خطرناک داشته است که در آن ساعاتی که کینه دیرینه یهود به جوش آمده بود و حتی داشتن رابطه با شخصی چون ناصری خطرناک بود.

زنان مزبور در هنگام سحر مطابق نقشه‌ای که قبلاً تهیه کرده بودند روان گردیده و آن موقع را از این جهت انتخاب کردند که کمتر اشخاص در آن موقع بیرون آمده و به علاوه مطابق نظریه آنها در باغ مقبره هیچ کس یافت نمی‌شد.

واضح است که آنها هیچگونه انتظاری برای وقایع غیرعادی نداشتند. تنها مایه نگرانی آنها سنگ بزرگ قبر بود که می‌دانستند سنگین بوده و ممکن است قدرت حرکت دادن آن را نداشته باشند. آنها به چپ و راست نگاه کرده و از بیم آنکه مبادا کسی به کار آنها پی برد آهسته پیش می‌رفتند. چند لحظه پس از آن به سرعت از در باغ فرار می‌کردند. به طور کلی روایت مرقس به شرح فوق است و مندرجات آن مطابق زندگی واقعی می‌باشد. نقص‌هایی که از لحاظ داستانسرایی دارد واقعیت آن را روشن می‌سازد. وحشت زنان مذکور و اینکه نتوانستند بیش از لحظه‌ای در مقبره توقف کنند و فرار و سکوت اختیار کردن آنها، همه اینها در صورتی که مقصود از گفتن آن حکایت استدلالی بیش نبوده که در سی سال بعد یا هر موقع دیگر ساخته شده باشد کاملاً بعید به نظر می‌آید. اگر آن را حقیقت واقع فرض کنیم مثل یک نسیم ملایمی است که از حقیقت بر روی منظره بامداد تاریخی می‌وزد.

دو مطلب برجسته وجود دارد که جزو حقایق تاریخی این موضوع محسوب می‌شود. اولاً اینکه عده‌ای از زنان اهل بیت عیسی حقیقتاً در سحرگاه روز یکشنبه به دیدن مقبره رفته‌اند و ثانیاً اینکه پس از چند دقیقه با وحشت و اضطراب از باغ مقبره فرار کردند. از این جهت بدون آنکه روایت مرقس را در نظر بگیریم باید استنباط کنیم که یقیناً آنها کسی را در مقبره دیده‌اند، زیرا از حالت وحشت زده و منقلب آنها چنین معلوم می‌گردیده است. اگر در باغ کس دیگر یافت نمی‌شد و آنها فقط به کنار یک مقبره خالی و یا مقبره سر بسته می‌آمدند ممکن بود که موجب تحیر آنها نشود، ولی علت نداشت که فرار کنند. لابد شخصی وجود داشته که موجب آن وحشت و فرار شده است و از مقدمات چنین برمی‌آید که یک نفر انسان در آنجا بوده است. من خواهش می‌کنم که خواننده به این نکته توجه خاص بنماید. ما طبیعتاً نمی‌دانیم که نمی‌توانیم تصور کنیم که یک نفر شخصی عادی در مقابل مواجهه با یک موجودی که از عالمی دیگر آمده باشد چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد. شاید اصولاً تحقیق در این موضوع بیهوده باشد. به هر حال من تصور می‌کنم که اگر آن ظهور و شهود اثری را که ما از وجود یک فرشته انتظار داریم ایجاد کرده باشد هرگز موجب وحشت نمی‌گردد، بلکه موجب اشراق و پی بردن به حقایق آتیه می‌گردد. اگر آن موجود آسمانی قادر به تکلم هم بوده است یقیناً در لحن او چیزی وجود داشته که مایه رفع هر گونه بیم و هراس باشد. خیلی مشکل است تصور شود که در اثر ظهور چنین موجودی در زنان مذکور با قلب‌های پر ایمانی که داشتند ایجاد وحشت بنماید.

اما اگر کسی در هنگام سحر در یک محوطه تاریک بدون انتظار مواجهه با شخصی رو به رو شود البته فرق خواهد داشت. در این حال ممکن است وحشت و هول و هراس ایجاد گردد و موجبات چنان تحریک روحانی و دماغی که در انجیل مرقس ذکر شده است در آن موجود خواهد بود. نباید فراموش کرد که این بازدید مقبره اصولاً هولناک و خطرناک بوده است. به طور اتفاق یا محض رفع ایراد نبوده است که موقع ملاقات مذکور توسط زنان با ایمان و دوستدار مسیح وقت سحر انتخاب شده است. تنها فرصت طلایی و مناسب برای آنها همان وقت بود. هر چه از آفتاب می‌گذشت و روشن‌تر می‌شد مخاطره آنها بیشتر می‌گردید. واضح است که آنها در هنگام دخول به باغ مرتکب خلاقی شده و به این مطلب واقف بوده‌اند. به عقیده من آن عبارت که می‌گوید: «آنها می‌ترسیدند مبادا کسی آنها را ببیند.» این مطلب یقیناً در روایت مرقس از لحاظ روان‌شناسی دارای اهمیت است.

در اینجا ما با یک مطلب بسیار جالبی مواجه می‌شویم. به هر طریق که ما این داستان را بررسی کنیم این طنین حقیقت به گوش ما خواهد رسید. حکایت آن به هیچ وجه شبیه افسانه‌ای نیست که سال‌ها بعد برای تأیید عقاید راجع به قیام اختراع شده باشد، بلکه مثل یک خاطره واقعی از یک حقیقت می‌باشد. با وجود همه اینها گمان نمی‌کنم به اندازه کافی درک کرده باشیم که چقدر این مطلب نزدیک به موضوعی است که دکتر بارتلت آن را حقایق تاریخی محض می‌نامد. من گمان نمی‌کنم که هرگز ممکن باشد به حقیقت کامل قیام پی ببریم بدون آنکه معتقد باشیم که داستان زنان مذکور به نحوی که در قدیمی‌ترین روایات ذکر شده است نه تنها کاملاً صحیح است، بلکه باید قبول کرد که آنها پس از کشف شخصی در مقبره فرار کردند و به علاوه این مطلب حقیقت داشت که محلی که بازدید گردیده همان مقبره اصلی مسیح بوده است. اگر خواننده در جای آرام‌تر و ساکتی رفته و راجع به این موضوع و نتایج آن تأمل کند ابتدا به خاطر خواهد آورد که کلیه فرضیات که آن از عهده‌های دیرین به ما رسیده و در صدد بیان حقیقت قیام برآمده‌اند متفقاً خالی بودن مقبره عیسی را اساس نظریات خود قرار داده‌اند.

این مطلب خاصه از این جهت مورد نظر است که ناقدین و اشخاصی که متکی به استدلال عقلی بوده‌اند حتی در دوره خود مسیح نیز پیدا می‌شده‌اند. از هر گونه بهانه و احتجاجی که برای اصرار و رد عقاید حواریون موجود بوده است

استفاده شده است و در مدارک تاریخی وارد گردیده است. مثلاً ما اتهام طولانی و مفصلی را در دست داریم که گفته‌اند تولد مسیح از بدکاری بوده است. حواریون تهدید کرده‌اند که معبد را آتش بزنند و یا اینکه وقتی یوسف رامه‌ای را احضار کردند او را پیدا نتوانستند بکنند و یا اینکه زنان مذکور از نصف شب به بعد در مقبره دیده شده‌اند و یا اینکه جسد مسیح توسط پیلطس در یکی از چاه‌های آن حوالی کشف شد. بسیاری از اینگونه اتهامات در اسنادی که علیه مسیحیت ساخته شده یافت می‌گردد، ولی وقتی که ما راجع به مطلب مورد بحث اصلی تأمل کنیم می‌بینیم که برخلاف انتظار خالی بودن قبر نه تنها مورد انکار واقع نشده است، بلکه به حواریون اتهام وارد آمد که جنازه مسیح را دزدیده‌اند. خیلی عجیب است که اشخاص و علمای باهوش یهودی نتوانسته‌اند انگشت خود را روی یک دلیل ثابت و پابرجایی که هیچ وقت قابل خلل نباشد بگذارند.

عجیب است که هیچ کس به این تدبیر ساده توجه نکرده که با حواریون و خاصه زنان مذکور مواجه شده و به آنها نشان دهد که حقایق امر چگونه بوده است، زیرا در آن باغ آن روز بامداد گواه کاملی وجود داشته است، لیکن یک حقیقت مهمی که وجود دارد این است که در همان موقعی که زنان مذکور به دیدن مقبره رفته‌اند؛ یعنی در موقع سحر یک نفر مرد جوان نیز در آن محل وجود داشته است. او نه تنها آنها را دیده و مشاهده کرد که فرار اختیار نمودند، بلکه چنان که روایت شده است او به اشتباه پی برده و محلی را که جنازه مسیح در آن گذاشته شده بود نشان داد. از این جهت نام برده یک نفر شاهد کاملاً مجزا و مستقلی بوده است. با ملاحظه موقعی که این مواجهه واقع گردید می‌توان دلیل آورد که این مرد جوان باید یا باغبان و سرایدار آن محل باشد و یا اینکه کارگری بوده است که قبر جدیدی را برای تدفین شخص دیگری مهیا می‌کرده است. در هر دو حالت این مطلب با حکایت زنان مذکور مغایرت خواهد داشت. اگر مرد جوان مذکور باغبان بوده است او در آن محل مستقر بوده و بعداً می‌توانستند موضوع را از او تحقیق کنند. مشکل می‌توان تصور کرد که نامبرده مواجهه با زنان مذکور را در آن موقع شب از خاطر برده و توجهی به آن مطلب ننموده باشد. اگر نامبرده کارگری بوده که قبری را مهیا می‌کرده است پس باید یکی از نفرات یهودی پس از چند ساعت در آنجا تدفین شده باشد.

به این ترتیب باید از مرد جوان مذکور پرسش به عمل می‌آمد، زیرا دوستان و خویشان و عزاداران متوفی به علت تالمی که داشته‌اند شاید متذکر نبودند که آن قبر نزدیک مقبره عیسی ناصری می‌باشد. آیا ممکن است تصور نمود که به اتمام این مدارک و دلایل موجوده دشمنان شخصی حواریون که تعداد آنها زیاد بود از این موضوع استفاده نکرده باشند؟ یقیناً ممکن نیست و به نظر من در این پاسخ رد نظریه راجع به اشتباه زنان مذکور معلوم می‌گردد، زیرا چه حکایت مذکور در ظرف هفت دقیقه و چه مطابق نظر دکتر لیک پس از هفت هفته بازگویی شده باشد نتیجه یکسان است. باید توجه کرد که چگونه در مدت چهار سال تبلیغات مداوم و توسعه مسیحیت به عمل آمد و نیز مباحثات خصوصی بسیار به عمل آمد راجع به اینکه عیسی ناصری همان مسیح موعود می‌باشد یا نه. همچنین باید توجه کرد که صدوقیان با مقام بزرگی که دارا بودند حاضر و مهیا شدند که منتهای کوشش خود را برای رد و امحای نهضت مسیحیت به کار برند و البته ضدیت و اقدامات شدید آنها با استدلال‌های منطقی پولس و سختگیری‌های او تقویت گردید.

با در نظر گرفتن مطالب فوق باید توجه کرد که برای رد عقاید آنها و ترکاندن آب حباب کافی بود که مسافت کمی را که بیش از چند صد متر نبوده است طی نماید. البته در صورتی که به این ترتیب محل حقیقی قبر مسیح معلوم می‌گردید مورد احترام و زیارت آن عصر واقع می‌شد و حال آنکه هیچ اثری از آن موضوع وجود ندارد. من شخصا عقیده دارم که هیچ کس نتوانسته است به طور ثابت و توأم با کامیابی در اورشلیم یک عقیده را که مستلزم خالی بودن آن قبر است تبلیغ کند، بدون آنکه مقبره مذکور حقیقتاً و واقعاً خالی باشد. آن حقایق و وقایع به هیچ وجه قدیمی نشده بود و محل قبر به هیچ وجه دور نبود. کلیه اشخاص خوش باور دنیا هم نمی‌توانستند که کلیه مراجع قدیمی را وادار نمایند که راجع به این موضوع به طور واحد سکوت اختیار کند. فقط حقیقت با سادگی اجتناب‌ناپذیر خود می‌توانست چنان موفقیتی حاصل نماید. در اینجا از خواننده درخواست می‌شود که یک موضوع جزئی دیگر را نیز که تا به حال به عللی ذکر نشده است مورد نظر قرار دهد. این مطلب راجع به مرد جوانی است که بنابه روایت مرقس زنان مذکور در مقبره با او مواجه شدند. این موضوع شایان دقت بیشتری می‌باشد.

مرقس شکی باقی نمی‌گذارد که آیا مرد مذکور نزدیک به قبر بوده و یا اینکه در فاصله کمی دور از آن به کار خود

اشتغال داشته است. او به طور واضح می گوید که چون زنان مذکور به مقبره داخل شدند او را در سمت راست نشسته دیدند. از این جهت تا موقع دخول به مقبره زنان مذکور به وجود او پی نبردند و به همین علت متوحش شده فرار کردند. اگر این شخص باغبان بود و در خارج جلوی روی اشخاص کار می کرد هرگز زنان مذکور به مدخل مقبره نمی آمدند، بلکه احتمال دارد که در فاصله کمی از او توقف نموده و تصمیم به مراجعت گرفته آهسته بازگشت می نمودند، ولی البته بیان مرقس خلاف آن را نشان می دهد. بنابه روایت موجود، آنها هنگام دخول به مقبره چنان برخوردی نموده و البته طبیعتاً هیچ چنان انتظاری نداشتند. اگر این موضوع غیرمنتظره بودن شخص مزبور در روایت مرقس حقیقت دارد پس چگونه ممکن است منظور شگفت آور آن شخص را از آمدن به آن محل بیان کرد؟ داخل یک مقبره تاریک در هنگام سحر محل مناسبی برای استراحت یک نفر کارگر که وظیفه ای بر عهده داشته باشد نخواهد بود. اگر او باغبان بوده است چه کار در داخل مقبره داشته و حال آنکه می توانسته است در فضای باغ و هوای باز استراحت کند. چه لزومی برای استراحت در مقبره خفه و تاریک در موقع طلوع سپیده صبح بوده است؟ هیچ دلیلی به نظر نمی آید که یک شخص معمولی بدون آنکه قصد معین داشته باشد و دارای علاقه مخصوص باشد در آن موقع در داخل مقبره بنشیند.

و این علاقه مخصوص نسبت به محتویات آن قبر است که می تواند نشان دهد چرا یک مرد جوانی که چند دقیقه قبل از شهر اورشلیم دوان دوان بیرون آمده بود در آن مقبره نشسته باشد. باید یک موضوع شگفت آوری در مقبره خالی مزبور وجود داشته باشد، خاصه اگر چنانکه در انجیل نقل کرده اند کفن مسیح هنوز در آنجا باقی بوده است. می توان تصور کرد که نامبرده آنجا متفکر نشسته بوده است و راجع به امر عجیبی تأمل می کرده تا آنکه صدای پا و صحبت زنان مذکور از خارج مقبره حالت او را مختل ساخته است. یک لحظه هیکل زنی جوان جلوی در نمودار شد، فضا را تاریک کرد و سپس ناپدید شد. مرد مذکور دویده بیرون آمد و سه نفر زن متوحش را دید که آثار نگرانی از آنها هویدا بود. او آنها را صدا کرده سخنانی گفت که آنها یا نشنیدند یا آنکه به واسطه ترس خود توجه نکردند. این مطلب جزئی چیز کوچکی است که ممکن است یک نفر جاعل آن داستان که قصد داشته فرشته ای را در آنجا نشان دهد از آن غفلت نموده است، ولی اگر جزو حقایق اصلی موضوع شمرده شود دارای اهمیت بسیار می باشد.

یک دلیل دیگر نیز وجود دارد که ثابت می کند محلی که زنان مذکور بازدید کرده اند همان مقبره اصلی مسیح بوده است. واضح است که اگر شخص به این موضوع تفکر نماید درک خواهد نمود که مریم مجدلیه و دوستان او در اولین فرصت ممکن با در نظر گرفتن صیانت خود و حواریون آن حکایت را بازگو کرده اند. نمی توان تصور کرد که سه نفر زن (که دو نفر آنها نسبتاً پیر هم بودند) چنان حادثه حیرت انگیزی را مشاهده کرده و اثرات شگرفی در روح آنها ایجاد نموده باشد، ولی هیچ ذکری از آن حتی با دوستان خود در میان نگذارند. دکتر لیک اظهار عقیده نموده است که این کار چند هفته به تعویق افتاده است، زیرا حواریون در اورشلیم نبوده اند. اگر هم این نظر را صحیح بدانیم دیگر بعد از مراجعت حواریون هیچ دلیلی برای سکوت آنها وجود ندارد. یقین است که اجتماع مورد بحث دیرتر از روز پنطیکاست نبوده و مسلم است که حواریون در روز عید پنطیکاست در اورشلیم بوده اند. از این جهت حواریون قبل از عید پنطیکاست داستان قیام را می دانسته اند. اگر تا آن موقع زنان مذکور آن حکایت را بروز نداده باشند پس هیچ وقت دیگر آن را به زبان نیاورده اند.

در اینجا ما به یک حقیقت تاریخی مهمی پی می بریم، زیرا مسلم است که حواریون این حکایت را برای اثبات قیام مورد استفاده قرار ندادند. هیچ ذکری از زنان مذکور در ضمن سخنرانی هایی که نهضت مسیحیت را آغاز نموده وجود ندارد. در سایر مواظ و سخنرانی هایی نیز که در کتاب اعمال رسولان ذکر شده است اثری از آن نیست و مثل اینکه به منظور ازدیاد کنجکاوی در کلیه رسالات نیز منجمله رساله پولس به قرنطیان که باید انتظار ذکر این موضوع را داشت هیچگونه اشاره نشده است. در کلیه این مدارک و مراسلات شواهد بزرگی که در حکایت زنان مذکور برای اثبات آن موضوع وجود داشته و مدت چند ماه مصاحب صمیمی پولس بوده است آن حکایت را می دانسته، زیرا در انجیل خود نقل کرده است و نیز مرقس که چند ماه همراه پولس بوده از آن موضوع آگهی داشته است. علت چه بوده است که این قسمت از وقایع روز قیام واضحاً مورد غفلت واقع شده است و حال آنکه در عهود بعد جزو گرانباترین گنجینه های مسیحیت شمرده شده است. چرا هنگامی که شرح حال مسیح بعداً نوشته شد و داستان ها و روایاتی که طی سال های متمادی جزو خاطرات کلیسا شده بود در آنها ذکر گردیده حکایت زنان مذکور در مرکز کلیه مطالب به طرز عمیقی جای داده شده؟ بیان روشن و کافی برای این موضوع و جنبه های مختلف آن وجود دارد.

باید ساعات اولیه روز قیام را مورد توجه قرار داد. هر کس که اناجیل را دقیقاً مطالعه کرده است می‌داند که دلایل قوی وجود دارد مبنی بر اینکه خبری که مریم مجدلیه به شهر باز آورد اعلام قیام مسیح نبوده، بلکه فقط عبارت از این بود که به علل نامعلومی جسد مسیح از میان رفته است. این مطلب مطابق مدرکی است که ما از اظهار یکی از زنان مذکور که چند دقیقه پس از آن واقعه ادا نموده است در دست داریم. باید مجسم ساخت که سه زن مذکور پس از واقعه حیرت‌انگیز مقبره با منتهی سرعت از آن محل وحشتناک دور شده و به جاده رسیدند. سن آنها با یکدیگر اختلاف داشت. مریم مجدلیه جوان بود و حال آنکه دو زن دیگر مادر مردان بالغ بودند. پس از رسیدن به جاده عمومی معلوم شد که یکی از آنها باید زودتر به شهر رفته و حواریون را خبر کند. مریم مجدلیه که از دیگران جوان‌تر و چالاک‌تر بود یقیناً داوطلب شده به سرعت روان شد و زنان پیر مزبور را به حال خود گذاشت که آهسته از عقب بیایند. چند دقیقه بعد روایت شده است که زن مزبور به حال نگرانی و نفس‌زنان در منزلی را در اورشلیم کوییده و خبر تاریخی را گفت: «خداوند را از قبر برداشته‌اند و ما نمی‌دانیم او را کجا گذارده‌اند.» این خبری بود که مریم مجدلیه به آن عجله و سادگی به پطرس و یوحنا گفت. در ضمن ممکن است که دو زن دیگر پس از بازگشت به سرعتی که قادر بودند داستان کامل‌تری از آن واقعه برای دوستان خود نقل کردند که شخص مذکور فرشته‌ای بوده است که به آنها ظاهر شده و به این جهت بوده است که در اناجیل لوقا ذکر شده: «بعضی از زنان ما هم ما را به حیرت انداختند که بامدادان نزد قبر رفتند و جسد او را نیافته آمدند و گفتند: «فرشتگان را در رؤیا دیدیم که گفتند او زنده شده است.»

به این ترتیب ساعات اولیه صبح روز قیام مصروف سؤال و مصاحبه درباره آن وقایع هیجان‌انگیز باغ مقبره و نتایج و اثرات آن بوده است. اگر مطلب در همین جا ختم می‌شد شاید تاریخ جریان دیگری پیدا می‌کرد، زیرا شک نیست که در این صورت موقعی که حواریون آخر الامر معتقد شدند که مسیح قیام نموده است گواهی زنان مذکور برای مدرک ذکر می‌شده است و موضوع شناسایی مرد جوان مذکور مورد بحث واقع شده و تمامی وقایع برخورد در مقبره مورد توجه عمومی قرار می‌گرفت، ولی چنانکه از مطالعه وقایع معلوم می‌گردد حوادث جریان متفاوتی یافته، زیرا قبل از غروب آفتاب یک شایعه عجیبی در بازار و کوچه‌های شهر منتشر شد. این شایعه از طرف اشخاص غیرمسئول پخش نشده بود، بلکه توسط نگهبانان معبد نقل گردیده بود و جزئیات آن معلوم بوده و از فحواي آن دزدیده شدن جسد توسط حواریون مکشوف می‌گردیده است. این اتهام بزرگ نسبت به عده اشخاصی وارد می‌آید که دسته حواریون را تشکیل داده و هنوز خود را پس از متواری شدن در شب جمعه به گرد یکدیگر جمع نکرده بودند و مخاطره بزرگی برای کلیه آشنایان دور و نزدیک عیسی ناصری در برداشت. در ساعات دیر وقت آن شب حواریون در یک محل مخفی به طور سری گرد هم جمع شده و مطابق روایت موجوده از همان شب مسیح به آنها ظاهر گردیده و چنان انعکاس‌هایی از عالم روحانی در دنیای محسوسات جلوه کرد.

با در نظر گرفتن نگرانی و تشویشی که این وقایع در اشخاص ایجاد می‌کرد یک موضوع مسلم است. خالی بودن مقبره به خودی خود هرگز مورد بحث نبوده است. وقتی این مطلب را مورد توجه قرار دهیم فوراً پی می‌بریم که چرا از حکایت زنان مذکور سخنانی به میان نیامده است. وقایعی که بر زنان مذکور گذشته بود به هیچ وجه نمی‌توانست در دوره اختلافات اولیه بین یهود و مسیحیان مورد استناد قرار گیرد، زیرا دو علت ساده و کافی داشت. اولاً در آن هیچ چیزی بالاتر از آنچه طرف مقابل خود قبول داشته اثبات نمی‌گردید. تنها حقیقتی که از داستان می‌توانستند استنباط کنند این بود که در حدود ساعت شش روز یکشنبه بدن مسیح دیگر در مقبره‌ای که یوسف آن را در آنجا قرار داده بود یافت نمی‌شده است، اما اثبات این موضوع نه تنها غیر از مطلب مورد اتفاق عمومی را در بر نداشت، بلکه موجب اتهام حواریون نیز می‌گردید. ثانیاً در آن داستان اذعان می‌گردید که عده‌ای از مسیحیان در حقیقت به طرز سری و مخفیانه و در موقع مظنون وقت سحر آن روز به مقبره رفته‌اند. این یک اقرار خطرناکی بود که در مقابل اتهامات وارده به حواریون به عمل می‌آمد. در کلیه ادوار مختلف بهترین طرز دفاع در مقابل یک اتهام بزرگ این بوده است که شخصی خود را از آن برکنار بدارد. اگر به یک نفر اتهام وارد آید که در فلان میهمان‌خانه قتل نموده است و او بتواند ثابت کند که در موقع قتل مذکور او در منزل خود خواب بوده است شاید موجب تبرئه او گردد. اگر خود او ضمن استنطاق اقرار کند که در شب مذکور از منزل بیرون آمده و کمی بعد از قتل در حوالی میهمان‌خانه مذکور بوده است و به دیدن مرد مقتوله رفته است البته دفاع خود را مشکل‌تر خواهد ساخت.

عیناً همین وضعیت نسبت به حواریون مسیح نیز وجود داشته است. به آنها اتهام وارد آمده بود که جسد مسیح را دزدیده‌اند. روی این اتهام در صورتی هم که آنها می‌توانستند آشکارا خود را ظاهر سازند بسیار دشوار بود و حال

آنکه ما می‌دانیم به طور اختفا زندگی کرده در محل‌های سری با یکدیگر ملاقات می‌کردند. معلوم است که اگر آنها آشکارا اعتراف می‌کردند که زنان مذکور به مقبره رفته‌اند چه اتفاق سوئی برای آنها واقع می‌شد و چه بهانه بزرگی به دست مخالفین آنها میفتاد، اگر می‌توانستند اعلام کنند که مسیحیان بنابه اقرار خود در هنگام سحر به باغ مقبره رفته‌اند. هر کس این مطالب را مطالعه کند در خواهد یافت که در آن هفته اولیه پر اضطراب هیچ کس نمی‌دانست چه مخاطرات جدیدی برای مسیحیان پیش خواهد آمد. صلاح در آن بوده است که هر چه ممکن است کمتر سخنی راجع به آن بازدید مقبره بر زبان آورند و تعجب است که این اکراه از ذکر داستان مذکور و مدرک زنان مورد بحث در دوران اولیه مسیحیت همیشه ملحوظ بوده است. نمی‌توان فصول اول کتاب اعمال رسولان را مطالعه کرد بدون آنکه از جزئیات مواعظ بدوی آن به اهمیت سکوت درباره مقبره مسیح متوجه گردید. اگر تردیدی درباره فقدان جسد مسیح وجود داشت حکایت زنان مذکور و دلایلی که از آن بدست می‌آوردند باید در مباحث مسیحیان اهمیت بسیاری داشته باشد. این مبحث سایر گفتگوهای مسیحیت را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داده است، زیرا تا وقتی که آن موضوع حل نشده باشد هیچ مطلب اساسی درباره مسیحیت ثابت نمی‌گردیده است.

ولی حواریون ظاهراً به چنین مناقشات بیهوده‌ای حاجت نداشته‌اند، به طوری حقایق امر معروف بود که مبارزات آنها در خود اورشلیم بهتر می‌توانست کامیاب شود، زیرا در آنجا مقبره خالی وجود داشت. از این جهت بود که آنها تمام هم خود را چنانکه در کتاب اعمال رسولان آمده است صرف دو مبحث مهمی که برای یهود ارزش حیاتی داشت نمودند. یکی آنکه عیسی همان مسیح موعود بوده است و دیگر اینکه به قوت خدا قیام نموده است. یقین است که آنها نمی‌توانستند در صورتی که خالی بودن مقبره واقعیت نداشته باشد به این زودی وارد این مباحث نهایی گردند. به این ترتیب ما درک می‌کنیم که چگونه مطابق حقایق تاریخی حکایت زنان مذکور در مقابل وقایع مهم‌تری که پیش‌آمد کردند به فراموشی سپرده شد. فقط خاطره آن برای خود زنان مذکور دارای ارزش بسیار بود که افتخار آن را داشتند که آخرین اقدام را برای احترام استاد بزرگ خود در مواقع خطیر به عمل آورده‌اند. این مطلب در نزد حواریون معلوم بود. البته در محل‌های آرام و خصوصی این حکایت ضمن تعلیم مسیحیان ذکر می‌گردید و در اثر انتشار این داستان بود که بیان‌ها و تقریراتی که در انجیل متی و لوقا آمده است سرچشمه گرفته است.

از اینرو آن جوانی که در داستان اولیه فقط یک مرد جوان بود در انجیل متی به شکل یک سروش یا فرشته بزرگی درآمد و یا در انجیل لوقا دو موجود سماوی گردید و نیز موضوع حرکت داده شدن سنگ مقبره که فقط مورد اطلاع کشیشان اولیه بود بعدها اختلاف پیدا کرده بعضی گفتند که به خودی خود غلطانیده شده و عده‌ای دیگر گفتند که به وسیله فرشتگان حرکت داده شد، ولی در پشت این روایت دست دوم یک حقیقت تاریخی ثابتی قرار داد. پس از آنکه این مطالب به خوبی درک گردید آن وقت ما به معنی و اهمیت مدارک و روایات مرقس که در صفحات قبل ذکر گردیده است پی می‌بریم. سال‌ها بعد موقعی که امید به مراجعت و بازگشت عاجل مسیح از میان رفت و کلیسا به اقدامات تاریخی خود پرداخت احتیاج به این پیدا شد که احادیث و روایات پیوسته و مسلمی راجع به زندگی و وفات مسیح جمع‌آوری شده باشد. قدیمی‌ترین تاریخ این موضوع توسط مرقس درج گردیده است. اگر نویسندگان آن انجیل یوحنا مرقس باشد او کاملاً صالح برای این روایت خاصه در قسمت‌های آخرین آن می‌باشد.

او اهل اورشلیم بوده و در جوانی خود آن وقایع و حوادث شگفت‌انگیز را مشاهده نمود. دست داشتن او به احادیث دست اول راجع به هفته آخر زندگی مسیح از اینجا معلوم می‌گردد که جزئیات موضوع را به دقت بیان می‌نماید. تنها نویسنده‌ای که به وقایع نزدیکی کامل داشته باشد می‌تواند چنان شرح و تفصیلی راجع به حوادث آن شب در باغ جتسیمانی بیان نماید. من همچنان اذعان دارم که نکاتی در بیان او نسبت به حکایت زنان مذکور وجود دارد که نشان می‌دهد که او از روی مدرک صحیح روایت نموده است. بنابه علت‌های معلومی مرقس عقیده داشت که مسیح نه تنها مرگ خود را نیز پیشگویی کرده است و نیز او عقیده داشت که مسیح کمی قبل از مرگ خود در ضمن رفتن به باغ جتسیمانی آن وقوف را اظهار نموده است. با این نظریات و با اطلاعاتی که از منابع دیگر به او رسید او یک بیان کامل و مفصلی که از لحاظ ادبی نظیر ندارد تقریر نموده است. روایت او با دیگران از حیث وضوح و واقعیت آن کاملاً متفاوت است. او وقایع مزبور باغ و توقیف نیمه شب را به طوری بیان می‌کند که واضحاً مبتنی بر حقایق است. او یک بیان قابل ادراکی راجع به محاکمه توسط قیافا و نیز متنبه شدن پطرس تقریر می‌نماید و بعداً محاکمه مقامات رومی و حرکت به جلجتا و مصلوبیت را به زبان ساده‌ای ذکر می‌کند که چنانکه آقای چستر تون گفته است خواننده آن احساس می‌نماید که صخره‌ها بر روی او فرود آمده است.

او توضیح می‌دهد که چگونه وقتی آن وقایع اسفانگیز انجام می‌گردیده یوسف رامه‌ای نزد پیلطس رفته و اجازه تدفین او را بدست آورد و نیز نشان می‌دهد که به دنبال یوسف آن زنان ماتم‌زده حرکت نموده و از دور تدفین مسیح را مشاهده کردند و چگونه هنگامی که آفتاب آن روز هولناک غروب می‌کرد سنگ مقبره با عجله ولی با احترام گذارده شد. همچنین بیان می‌کند که چگونه در روز یکشنبه زنان مزبور حنوط خریده بودند و سحرگاهان برداشته هنگام طلوع آفتاب به مقبره آمدند. در اینجا وقتی ما وقایع بعدی را مورد ملاحظه می‌دهیم نباید فراموش کنیم که محتمل است که مرقس حکایت قیام مسیح را برای اولین دفعه به نگارش درآورده و به علت‌های معلومی حقایق اصلی با روایات و تعلیماتی که در نواحی مختلف توسط مسیحیان ادا می‌گردیده است تا اندازه‌ای متفاوت بوده است. این حقیقت که ذکر از حکایت زنان مذکور در مواعظ عمومی رسولان اصلی به عمل نیامده است راه را باز گذاشت که عقاید مختلفی راجع به حوادث حقیقی مقبره ایجاد گردد. در بعضی محافل روایت شد که یک سروش ظاهر شده و با زنان مذکور صحبت کرد و در محافل دیگر ذکر گردید که دو فرشته بوده‌اند. این انتشارات و عقاید مختلف راجع به آن موضوع از انجیل متی و لوقا معلوم می‌گردد متی و لوقا این روایت را اختراع نکرده‌اند، بلکه آنها از روی عقیده نظریه‌ای را که مدت‌ها در مراکز جداگانه مسیحیت مورد اعتقاد بوده است درج کرده‌اند.

در نگارش این تاریخ مرقس راه دیگری را پیش گرفته بود، چون او خود هنگام مصلوب ساختن مسیح جوان بوده است از این جهت یکی از بازماندگان معدود کلیسای اولیه محسوب می‌شده است. او در آن هفته پرآشوب در اورشلیم بوده و مانند حواریون اصلی درک کرده بود که حقیقت اوضاع از چه قرار است، ولی او نمی‌توانست از این حقیقت برکنار باشد که داستان حقیقی اگر با کمال سادگی خود ادا گردد در مقابل روایات پرآب و تاب بعدی ممکن است سرد و بی‌اثر جلوه نماید. در نظر کسانی که بر این عقیده بوده‌اند که زنان مذکور در مقبره با یک فرشته مواجه گردیده‌اند شاید بسیار بعید باشد که چرا آنها فوراً موضوع را اعلام نکرده و تمام اهل اورشلیم را به باغ مقبره نیاوردند که قیام مسیح را اثبات کنند. این مسأله همان قضیه هفت هفته فاصله و طفره می‌باشد، اما مرقس این حقایق را می‌دانست و منتظر چنان سؤال بود و جمله‌ای نوشت که شاید آن را تمام نکرده و یا آنکه بقیه آن از میان رفته است: «آنها به هیچ کس سخنی نگفتند، زیرا می‌ترسیدند.» بسیار چیزها نوشته شده است برای اینکه ثابت کند منظور مرقس از این لغات این بوده است، ولی جملات مرقس این مطلب را مستفاد می‌دارد و عده‌ای ناقدین عقیده دارند که آن عبارت دارای هیچ معنی دیگری نمی‌باشد.

من عقیده دارم که آنها دارای معنی ساده‌تری بوده‌اند و روایت خود مرقس را برای این مطلب شاهد می‌آورم. اتفاقاً در فصل اول آیه ۴۴ انجیل مرقس جمله‌ای یافت می‌شود که از لحاظ عبارت و معنی شبیه به جمله‌ای که مورد بحث ماست بوده و کاملاً مشابه آن می‌باشد. مسیح در آن موقع یک جزامی را شفا داده بود. او خیلی مایل بود که خبر این شفا دادن به اطراف شایع نگردد. مرقس می‌گوید که مسیح آن شخص را فرستاد برود و به او گفت: «مواظب باش که به هیچ کس سخنی نگوئی.» باید متوجه بود که چه شباهت زیادی بین این عبارت و آن عبارت دیگر که گفته است: «آنها به هیچ کس سخنی نگفتند.» موجود می‌باشد. در هر دوی آن عبارات سخن نگفتن وجود داشته و معلوم است که از قلم یک نفر نوشته گردیده است. اگر فرض نماییم که انجیل مرقس در آخر همین عبارت ختم گردیده باشد، آیا می‌توان تصور کرد که سکوت مذکور بدون قید و شرط بوده است؟ البته می‌توان کتاب‌ها برای اثبات این موضوع نگاشت، ولی صحیح نخواهد بود، زیرا جمله کامل مذکور اگر مورد نظر قرار گیرد مطلب معلوم می‌گردد.

«گفت زنهار به هیچ کس نگو، بلکه رفته خود را به کاهن بنما و آنچه موسی فرموده به جهت تطهیر خود بگذران تا برای ایشان شهادتی بشود.» فوراً می‌توانیم که به افکار کامل نویسنده مزبور پی ببریم. واضح است که منظور او از آن عبارت این بوده است که این موضوع را انتشار نداده و آن را نزد خود و اشخاصی که کاملاً ذی‌علاقه باشند نگاه دارد، زیرا بعد از آن عبارت جمله‌ای آورده است که در غیر این صورت معنی معکوس خواهد داشت. برخلاف عقیده پروفیسور کرساپ لیک وپ، گاردند اسمیت و سایر ناقدینی که گفته‌اند منظور مرقس سکوت مطلق زنان مذکور بوده است، من معتقد هستم که نظر آنها خطاست و عبارت مذکور حاوی معنی شدیدی که از آن می‌خواهند بیرون آورند نمی‌باشد. عبارتی که مرقس راجع به زنان مذکور آورده است به نظر می‌رسد که در مقابل سؤالی می‌باشد که در ذهن خواننده ذی‌علاقه آن شرح حال جدید خطور می‌کرده است. باید به خاطر داشت که انجیل متی و لوقا هنوز منتشر نگردیده بود. مردم می‌گفتند: «اگر زنان مذکور قیام مسیح را در چنان موقعی در بامداد روز یکشنبه کشف کرده‌اند چرا تمام اورشلیم را خبر نکرده برای دیدن آن وقایع نمی‌آوردند؟» پاسخ مرقس به این سؤال کاملاً صریح و تاریخی

می‌باشد: «آنها به هیچ کس سخنی نگفتند، زیرا می‌ترسیدند...» به این ترتیب باید به عده بسیار گواهانی که اظهارات آنها در این سطور بررسی گردید؛ یعنی شمعون ماهیگیر که در پیشاپیش مبارزه اصلی در اورشلیم قرار داشت و نیز نویسندگان اناجیل لوقا و متی و یوحنا و نیز انجیل‌های منسوب به پطرس و نیکودیموس و همچنین یعقوب و شاول ترسوسی نویسنده آن عبارت ناتمام انجیل مرقس را اضافه نماییم.

آن مرد جوانی که در صورت صحت این روایت در مقبره قبل از زنان مذکور قرار داشته و در وقایعی که بر آن زنان روی آورد شرکت نموده است چه کسی بوده است؟ ما شاید هیچ وقت به درک این مطلب موفق نگردیم، زیرا اگر مرقس اسم او را ذکر نموده است یقیناً علت داشته، ولی یک مطلب در این مورد وجود دارد که به نظر من شایان مطالعه عمیق و مکرر می‌باشد. اگر خواننده آخرین آیات انجیل مرقس را مطالعه نماید (فصل شانزدهم آیه ۱ تا ۸) و آن را با دقت بررسی کرده توجه نماید که شاید آن روایت اولین اثر راجع به وقایع مزبور باشد تصور می‌کنم که او به یک حقیقت مهم توجه نماید و آن فقدان هر گونه بیان و تقدیری راجع به کیفیت حرکت داده شدن سنگ مقبره است. یک پرده خلل‌ناپذیری در پایان روز جمعه در روی وقایع کشیده شده است و تا طلوع آفتاب روز یکشنبه برداشته نگردیده است. علت این مطلب چیست؟ چرا مسیحیان حتی در سال ۵۸ بعد از میلاد نمی‌دانستند حقیقتاً در آن مدت مخاطره‌آمیز چه حوادثی رخ داده؟ آیا ممکن است که مرقس در هنگام نوشتن انجیل خود تحت فشار واقع بوده است؟

این نکته قابل توجه است، زیرا همین طفره از بیان چگونگی حرکت داده شدن سنگ مقبره در انجیل لوقا و یوحنا نیز یافت می‌گردد. در انجیل مرقس آمده است: «پس در روز اول هفته هنگام سپیده صبح حنوطی را که در دست کرده بودند با خود برداشته به سر قبر آمدند و بعضی دیگران همراه ایشان و سنگ را از سر قبر غلطانیده دیدند و چون داخل شدند جسد خداوند عیسی را نیافتند...» روایت انجیل یوحنا نیز جالب توجه است: «بامدادان در اول هفته وقتی که هنوز تاریک بود مریم مجدلیه به سر قبر آمد دید که سنگ از قبر برداشته شده است. پس دوان دوان...» در هر دو مورد زنان مذکور آمده سنگ قبر را حرکت یافته دیدند، ولی نویسنده هیچ ذکری به عمل نیاورده است که این واقعه چگونه انجام گردید. فقط در انجیل متی ذکری به میان آمده که فرشته‌ای نازل شده و سنگ قبر را حرکت داده است. در اینجا یک نکته مهمی وجود دارد. در کلیه انجیل هیچ اثری از این مطلب یافت نمی‌گردد که ذکر کند مسیح خودش موانع قبر را شکسته باشد، بلکه همه جا اشعار شده است که سنگ قبر به خودی خود غلطانیده گردیده است.

چرا هیچ کس نگفته است که خود مسیح به نیرو و قدرت خود سنگ را برکنار زده از قبر خلاص گردیده است؟ چرا از کلیه مدارکی که راجع به این موضوع در دست می‌باشد چنین مستفاد می‌گردد که سنگ مقبره از خارج به وسیله فرشته یا نیروی نامرئی دیگری حرکت داده شده؟ گمان می‌کنم در این داستان یک حقیقت تاریخی عمیق و بزرگی وجود دارد. این حقیقت از طرف همه کس مورد قبول واقع شده و جریان داستان‌های تاریخی و شعایر دینی را تغییر داده است. حرکت داده شدن سنگ هیچگاه در اثر نیروی مسیح خداوند شناخته نگردیده، زیرا در اورشلیم کسانی بودن که در حقیقت چه وقایعی در آن ساعات تاریک قبل از طلوع آفتاب یکشنبه اتفاق افتاده است. این حقایق مانع می‌شد که فرضیات و نظریات مختلف ابراز گردد و برای درک ما ناچاریم دوباره به قضیه جالب نگهبانان رجوع کنیم. من قبلاً بیان کرده‌ام که چرا در روایت اصلی این وقایع ذکر شده است که کاهنان در ساعت دیر وقت عصر روز شنبه و یا شب یکشنبه نزد پیلطس رفتند که با او ترتیبات لازم را جهت نگهبانان مقبره بدهند. این اقدام احتیاطی از لحاظ وقایعی که احتمال داشت پس از رعایت آداب روز عید به واسطه ازدحام مردم رخ دهد خیلی مناسب بوده است. پیلطس درخواست آنها را رد کرد و چنانکه روایت متی نشان می‌دهد خیلی مناسب بوده است. پیلطس درخواست آنها را رد کرد و چنانکه روایت متی نشان می‌دهد کاهنان چاره‌ای دیگر نداشتند غیر از آنکه از نگهبانان معبد برای این منظور استفاده کنند.

در اینجا دو دلیل وجود دارد که می‌توان روایت متی را راجع به این واقعه هر چند جنبه اصلی و ابتدایی حکایت را دارا نمی‌باشد کاملاً نزدیک به حقیقت شمرده و دارای ارزش برای مطالعات تاریخی دانست. اولاً این روایت اولین بیانی است که راجع به آن واقعه ما در دست داریم. ثانیاً عاری از کلیه مطالب غیرمنطقی که بعدها در آن وارد گردیده می‌باشد. این حقیقت کاملاً از طرز بیان آن راجع به تعهدی که کاهنان در مقابل افراد نگهبانان به عمل آوردند معلوم می‌گردد: «هرگاه این سخن گوشزد والی شود همانا او را برگردانیم و شما را مطمئن سازیم.» اگر نگهبان مذکور یک عده‌ای از قراولان رومی بوده‌اند که توسط خود پیلطس منتزع گردیده و تحت اختیار یوزباشی کاهنان گذاشته

شده‌اند (چنانکه روایات مختلف ذکر گردیده است) چنین تعهدی کاملاً غیرمنطقی و بیهوده به نظر می‌آید، زیرا معلوم است که مجازات خواویدن در هنگام پاسداری اعدام بوده و نه حنا و نه قیافا هیچ یک از مقامات یهودی نمی‌توانستند که از مجازات سرباز رومی ممانعت به عمل آورند.

اما قیافا چون رئیس کاهنان بوده و قاضی کل امور مدنی یهودیان بشمار می‌رفته است قدرت آن را داشته است که اعضا و ملتزمین و خدمه خود را اداره کرده و خاصه در امری که حاکم آن را به اختیار او گذارده بود حکمروایی نماید. خود این عبارت «اگر سخن به گوش حاکم برسد» نشان می‌دهد که این موضوع چقدر بعید بوده است. من از این جهت این نکته را ذکر نموده‌ام که انتقادهای بی‌مورد بسیاری راجع به مطلبی در این حکایت که هرگز جزو روایت اصلی نبوده است ایراد گردیده است، ولی یک حقیقت عمیق‌تر و مهم‌تری در روایت موجوده یافت می‌گردد و آن در کلمات آخری توضیح و بیان کاهنان است که در انجیل متی آمده است: «حواریون وقتی ما در خواب بوده‌ایم جسد او را ربوده‌اند.» چگونه این عبارت در خواب بودن نگهبانان در یک روایت مسیحیت آن عصر در تمام فلسطین انتشار یافته است؟ تنها علت آن همانا واقعیت و حقیقت آن مطلب بوده است. با در نظر گرفتن اینکه حکایت نگهبانان مذکور در مقبره نزد مسیحیان اولیه دارای ارزش بشمار می‌رفته است، زیرا در نزد مردم بی‌طرف دزدیدن جسد مسیح را غیرممکن می‌ساخته، ولی باید دانست اهمیت این موضوع موقعی معلوم می‌گردیده که نگهبانان بیدار باشند و اگر نگهبانان به خواب رفته باشند فایده‌ای برای مسیحیان در بر نداشته است و ذکر و استدلال به آن برای آنها مضر شمرده می‌شده است. چه علت دارد که این موضوع خواویدن نگهبانان در آن وقایع ذکر گردیده و در روایت مسیحیان نیز آمده است.

من ادعا دارم که اوضاع به قدری برای کاهنان وخیم بوده است که آنها هیچ چاره دیگری نداشته و نمی‌توانسته‌اند که حقیقت را ابراز نمایند. ممکن است که در واقع هم نگهبانان مذکور به واسطه خستگی و فرسودگی مدتی را در آن شب فراموش نشدنی به خواب رفته باشند. وقتی ما به خاطر آوریم که مردان مذکور از میان نگهبانان معبد انتخاب شدند و آنها از موقع توقیف مسیح در شب جمعه دائماً مشغول انجام وظیفه بوده‌اند این مطلب غیرمحتمل نخواهد بود. البته نگهبانی در یک باغی خارج از شهر در هنگام شب تاریک در ماه آوریل آن هم پس از مدت‌ها وظایف طولانی در محل‌های دیگر، خسته‌کننده و یکنواخت بوده است. هیچ علائمی موجود نبوده که کسی در هنگام شب به دیدن آنجا بیاید و ساعات طولانی به آرامی گذشته و البته در این موقع عجیب نیست که خواب نگهبانان را در ربوده باشد، چون مدارک لازم از میان رفته است حقیقت آن مطلب شاید هیچ وقت روشن نگردد، ولی یک روایت در یکی از مدارک قدیمی وجود دارد که به نظر من دارای ارزش بسیاری است.

این روایت عبارت از مدرک قدیمی شگفت‌آوری است که فقط چند جمله از آن باقی مانده و موسوم به انجیل عبرانیان است. در این مدرک یک عبارتی وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه عیسی بعد از قیام به برادر خود یعقوب ظاهر شد. این عبارت به طور کامل ذیلاً نقل می‌گردد: «در این موقع خداوند پس از آنکه پوشش کتانی خود را به خادم کاهن داد به جانب یعقوب رفته و بر وی ظاهر گردید (زیرا یعقوب سوگند یاد کرده بود که از آن ساعتی که از جام خداوند آشامیده بود هیچ غذا نخواهد خورد تا موقعی که او را ببیند که از میان خفتگان برخاسته است، سپس می‌گوید: «خداوند به او گفت سفره و نان بیاور. نان را گرفته برکت داد و خورد کرده به یعقوب عادل داد و به او گفت: «برادر من، نان خود را بخور، زیرا پسر انسان از میان خفتگان برخاسته است.» در این عبارت چه چیزی وجود دارد که ذهن و فکر ما را به خود جلب می‌کند؟ اولاً نکته اصلی این عبارت توسط دو روایت از محکم‌ترین روایات تاریخی عالم تأیید شده است. یکی اینکه تردیدی وجود ندارد که هر چند در ابتدا یعقوب با مسیح خصومت می‌ورزید، ولی بعداً به کلیسا گرویده و مطابق گفته یوسفوس در راه مسیحیت شهید شد. به علاوه یک گفته‌ای از پولس نیز باقی مانده است که از خلال قرون متمادی به ما ندا داده می‌گوید: «او بر یعقوب ظاهر شد.» وجود این دو مدرک صحت و مسلم بودن عبارت فوق را تأیید می‌نماید.

در اینجا باید دید که معنی آن جمله مهم که می‌گوید: «پوشش کتانی خود را به خادم کاهن داد»، چیست؟ آیا این مطلب جعلی بوده و یا افسانه‌آمیز است و یا اینکه جزو حقایق و خواطر باقیمانده از آن شب اصلی می‌باشد. من به خواننده گوشزد می‌کنم که در اینجا نباید با عجله پاسخ چنین سؤالی را گفت. اگر یک مطلب در عهد جدید وجود داشته باشد که از میان تمام برانگیختگی‌های دین و دماغی امروزه سالم بیرون آید همان ظهورهای واقعی مسیح است.

این حقیقت نمی‌تواند فقط در نتیجه وهم و تصور بوجود آمده باشد، بلکه ناشی از یک نیروی خارجی است که هنوز کشف نگردیده است. بیان ساده آن البته این است که ظهورات مذکور در محل‌هایی اتفاق افتاد که خود عیسی در آنجا بوده است. در اناجیل اقوالی وجود دارد که نشان می‌دهد از لحاظ علمی مشکل است بتوان چنان روابطی بین عالم روحانی و دنیای مادی برقرار کرد. در ظهوراتی که هنگام روز نمودار گردید خاصیتی موجود است که نشان می‌دهد شناسایی آن به اشکال ممکن بوده و یا به اصطلاح فیزیکی جدید قابلیت رؤیت آن کم بوده است، ولی از تظاهر این روایات که موجود است چنین استنباط می‌گردد که در هنگام تاریکی شهود و بصیرت نسبت به بعضی چیزها بیشتر می‌گردد. حتی مخابرات بی‌سیم که امروزه معمول است در شب قوی‌تر و واضح‌تر می‌گردد.

من با در نظر گرفتن عبارت فوق که از انجیل عبرانیان نقل گردیده عقیده دارم که وقتی طلوع فجر نزدیک گردید یکی از نظاره‌کنندگان سایر نگهبانان را بیدار کرد که به بازدید دقیق مقبره بروند. شاید این واقعه که آنها را آگاه ساخت فقط پریشان شدن برگ درختان و تغییر وزش نسیم بوده است و شاید یک امر معین‌تر و مستحق‌تری بوده است از قبیل آن چیزهایی که روح سرکش پولس را به زانو درآورده و به ایمان سوق داد. «او به کیفا ظاهر شد و بعد به دوازده حواریون و به یعقوب نیز ظاهر گردید و آخر از همه مثل طفل سقوط شده بر من هویدا گردید.» آیا او در وهله اول بر خادم کاهن ظاهر شده است؟ در این صورت ما باید بدون تأمل پاسخ صحیح یکی از اساسی‌ترین مسائلی را که مورد اهتمام کلیسا از دوره شیوخ اولیه تا به حال بوده است درک کنیم و آن عبارت از این است که چرا با وجود روایات مختلفی که راجع به ظهورات مسیح و محل آنها وجود دارد، حواریون کاملاً اطمینان داشتند که قیام مسیح در سحرگاه بامداد یکشنبه واقع گردیده است. نگارنده به این ترتیب تصور می‌نماید که یقیناً یک اساس تاریخی عمیقی برای آن جمله مذکور در اعتقادنامه مسیحیان وجود دارد که «در روز سوم او از مردگان برخاست.»